

جوآنات

امروز

مازندران

سال چهل و دوم - دوشنبه ۳۰ دی ۱۳۸۷ - شماره ۲۰۶۰ - قیمت ۳۰۰ تومان
<http://www.ettelaat.com>

فرزندان ابراهیم (ع) در محاصره لیبرال دمکراسی



گرفته





نامه ای به مسیح (ع)

سلام آقای عیسی!

با شنیدن اسمتان، پیش از هر چیز یادم می آید که شما پیامبر صلح هستید، کسی که می گفت اگر به گونه راستان سیلی زدند، گونه چپ را هم برای خوردن سیلی دوم پیش بیاورید! جایتان خالی نباشد، دیگر در این دنیا از صلحی که شما دوستش داشتید هیچ خبری نیست. قدرت طلبی بیداد می کند، آدمها با همدیگر خوب نیستند، پادشان می رود که دنیا دار فانی است. به خاطر هر چیزی با هم درگیر می شوند، حتی همدیگر را می کشند، بدتر از همه وقتی است که پای آدمهای بی دفاع و بی گناه به میان می آید.

لابد می دانید این روزها در غزه چه خبر است، همان بهتر که نیستید. اگر بودید و این صحنه ها را می دیدید می ترسیدم خدای ناکرده درجا سنکوب کنید.

درست است که خودتان پدر نداشتید، ولی حتماً می فهمید از دست دادن پدر یعنی چه؟ دشمنانانان تصمیم گرفتند شما را بی گناه به صلیب بکشند، پس حتماً می دانید مظلومیت چقدر دردناک است.

یهودا به شما خیانت کرد. این روزها خیلی ها با سکوتشان دارند پا جای پای یهودا می گذارند.

هر سال این موقع بچه ها به مناسبت تولد شما جشن می گرفتند و منتظر بابا نوئل می ماندند تا برایشان هدیه ای بیاورد. شما می توانید معجزه کنید و یک بابانوئل بفرستید تا برای بچه های غزه غذا و دارو ببرد؟ می دانید که راه های کمکرسانی به آنها را بسته اند، فقط معجزه می تواند کمکشان کند.

شما با دم مسیحاییتان می توانستید مرده ها را زنده کنید، اما در غزه عیسایی نیست که به نوزادها و زنان و مردان و کودکان بی گناه جان دوباره بدهد...

آقای عیسی، مرا ببخشید. فقط می خواستم درددلی کرده باشم. ببخشید که نامه خوبی نتوانستم برایتان بنویسم، چون پدر، مادر و ۲ برادرم را از دست داده ام و نامه را هم با دست چپم نوشتم، چون دست راستم از آرنج قطع شده است.

دختر ۱۲ ساله شما - معیره



هفته نامه فرهنگی، اجتماعی، ورزشی و ادبیات داستانی
صاحب امتیاز: موسسه اطلاعات
مدیر مسئول: مهندس محمد جواد رفیع
 rafiejm@yahoo.com
سر دبیر: محمدولی سهرابی اسمرو
 mhmd_sohrabi@yahoo.com
صفحه آرا: مجتبی طباری آشتیانی
چاپ: ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)

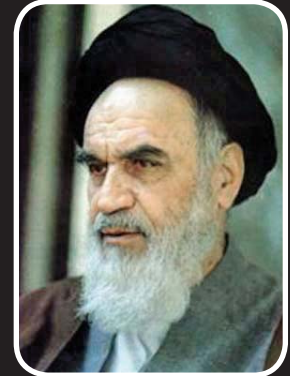
نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان روزنامه اطلاعات
 (تابان غربی) - پلاک ۸ - ساختمان روزنامه اطلاعات
کد پستی: ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱
مجله جوانان امروز
تلفن:
 روابط عمومی (۰۲۹۹۹۳۲۰۳)
 پست تصویری (۰۲۲۲۲۱۲۳۵) (۰۲۲۲۷۲۴۸۸)
 سفارش آگهی (۰۲۲۲۳۵۰۷)

■ استفاده از مطالب مجله در فیلمنامه، تلویزیون و... نیاز به مجوز کتبی دارد
 ■ آثار ارسالی عودت داده نمی شود
 ■ مجله در نحوه استفاده از آثار ارسالی آزاد است
 ■ مجله جوانان امروز را می توانید در شبکه اینترنت مطالعه کنید.
آدرس مجله: <http://www.ettelaat.com>
پست الکترونیکی:
Email: jjavanan1@yahoo.com



زندگی یک ساعت است! در دوران جوانی، انسان این را حس نمی کند. لیکن وقتی زندگی را شناخت و سنین عمر قدری بالا رفت، انسان می فهمد که زندگی ساعتی بیش نیست.

رهبر معظم انقلاب اسلامی
 حضرت آیت الله خامنه ای



جوانان عزیز، در مسیر ارزشها و معنویات از وجود روحانیت و علما متعهد اسلام استفاده کنید و هیچ گاه و تحت هیچ شرایطی خود را بی نیاز از هدایت و همکاری آنان ندانید.

بنیان گذار کبیر جمهوری اسلامی ایران
 حضرت امام خمینی (ره)



فهرست

- ۳ باده عشق
- ۴ سخن شما
- ۵ بی مقدمه
- ۶ جوان و سیاست
- ۸ جوانان موفق
- ۹ کامی نت
- ۱۰ ماجرا
- ۱۲ خنده جام
- ۱۳ دلشوخ
- ۱۴ آسمان خیال
- ۱۶ همراز
- ۱۸ چرا! چگونه
- ۲۰ به دنبال نخود سیاه
- ۲۱ خوش خیال

- ۲۲ زنگ خطر
- ۲۳ قصه های جدایی
- ۲۴ نقد فیلم
- ۲۶ معلوم
- ۲۸ گفتگوی هنری
- ۳۰ اخبار هنری
- ۳۲ اخبار موسیقی
- ۳۴ غزه
- ۳۶ دروای داستان
- ۳۹ حکایت آشنایی
- ۴۰ همگام...
- ۴۲ خلوت انس
- ۴۴ کارگاه ادبی

- ۴۵ باترانه
- ۴۶ داستان جنایی
- ۴۸ ورزشی خارجی
- ۵۰ گفتگوی ورزشی
- ۵۲ نقد ورزشی
- ۵۴ از قدیمی ها چه خبر؟
- ۵۵ نامه های شما
- ۵۶ اندیشه و کاریکاتور
- ۵۷ سنگ صبور
- ۵۸ مجهول

- ۶۰ سبکیلان
- ۶۱ هنر خانه
- ۶۲ جدول
- ۶۳ پاتوق
- ۶۴ ایستگاه سلامتی
- ۶۵ مشاوره
- ۶۶ اندیشه مصور

دبیر سوویس ورزشی: غلامرضا صفایی شاد
 دبیر سوویس هنری: مجید فلاح شجاعی
 دبیر سوویس گزارش: ارمغان زمان قشمی

همکاران این شماره

جعفر غفاری، ناهید احمدنیا
 رضا باقری نژاد

همکاران مشاور

- * مشاور حقوقی: - د. نظری
- * مشاوران پزشکی: - د. دکتر موسی شباک
- * دکتر سهیلا دلبخ، دکتر محمود عزیزی و دکتر شیده شریعت پناهی
- * مشاوران روان شناسی: - نوشین غریب دوست صادق گرجی و دکتر اصغر کیهان نیا
- * مشاور تحصیلی: - مهندس پژمان

هدیه‌ام چی شد؟

با سلام و خسته نباشید خدمت شما خوبان و عزیزان مجله خوب جوانان امروز، خدا قوت. اول می‌خواستم از شما مهربانان تشکر کنم که هر هفته مجله جوانان خوبتر و پربارتر از قبل می‌شود و راستش بعضی مواقع به مجله حسودی می‌کنم که خودم یکی، بی‌نهایت دوستدار، هوادار و خواننده پروپاقرص مطالب آن هستم. در هر حال و در هر جایی که باشم، به یاد دو چیز هستم. اول خدای مهربان و بزرگ و دوم شما خوبان دوست داشتنی و محترم. اما این را هم بگویم که حدود دو، سه ماه قبل در مجله جوانان شماره ۲۰۴۷ برنده دو هدیه و جایزه شدم. ولی متأسفانه هر وقت به اداره پست کنگاور مراجعه می‌کنم، هیچ نامه و بسته‌ای به نام بنده ارسال نشده است. لطف کنید و به من جواب بدهید.

نعمت رحیمی - کنگاور روستای عباس آباد

ما هم صمیمانه از شما سپاسگزاریم و فوشمالیم که فوآنده فوب و پروپاقرصی چون شما داریم. امیدواریم همانطوری که شما اشاره فرموده‌اید، روز به روز، مطالب مجله، بیشتر مورد استفاده و پسند شما قرار گیرد. اما در فصوص هویزتان باید بگویم که یکی از هویزتان را در تاریخ ۸۷/۹/۱۳ ارسال کرده‌ایم و جایزه فال و تماشا هم به زودی به آدرستان ارسال خواهد شد.

اعتراض و تشکر!

سلام جناب آقای سردبیر. من حدود یک هفته پیش هم نامه براتون نوشته بودم و از طرف خودم و تعدادی از دوستانم، به نوشته نشدن چند شنبه بازارهای مجهول اعتراض کرده بودم. از قضا، همون هفته، قبل از نامه من، بعد یک مدت زیاد که برامون سخت گذشت، دوباره چاپ شده بود. خوب، می‌خواستم هم تشکر کنم و هم از شما و مجهول درخواست کنم که هر هفته چاپ کنید نه ماهی یکبار! از برگشتن معلوم هم استقبال می‌کنیم.

از مطالب خانم‌ها پاکروان و ناهید نوری هم بسیار خوشم می‌آید و از شون بسیار ممنونم.

خانم ارمغان هم مطالبش مثل قدیم جذاب و گرمه. نقد ورزشی آقای عراقی هم خیلی خوبه.

صفحه روانشناسی هم خوب و مفیده، ولی به نظرم بد نیست بیشتر، جوونارو تحلیل کنن. چون دیگه سن اکثر خوانندگان مجله از نوجوونی و مطالبی که توی اون صفحه هست، گذشته، مثلاً در مورد ازدواج بنویسید. راستی یادداشت‌های استاد دوشنبه هم عالی، چه خوب که همیشه باشه نه یک در میون.

رویا R.B از تبریز

با سلام و ابلاغ تشکر متقابل همکاران مجله، خدمت شما فواهر بزرگوار. اما نکته‌ای که در فصوص سن فوآنندگان مجله اشاره فرموده‌اید، باید عرض کنیم که درست است که فوآنندگان عزیز چون شما، سن نوجوونی را پشت سر می‌گذارند و یا جوانان عزیز فوآننده، از مرحله جوانی به میانسالی گذر می‌کنند، با این حال، طیف عمده‌ای که عمدتاً فوآننده مجله جوانان هستند، نوجووانان و جوانان هستند و ما هم با توجه به هوزه و میطه فعالیتیمان، بیشتر برای این دو قشر مطلب تهیه و تولید می‌کنیم، ضمن آنکه به امتراهم فوآنندگان قدیمی و به عبارتی جوانان قدیم مجله، مطالبی که فراهمر مال و سن و سال آنان هم باشد، جسته و گریخته در مجله استفاده می‌کنیم. موضوع ازدواج هم که اشاره کرده‌اید. به تناوب در مجله در صفحات مختلف چاپ می‌شود.

اشکم در اومد

سلام. حدوداً ۴ ساله که مجله رو می‌خونم، ولی هیچ وقت نامه نوشتم و همیشه می‌گفتم که ان‌شاءالله بعد از تموم شدن درسام. ولی وقتی که مجله شماره‌ی ۲۰۵۷ رو خوندم، نتونستم جلوی خودم رو بگیرم. بهتون تبریک می‌گم. توی این چند سالی که با مجله آشنا شدم، به جرأت می‌گم که بهترین بود. عالی بود. از صفحه‌ی گزارش و نظرات آقای وحید از اهواز و صفحات معلوم و دلشویی و خنده جام، خصوصاً شعر فریاد از «Rمین» و مطلب بن‌بست سوتی و سایر صفحات مجله نهایت تشکر رو دارم. واقعاً تا حالا این قدر نتخنیده بودم. (اشکم در اومد) از همه‌ی شما یان تشکر می‌کنم.

روناک.ح داد - سقز

بسیار ممنونیم از شما و شاکر به درگاه خدا که مطالب مجله، تا این اندازه مورد توجه جوانان عزیز این مرز و بوم است. در طول این هفته، اکثر نامه‌هایی که واصل شده است، دوستان عزیز و بزرگوار به تصریف و تمیید از مطالب مجله پرداخته‌اند، اگرچه این اظهار لطف‌ها، باعث دلگرمی بیشتر و بیش از پیش ماست، اما ما نیازمند راهنمایی‌ها، پیشنهادها و صدالبته انتقادات سازنده شما هم هستیم تا بتوانیم به یاری فداوند، مجله‌ای صدرصد بی‌عیب و نقص و مورد استفاده قریب به اتفاق مضاطبیمان منتشر کنیم. منتظر نقطه‌نظریات شما و همه همراهان عزیز در فصوص تک تک صفحات مجله هستیم. پیروز و بهروز باشید.

تغییر مسیر زندگی

با سلام. از سردبیر عزیز مجله، به خاطر توجهشان به جوانان سپاسگزاریم. همچنین از جناب رفیع به خاطر تلاششان در منسجم نگه داشتن این خانواده فرهنگی ممنونیم و تشکر ویژه‌ای داریم از ایشان که با صداقت و مهربانی بر ما منت گذاشتند و از رفتن معلوم عزیز ممانعت کردند. دوستان عزیز جوانانی! بدانید در هر کجای این کره خاکی که باشید آرزوی ما خوانندگان مجله، موفقیت روزافزون شماست. اگرچه دوستان و همشهریان بسیاری، طی نامه جداگانه‌ای که تقدیم شما شده است، از مطالب مجله تشکر کرده و با جوانان امروز پیمان بسته‌اند که تا همیشه با شما بمانند، اما خودم هم بگویم که آشنایی من با مجله بسیار اتفاقی بود و مطالب مجله، مسیر زندگی‌ام را تغییر داد و اکنون سعی می‌کنم تمام مطالب زیبایان را چون نصیحتی از طرف پدران و مادران مهربان بپذیرم و سرلوحه همه کارهایم قرار دهم.

تنهای تنها از گلستان

گوهر قابل - گلناز گرمی - مهربی؟ - زینب و سمیه یاسینی - گوهر قرنجیک - ملازاده - ابراهیمی - عاطفه نظری - مهناز نیازی - کامیاب - حبیبی - سمیه آل‌جلیلی - سنجیده - ماریه نظری - گلناز حیدری و... جمعی از دانش پژوهان پیش دانشگاهی...

با سلام. از تک تک شما بزرگواران صمیمانه سپاسگزاریم و شرمنده مهربانی و صمیمیت‌تان. دعا می‌کنیم که فداوند این توانایی را به ما بدهد که بتوانیم پاسفگوی این همه لطف و محبت باشیم. شرمنده از اینکه عنوان پیش‌دانشگاهی شما را نتوانستیم بفوانیم.

(۱)

می‌بینی بصیری؟ هیچ کس در بایگاه فودش قرار نگرفته. معیار انتقاب بهترین‌ها، در هر زمینه‌ای که مسابش را بکنی، نامشخص است. میتنواره‌هایمان را ببین، باندبازی ادارات را نگاه کن. حق هیچ وقت به مقدار نمی‌رسد. بازیکر فوب، کارمند نمونه، مدیر منتفب ... معلوم نیست اینها بطور فله‌ای انتقاب می‌شوند و چه گلی بر سر مملکت زده‌اند!

(۲)

بین بصیری یان! بیفود که مرا انتقاب نکرده‌اند. لابد کارمند نمونه شدن برای فودش آداب و اصولی دارد. وگرنه چرا من؟ تو هم اگر فیلی ناراحتی که فدماتت را در نظر نگرفته‌اند برو شکایت کن، ولی دستت به یایی نمی‌رسید. فیال کرده‌ای مملکت قانون ندارد؟ تو اصولاً همیشه دوست داشتی مطرح باشی ولی یادت باشد ارزش ندارد به هر قیمتی بفواهی فودت را بالا ببری!

دو گناه
بیک نگاه



اشک و خنده!

– استادجان، عجله کن، عجله کن که نانمان توی روغن است. با تعجب می‌پرسم:
– تیمورجان، محض اطلاع عرض می‌کنم، سلام علیکم. و تیمور جواب می‌دهد:
– سلام و علیک باشد برای وقتی که جیبمان از پول پر شده باشد، الان برای وقت تلف کردن زمان مناسبی نیست، زود باش که خیلی کار داریم. می‌گویم:
– تیمورجان، این دفعه چه خوابی برای من دیده‌ای؟ و می‌گوید:
– استادجان، خواب را مادر بزرگ لطف کرده‌اند دیده‌اند و سرخ را به دست بنده داده‌اند، البته، به موقع از ایشان نیز قدردانی خواهیم کرد. تعجبم دوچندان می‌شود و می‌پرسم:
– یعنی مادر بزرگ در مورد خوابی که دیده به شما هم تلفن زده است؟ و تیمور جواب می‌دهد:
– نخیر، بنده پشت در خانه شما نگران ایستاده بودم که چرا امروز از خانه خارج نشده‌اید و همان موقع متوجه صدای زنگ تلفن شما شدم و از آنجایی که گوشه‌هایم مادرزاد تیز است، متوجه شدم که با مادر بزرگ در مورد خواب و خواب دیدن صحبت می‌کنید، لذا بعد از تمام شدن حرفهاتان سریعاً به خانه برگشتم و به مادر بزرگ تلفن زدم تا مبدا در خوابی که مادر بزرگ دیده بلایی به سرتان آمده باشد و کمک لازم داشته باشید و ایشان هم تمام ماجرا را برایم تعریف کردند، حالا هم خدمت رسیده‌ام تا بگویم خوشا به حال شما با داشتن چنین مادر بزرگی که هر چند وقت یکبار ایده‌های جالب را به مغز ما وارد می‌کنند.
با حیرت فراوان می‌پرسم:
– تیمورجان، این بار چه ایده‌ای به مغزت خطور پیدا کرده؟ و می‌گوید:
– تصمیم گرفته‌ام یک آموزشگاه خنده دایر کنم، نمی‌دانید استادجان، چه در آمدی دارد، در این دوره و زمانه که همه گرفتار کار و مشغله زندگی هستند و کمتر به فکر خنده و خندیدن می‌افتند، ما می‌توانیم با این آموزشگاه، راه‌های مناسب را جهت خندیدن آموزش بدهیم و خلاصه دیگر نه شما مجبورید با یادداشت نوشتن خودتان را عذاب بدهید و به قول مادر بزرگ در گل گیر کنید و نه من مجبورم صبح تا شب خیابانها را متر کنم و عاقبت هم هیچ به هیچ. با شنیدن حرفهای تیمور تازه می‌فهمم که علت ذوق زدگی او از چیست، قلم را از جیبم بیرون می‌آورم و به تیمور نشان می‌دهم و می‌گویم:
– تیمورجان، این قلم را که می‌بینی و با آن یادداشت می‌نویسم تا به حال برای خندانان بر روی کاغذ نرقصیده است، بلکه از درد بعضی از مشکلات به خود پیچیده و بر روی کاغذ اشک ریخته که حاصل آن شده همین یادداشت‌هایی که می‌بینی، ولی از آنجا که قیافه این قلم هنگام اشک ریختن و گریه کردن کمی خنده‌دار است، آنانکه یادداشتها را می‌خوانند بی‌اختیار خنده‌شان می‌گیرد ولی در نهایت، اشک در چشمانشان حلقه می‌زند.
تیمور که انگار از حرفهای من چیزی سردر نیآورده است به چشمانم خیره شده و می‌گوید:
– استادجان، اینهایی که گفتی یعنی چه؟ و می‌گویم:
– هیچ چی، فقط خواستم بگویم، لازم نیست خودت را زحمت بدهی، همینکه بدون اجازه وارد یادداشت‌هایم می‌شوی و همه تو را می‌بینند و از کارهایت می‌خندند، کافیسست، خندیدن که آموزشگاه لازم ندارد، چیزی که فراوان است مشکلات لاینحل است که اگر حل شود خنده می‌آورد و اگر هم حل نشود باز هم خنده می‌آورد، هر چند که این خنده با آن خنده کمی توفیر دارد لکن، خنده، خنده است و بر هر درد بی‌درمان دوا، حتی درد بیکاری، بی‌پولی، خانه بدوشی و...
تیمور قهقهه سر می‌دهد و با قطع حرفهایم می‌گوید:
– استادجان، خودتان هم مثل قلمتان هر وقت اشک در چشمانتان جمع می‌شود، قیافه خنده‌داری پیدا می‌کنید.
و سرش را پایین می‌اندازد و همینطور که می‌خندد، از خانه خارج می‌شود، من هم به طرف آئینه می‌روم و به اشکی که در چشمانم حلقه زده نگاه می‌کنم، تیمور است می‌گوید، وقتی گریه‌ام می‌گیرد قیافه خنده‌داری پیدا می‌کنم، فقط نمی‌دانم کدام یک بیشتر به دل می‌نشیند، اشک یا خنده!؟

سرماي زياد بهانه‌اي است تا امروز از خانه خارج نشوم و بتوانم در کنار بخاری به یادداشت‌هایم برسم. هنوز قلم را به کاغذ نرسانده‌ام که تلفن زنگ می‌زند. گوشی را برمی‌دارم:

– سلام، بفرمائید.
و جواب می‌شنوم.
– هنوز زنده‌ای؟، یعنی بیدارم و خواب نمی‌بینم؟
با شنیدن صدای مادر بزرگ که اینگونه مرا مورد لطف خود قرار داده، متعجب می‌شوم و می‌پرسم:
– مادر بزرگ جان، از اینکه زنده هستم تعجب کرده‌اید یا اینکه نمرده‌ام؟ و جواب می‌دهد.
– مگر مرده و زنده‌ات فرق می‌کند؟، اگر فرق می‌کرد که تا به حال به خودت سرسوامانی داده بودی تا اینقدر مرا نصف جان نکنی.

می‌گویم:
– مادر بزرگ جان، چه اتفاقی افتاده که این همه عصبانی هستی؟ و می‌گوید:

– چه اتفاقی از این مهمتر که خواب دیده‌ام می‌خواهی کاری بکنی که همه را بخندانی ولی در گل گیر کرده‌ای و همه ما جمع شده‌ایم تا تو را از گل بیرون بکشیم ولی نمی‌توانیم و تو هم هر لحظه بیشتر و بیشتر در گل فرو می‌روی و عاقبت در زیر همان گل ناپدید می‌شوی و ما هم مجبور می‌شویم روی گل را سیمان بگیریم و یک سنگ قبر هم رویش بگذاریم تا تو را گم نکنیم.

می‌گویم:
– مادر بزرگ جان، خیلی لطف می‌فرمائید از اینکه در خواب هم به فکر بنده هستید و از خوابهایی که برایم می‌بینید مرا شرمنده می‌فرمائید، لکن، اگر محبت بفرمائید و از این به بعد در خوابهایی که می‌بینید هوای ما را بیشتر داشته باشید منت سر بنده گذاشته‌اید.

و مادر بزرگ جواب می‌دهد:
– اگر این زبان را نداشتی که تا به حال کلاغها تو را جای اشانسیون مژه‌پرانی برده بودند، خلاصه، از من به تو نصیحت، کاری را که از دستت بر نمی‌آید انجام نده، یک کمی هم از تیمور یاد بگیر، بدون اینکه خودش را به زحمت بیندازد و مانند تو در گل گیر کند، چپ می‌رود و راست می‌آید همه با کارهایش از خنده روده‌بر می‌شوند، اینکه دیگر زور زدن نمی‌خواهد... ییب... ییب... ییب.
به خودم می‌گویم شاید مادر بزرگ راست بگوید، مگر می‌شود بی‌خود و بی‌جهت دیگران را خندانند، خنده خودش اصول دارد، یا باید واقعا مطلب خنده‌داری باشد که آدم بخندد یا اینکه دل بی‌غم و سر بی‌درد می‌خواهد که... ناگهان زنگ خانه به صدا درمی‌آید، در را باز می‌کنم و تیمور سراسیمه داخل می‌شود و می‌گوید:



اشاره:

اولین جرقه‌های دیدار با «آیت الله هاشمی رفسنجانی» اسفندماه سال گذشته به ذهنم فطور کرد. هنگامی که با چهره‌های مختلف سیاسی از همه گروه‌ها، از راست و چپ، لیبرال و اصول‌گرا، محافظه کار و اصلاح طلب و همه گفتگو کرده و از همه آنها درباره جوانی‌شان پرسش کرده بودم، جوانی کردید یا نه و اصلا معنای آن را می‌دانند. پاسفهای هر یک، فود مکتبیتی فواندنی است که هرکس بر مبنای افق دیدش، به تعریف «جوانی کردن» می‌پردازد. یکی در مدع و ستایش جوانی کردن سفن می‌گفت و دیگری در ذم و نکوهش آن. اما نکته جالب آن بود که بر مبنای تعریفی که فود ارائه می‌کردند، هیچیک جوانی نکرده بودند و جالب‌تر اینکه از این جوانی نکردن هم، ناراضی نبودند. نکته جالب آن بود که تمامی آنهاهی که به سراغ آنها رفتیم، از سر صداقت سفن گفتند. تلاش نکردند که بر ای فوشامد جوانان، به «یا»، روی آورند. این امساس و تلقی من از آن دیدارها بوده و است، اما تا چه مد به واقعیت نزدیک است، فدا داند. اما بعد، دوستان پیشنهاد دادند که از بهترین دیدارهایمان استفاده کنیم و در این میان به یاد هاشمی رفسنجانی افتادم. با تنی چند از دوستان، مسأله را مطرح کردم که در همان نگاه اول، به جای تشویق، فنده بود که نثارم می‌شد. فنده نه از باب تمسخر که از بلندپروازی من که: «هاشمی رفسنجانی در موضوعات مهم سیاسی هم با کسی گفتگوی اختصاصی نمی‌کند که بفواهد برای جوانان، جوانی‌اش را بازگو کند. اصلا چه فایده‌ای برای او دارد؟ با کدام انگیزه؟»

بالافره دل به دریا می‌زنیم و پس از و پیگیری‌های فراوان، موافقت اولیه اعلام می‌شود و همگان در عیب از این جواب و ما فود را آماده می‌کنیم که در آن جوانی یکی از مؤثرترین مردان جمهوری اسلامی را بازگو کنیم. اما زمان می‌گذرد و تقدیر مانع می‌شود و همگان فوشمال از اینکه مرفشان به اثبات رسیده است و باز هم فنده! اما ناامید نمی‌شویم. به قول عزیز، برای ما که برای دیدار با محمد فواد لاریجانی، ۱۶۵ بار تماس گرفته‌ایم، اینها عددی نیست! و باز هم مکتبه می‌کنیم و پیگیری. و این پیگیری‌ها آن قدر زیاد می‌شود که هربار که با تلفن‌فانه مجمع تشفیص تماس می‌گیریم، منشی، بی‌آنکه مقصدمان را سؤال کند، فود مستقیمابه «روابط عمومی» ارتباط می‌دهد، و سرانجام، این پیگیری‌ها به قراری در یک روز گرم تابستانی منجر می‌شود و قدم در سافتمانی می‌گذاریم که روزگاری «کاخ مرمر»ش می‌فواندند.

دیگرگرمای معنی ندارد. در مین ورود یکی از رابطین به ماگوشرد می‌کند: «زیاد وقت ماچ آقا را نگیرید و اگر از وقت تعیین شده، بیشتر بمانید، مستقلا وارد شده و گفتگو را قطع فواهم کرد.» و باز هم می‌پذیریم. دقایقی منتظر می‌مانیم و سپس مسؤول دفتر راهنمایی‌مان می‌کند و وارد دفتر کار شفصی رئیس مجمع تشفیص مصلمت نظام می‌شویم و اومتتظر ورود ما نمی‌ماند و از پشت میز بلند شده و به استقبالمان می‌آید. لیفند بر لبانش جاری است. همزمان با یکدیگر می‌نشینیم و او شروع به مال و اموال می‌کند. از جزئیات کارمان پرسش می‌کند که این دیدارها با کدام هدف و با چه کسانی انجام شده است و من توضیح می‌دهم و او تمسین می‌کند و آرزوی موفقیت و می‌گوید: «فب، آماده‌ام. شروع کنید.» و ما از همان ابتدای کودکی او شروع می‌کنیم. دیدار با آیت الله هاشمی رفسنجانی برای من که با شفصیت‌های مختلف سیاسی از هر طیف و رده‌ای برفورد کرده‌ام، از نوع دیگری بود. چراکه آنچه را که در ذهن تصور می‌کردم، با آنچه پس از پایان آن رخ نمود، متفاوت بود. هاشمی رفسنجانی، حقیقتا حافظه فویب دارد. او هنوز شعرهای عربی و فارسی دوران کودکی‌اش را به یاد دارد. هزینه دقیق رفت و آمدها و درآمدها و پول تومیبی‌های ماهیانه.

او تمامی ویژگی‌هایی را که برای یک «سیاستمدار» لازم و میاتی است درفود دارد. و همین ویژگی‌ها از او، یکی از «مؤثرترین مردان نظام جمهوری اسلامی» ساخته است. ۸ سال ریاست قوه مقننه، ۸ سال ریاست قوه مجریه و بیش از ۸ سال هم ریاست مجمعی که «مصلمت نظام» را «تشفیص» می‌دهد و به علاوه قاضی و ماکم در ائتلافات دو قوه قانونگذاری و اجرایی کشور هم به شمار می‌رود.

هاشمی رفسنجانی را باید از زبان فودش شنید و شنافت.

* حاج آقا! در اذهان عموم جامعه اینگونه جافتاده که همواره افراد سرمایه‌دار و متمول می‌توانند به مدارج و مسؤولیت‌ها برسند و معمولا افراد متوسط و پانین دست جامعه امکاتی برای رسیدن به آن موقعیت‌ها را ندارند. من می‌خواهم شما اولاً آن موقعیت دوران کودکی خود را توصیف کنید که اصلا از کدام طبقه بودید؟ فقیر یا متوسط یا سرمایه‌دار؟ به گمانم در آن روستایی که شما زندگی می‌کردید با توجه به فقر حاکم بر آنجا باید طبقه متوسط و خوب منطبقه خود بوده باشید.

** این یک اشتباه است که به جامعه ما تلقین کرده‌اند. واقعا این طور نیست

آیت الله اکبر هاشمی رفسنجانی

اشاره:

(سیاستمداران جوان) عنوان کتابی است در برگزیده چندین گفتگو با سیاستمدارانی که در دوران جوانی وارد سیاست شده‌اند. هرچند اینک دوران میان‌سال یا پیری را پشت سر می‌گذارند، اما مطالعه فاطرات آنان برای جوانانی که با این چهره‌ها آشنایی دارند یا نامی از آنها شنیده‌اند، شاید فاطره‌انگیز باشد. این کتاب توسط آقای علیرضا صلواتی تدوین شده و در سال ۱۳۸۶ توسط انتشارات موسسه اطلاعات وارد بازار نشر شده است. در هر شماره گفتگوی از این کتاب انتفاب و با تزییراتی به دوستداران جوان مجله تقدیم می‌شود. امید که مورد توجه قرار گیرد. علاقه مندان برای تهیه کتاب می‌توانند با شماره تلفن‌های ۲۶۹۹۳۳۰۶ و ۲۶۹۹۳۳۰۶ تماس بگیرند.

نام: اکبر

نام فانوادگی: هاشمی بهرمانی

نام پدر: میرزا علی

تاریخ تولد: ۳ شهریور ۱۳۱۳

صاذه از: رفسنجان

میزان تمصیلات: اجتهاد

شغل پدر: کشاورز (رومانی)

شغل مادر: فانه‌دار

همسر: فانه‌دار

فرزندان: دو دفتر و سه پسر

که ترقی، رشد و پیشرفت فقط در اختیار کسانی باشد که از اول غنی و دارای امکانات هستند. یک فرد معمولی و از هر طبقه‌ای مخصوصاً در دنیای ما چه در روستا و چه در شهر می‌تواند فکر کند که راهش باز است. به شرط اینکه تلاش، کار و برنامه‌ریزی کند. شما به نکته خوبی اشاره کردید. اگر فرض شود که ما از جمله آدمهای موفق هستیم که البته نباید خودستایی باشد آنچه بر سر ما آمده و در عمر ما گذشته را می‌گویم که هم جواب سؤالات شما باشد و هم تحلیل گونه ادا شود.



من در روستایی به نام «بهرمان» در جلگه «نوق» که در شمال غربی فرستجان است و یکی از جلگه‌های کویری است و در گذشته واقعا یک جای فقیر، دور افتاده و جایی بود که زندگی

کردن واقعا در آن دشوار بود، به دنیا آمدیم. در آنجا زندگی می‌کردیم. اکثر روستاها آب شور داشتند. زمستان آنجا سرد و تابستان گرم بود. محیط آنجا کویری بود و فاقد هر نوع امکاناتی که شما الان در شهرها و روستاها می‌بینید.

جز همین چیزهای کشاورزی و مختصر همین چیزهایی که به دست دامداران و کشاورزان بود و خودمان در خانه‌ها تأمین می‌کردیم، چیزی نداشتیم. پدر من در آن روستا مانده بودند و شرایط آن زمان هم ایجاب می‌کرد. آن زمان پهلوی و قبل از آن هم فتنه‌های آخر دوره مشروطه و زندگی کردن در شهرها مشکل بود. آن موقع ناامنی شدید بود. به علاوه در شهرها از لحاظ اخلاقی اشکالاتی وجود داشت. پدرم مورد توقع مسؤلان شهر بود. اگر ایشان در شهر می‌ماند، می‌بایست کاری برای آنها می‌کرد و او نمی‌خواست برایشان کار کند. به همین دلیل ایشان روستا را انتخاب کردند.

مادر من هم از خانواده خوب و بخیری بودند که پدرشان به دست اشرار شهید شدند. پدر من هم کشاورزی می‌کرد و هم در روستا از لحاظ اطلاعات مذهبی نسبتاً باسواد بود. می‌توانست به مردم برای تعلیمات مذهبی کمک کند. به ما هم کمک می‌کرد.

*** و اوضاع زندگی؟**

** زندگی ما ساده بود. وضع ما در آن روستا بد نبود. خوب بود ولی معمولاً زندگی در آنجا بد بود. شاید حدود ۵۹ درصد از چیزهایی را که مصرف می‌کردیم از غذا و لباس حتی دارو که داروهای محلی بود، خودمان تولید می‌کردیم و مادر خود من به اصطلاح دکتر بومی بود. با داروهای محلی گیاهی که فراوان هم هست، کار می‌کرد و کارش هم برای مردم مؤثر بود. خانواده عیالواری هم داشتیم.

*** چند نفر بودید؟**

** چهار دختر و پنج پسر بودیم، به علاوه آنهایی که در زندگی ما در اوایل بچگی فوت کردند. این وضع ابتدایی ما در آن روستا بود.

*** در آن وضعیت شلوغ خانواده، رابطه شما با خواهران و**

برادراتان چگونه بود؟ دعوا هم می‌کردید؟

** گاهی وقتها مشاجره می‌کردیم. اما حقیقتاً صمیمی بودیم. زندگی بسیار شیرین داشتیم. به عبارت خودمانی دور هم بودیم. مسافرت و این جور چیزها هم نبود. سرگرمی ما هم با خودمان و قوم و خویشان بود. هنوز هم صمیمی هستیم. یعنی بعد از گذشت

*** در همان سنین کودکی، از وضعیت زندگی‌تان راضی بودید؟ بیانه‌گیری نمی‌کردید که فلان اسباب بازی را می‌خواهم؟**

** راضی بودم. احساس کمبود هم نمی‌کردم چون خیلی چیزهای دنیا را نمی‌دانستم. آنچه که آنجا می‌دیدیم، برای ما خیلی محدود بود. سرگرمی ما در همان محدوده روستا بود.

*** سرگرمی شما در آن سن چه بود؟ یک روز شما در روستا چگونه می‌گذشت؟ با بازی، ورزش، کار؟**

** سرگرمی‌های زیادی بود. این گونه نبود که در روستا احساس کنیم وقت فارغ داریم و نمی‌دانیم چه کار کنیم. چنین حالتی احساس نمی‌کردیم. اولاً در روستایی که بودیم، مکتب خانه بود و مقدار زیادی وقت ما صرف مکتب می‌شد. سالهای اول معلم مردی به نام «آفاسیدحیب‌الله» داشتیم. او هم دختری به نام «صدیقه» داشت که خط خوبی داشت. من پیش استاد درس می‌خواندم و پیش صدیقه خانم مشق تمرین می‌کردم. البته آن موقع کاغذ خیلی فراوان نبود. لوحی از حلب برای ما درست می‌کردند. مشق را بالای آن می‌نوشتند. ما مشق را تمرین می‌کردیم و دوباره پاک می‌کردیم و باز می‌نوشتیم. بارها تکرار می‌شد و سپس سر مشق را عوض می‌کردند. بعد هم که استاد ما فوت کرد، پیش خانمی که شوهرش قبلاً مکتب‌دار بود، می‌رفتیم و درس می‌خواندیم. شش کلاس ابتدایی را خواندیم. کتابهایی مثل «نصاب الصبیان»، مختارنامه، معراج‌نامه، گلستان سعدی و از این نوع را می‌خواندیم. بعد هم که خودمان باسوادتر شدیم، به مکتب کمک می‌کردیم و به بچه‌هایی که جدید می‌آمدند، درس می‌دادیم. این کار تحصیلی ما بود و بخشی از وقت ما را پر می‌کرد. بقیه وقت خود را صرف کارهای کشاورزی

می‌کردیم. به پدرم هم کمک می‌کردیم. البته همه بچه‌ها کمک می‌کردند ما هم

برای کاشت، آبیاری، پیوند زدن و جمع کردن محصول پسته، گندم، جو، پنبه، علوفه و میوه‌جات تقریباً در همه زمینهای کشاورزی و دامداری، برای اداره دامهایی که در روستا داشتیم، کار می‌کردیم.

ادامه دارد

این طور نیست که ترقی، رشد و پیشرفت فقط در اختیار کسانی باشد که از اول غنی و دارای امکانات هستند

زهرا جهانشاهی
عکاس: مجید شادمان نژاد

پدرم به طرحم ایمان داشت



اشاره:

در بسیاری از استخرهای پرورش ماهی، مخصوصاً استخرهای دمنظوره که برای ذخیره‌ی آب کشاورزی استفاده می‌شود، به علت کمبود اکسیژن آب نمی‌توان زیاد در داخل استخر می‌ریزند. دستگاه ارجیت و دستگاه اسپلش علاوه بر مصرف برق، مشکل ایجاد آلودگی صوتی را هم دارند که به فودی فود، موجب کاهش رشد آبزیان می‌شوند. دستگاه اکسیژن‌دهی آب، افتدراج فانم «مریم حیدری» است که در دهمین جشنواره جوان خوارزمی رتبه اول شیمی را از آن فود کرد. گفتگویی تلفنی با این مخترع جوان انجام دادیم تا بیشتر با وی و دستگاه موردنظر آشنا شویم.

***خودتان را معرفی کنید.**

مریم حیدری هستم از دبیرستان حاتمی ورزشه بن‌رود، رشته ریاضی و فیزیک با معدل ۱۸/۸۵ و پیش‌دانشگاهی بانو مجتهد امین. فرزند ارشد خانواده‌ام، پدرم تا دوم راهنمایی و مادرم تا پنجم ابتدایی درس خوانده‌اند.

***در درس‌ها چه کسی کمکتان می‌کرد؟**

تا راهنمایی پدرم در درس‌ها کمک می‌کرد و از آن به بعد سعی کردم روی پای خودم بایستم و از معلمین کمک می‌گرفتم.

***در مورد طرح دستگاه اکسیژن‌دهی آب توضیح دهید.**

در منطقه ما دسترسی به برق وجود ندارد لذا ما نمی‌توانستیم از دستگاه‌های موجود در بازار استفاده کنیم و مرگ و میر ماهی و نوزاد ماهی زیاد بود و تلفات بالا؛ لذا به فکر ساخت چنین دستگاهی افتادم. این دستگاه فقط به پمپ آب متصل می‌گردد و با آن کار می‌کند و با پمپ‌های فشارقوی کارایی بهتری دارد. این دستگاه به وسیله‌ی آب ورودی به استخر که پمپاژ می‌گردد هوا را با آب مخلوط کرده و توسط فشار آب به ته استخر به صورت حباب‌های ریز پخش می‌کند.

هزینه‌ی نصب دستگاه به غیر از لوله‌کشی استخر هر کدام بسیار ناچیز می‌باشد و نیاز به تعمیر و نگهداری ندارد و نصب آن آسان و راحت است. میزان اکسیژن‌دهی بستگی به فشار آب دارد و با تغییر قطر لوله‌ی خروجی آب و در نتیجه میزان فشار، می‌توان به راحتی اکسیژن‌دهی را به دلخواه تنظیم کرد. از مزیت‌های دستگاه می‌توان به ساده و ارزان بودن، به جریان انداختن آب استخر، جمع‌آوری خزه‌ها و جلبک‌های پوسیده در یک گوشه‌ی استخر - چنانچه دستگاه اریب نصب شود - و بی‌نیاز بودن از انرژی برق اشاره کرد. هرچه فاصله‌ی بین لوله‌های خروجی کمتر باشد جریان آب بیشتر است که با تنظیم این فاصله می‌توان شدت جریان آب داخل استخر را کنترل کرد که این فاصله نباید کمتر از سه متر باشد و در گوشه‌های استخر نیز ضایعات استخر نظیر جلبک‌ها و خزه‌ها بدون نیاز به لایروبی قابل جمع‌آوری است.

***طرح را در منطقه‌تان پیاده کردید؟**

طرح به مدت شش ماه در یک استخر پرورش ماهی در شهر ورزشه اجرا شد و بازدهی بسیار خوب بود به طوری که تلفات به صفر رسید.

***کل مراحل چقدر زمان برد؟**

چهار ماه آن را در ابعاد کوچک پیاده کردم سپس در استخر اجرا کردم.

***معلمین چقدر در پیشبرد طرح موثر بودند؟**

۱۰ الی ۲۰ درصد.

***در ارائه طرحی که به جشنواره فرستادید چه نظری دارید؟**

به عنوان اولین تجربه، راضی هستم. ضمن اینکه دو شرکت هم تقاضای همکاری کرده‌اند.

***کسب مقام چه مزیتی برایتان داشت؟**

ظاهراً برای انتخاب رشته در دانشگاه موردنظر باید به آن دانشگاه بروم و درخواست پذیرش بگیرم، چنانچه دانشگاه پذیرفت، می‌توانم بدون کنکور به دانشگاه بروم، ولی بنده خودم را برای کنکور آماده می‌کنم.

***تصمیم دارید در چه رشته‌ای ادامه تحصیل دهید؟**

مهندسی شیمی.

***این رشته چه جاذبه‌ای دارد؟**

شیمی و ریاضی در جامعه کاربردی است. از همان نوجوانی به شیمی علاقه‌مند بودم.

***مشوق شما در این طرح چه کسی بود؟**

خانواده علی‌الخصوص پدرم. او هم حمایت کرد هم به طرح ایمان داشت.

***حمایت مسئولین در چه سطحی است؟**

به خاطر کاربردی بودن طرح و نتیجه خوب، مسئولین خیلی خوششان آمده بود.

***به طرح خودتان نمره چند می‌دهید؟**

۱۹/۵ از ۲۰. مکانیسم طرح عوض نمی‌شود ولی تجملات آن را می‌توان اضافه کرد.

***چطور وارد حال و هوای پژوهش شدید؟**

هر کس دوست دارد استعداد خودش را کشف کند، بنده در راهنمایی به فکر جمع‌آوری انرژی تلف شده افتادم و بالاخره در دبیرستان تحقیق را زیاد کردم و چهار ماه تمام فکر و ذکرم طرح مذکور بود و بالاخره نتیجه داد.

***چطور می‌توان زمینه تحقیق را در جوانها تقویت کرد؟**

به جای حفظ کردن، درس را یاد بگیرند و بفهمند. به نمره حساس نباشند. کلاس‌های پژوهش جزو درس باشد تا جوان با تحقیق آشنا شود و کار و درس را در کنار یکدیگر طی کنند.

***چه صحبتی برای جوانها دارید؟**

به خدا توکل کنند. همه می‌توانند، فقط باید بخواهند. باید بخواهند تا بتوانند.

دستگاه مذکور به وسیله‌ی آب ورودی به استخر که پمپاژ می‌گردد هوا را با آب مخلوط کرده و توسط فشار آب به ته استخر به صورت حباب‌های ریز پخش می‌کند

Port Scanning

روش برای اطمینان از ویروسی بودن یک فایل است. آنتی ویروس‌های استفاده شده در این روش از آخرین آپدیت‌های امنیتی نیز بهره می‌برند.

بدین منظور:

شما کافی است به آدرس <http://www.virustotal.com> مراجعه کنید. حالا می‌توانید فایل مورد نظر خود را از روی هارد Browse کرده و دکمه Send File را بزنید.

اکنون بسته به حجم فایل شما و سرعت اینترنت تان اندک زمانی اعلام نتیجه طول می‌کشد.

پس از آپلود و اسکن فایل، نتیجه آزمایش فایل با ۳۷ آنتی ویروس به شکلی منظم و مرتب درج می‌گردد که در صورت ویروسی بودن فایل نوع ویروس تشخیص داده شده نیز ثبت می‌شود.

اگر چندین فایل مشکوک دارید کافی است آنها را در یک فایل فشرده ذخیره کنید و سپس فایل فشرده را آپلود و اسکن نمایید.

از آنجایی که فایل‌های مشکوک به ویروسی بودن حجم زیادی ندارند این روش بسیار سریع نیز خواهد بود.

همچنین شما می‌توانید جهت سهولت کار از ابزار معرفی شده در <http://www.virustotal.com/metodos.html> جهت اسکن فایل‌ها از این روش در محیط ویندوز بهره ببرید.

جستجو و پاک کردن خودکار فولدرهای خالی در ویندوز

بدین منظور:

به برنامه ای کم حجم، رایگان و متن باز به نام RED احتیاج داریم. RED که مخفف عبارت Remove Empty Directories است ابزاری عالی جهت جستجو و پاک نمودن اتوماتیک این فولدرهای خالی می‌باشد.

RED محل مورد نظر شما بر روی هارد را جستجو نموده و فولدرهای خالی آن را شناسایی می‌کند. سپس شما می‌توانید آنها را پاک نموده و یا همچنان نگه دارید.

جالب اینکه این برنامه به صورت خودکار فولدرهای سیستمی را نیز تشخیص داده و آنها را در نتایج خود ثبت نمی‌کند. همچنین کلیدهای رجیستری نیز به هیچ عنوان توسط این برنامه دستکاری نمی‌شوند. در نتیجه از این نظر نیز اطمینان خاطر وجود دارد.

ابتدا برای دانلود RED به سایت سازنده به نشانی

<http://www.jonasjohn.de/lab/red.htm> مراجعه نمایید.

سپس برنامه را از قسمت Download، دانلود کرده و نصب نمایید. نسخه ۲/۱ آن تنها حجمی معادل ۶۵۰ کیلوبایت دارد.

پس از دانلود فایل برنامه را نصب نموده و اجرا کنید.

اکنون دکمه Browse را زده و محل مورد نظر برای جستجو و پاکسازی را انتخاب کنید.

سپس دکمه Scan را بزنید تا محل مورد نظر شما جهت یافتن فولدرهای خالی اسکن شود.

پس از مشاهده نتایج فولدرهایی که با رنگ قرمز مشخص می‌شوند فولدرهای خالی هستند که قرار است حذف شوند.

اگر در میان فولدرهای خالی فولدوری است که قصد دارید پاک نشود، کافی است روی آن راست کلیک کرده و Protect Folder را انتخاب نمایید (once تنها همین یکبار و every time برای همیشه از این فولدر حفاظت می‌کند).

در پایان دکمه Delete folders را بزنید تا فولدرهای خالی پاک شوند.



IP Scanning به روش‌های

مختلف می‌تواند صورت بگیرد:

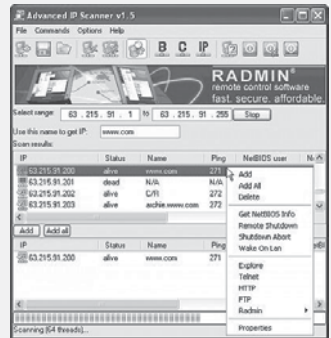
۱- در ساده‌ترین نوع آن، یک پکت از نوع ICMP ECHO به یک ip خاص می‌فرستیم و اگر یک

ICMP ECHO REPLAY سمت ما برگشت، در این صورت آن ip به اصطلاح up است. برای این کار

می‌توان از ابزارهای زیر استفاده کرد:

الف) استفاده از ping موجود در سیستم‌عامل‌های ویندوز و یونیکس (لینوکس). به صورت زیر:

ping xxx.xxx.xxx.xxx



مثلا برای 63.148.227.65 می‌نویسیم:
ping 63.148.227.65

اگر در ویندوز این دستور را تایپ کنید و به جواب زیر برسید، یعنی آن ip فعال است:

```
Reply from 63.148.227.65: bytes=32 time=1402ms TTL=105
Reply from 63.148.227.65: bytes=32 time=941ms TTL=105
Reply from 63.148.227.65: bytes=32 time=1402ms TTL=105
Reply from 63.148.227.65: bytes=32 time=941ms TTL=105
```

و اگر به پیغام زیر رسیدید، یعنی فعال نیست:

```
Request timed out.
Request timed out.
Request timed out.
Request timed out.
```

همان طور که می‌بینید، با این دستور در یک لحظه فقط می‌شود، یک ip را تست کرد و این کار ما را کند می‌کند.

ب) در سیستم‌عامل لینوکس می‌شود از gping استفاده کرد که یک مجموعه ip را به سرعت تست می‌کند.

ج) در سیستم‌عامل ویندوز می‌شود از Pinger استفاده کرد.

۲- در تمام روش‌های بالا، از پکت‌های ICMP برای پینگ استفاده کردیم. در بعضی کامپیوترها ممکن است پکت‌های ICMP توسط فایروال یا روتر بلاک شوند. در این حالت باید از پورت اسکیننگ برای IP اسکیننگ استفاده کرد! برای این کار می‌توان از ابزارهای زیر استفاده کرد:

الف) در سیستم‌عامل یونیکس (لینوکس) می‌توان از ابزارهایی مثل hping و icmpenum... استفاده کرد. که فعلا بحث ما نیستند.

ب) در سیستم‌عامل ویندوز، بازمه از NMapWin استفاده می‌کنیم. ولی طوری

Port Scanning می‌کنیم که نیاز ما را برای IP Scanning جواب دهد. این کار توسط یک سری پورت‌های عمومی صورت می‌گیرد که در اکثر کامپیوترها باز هستند مثل ۸۰، ۲۵ و...

برای این کار در برگه Scan، قسمت Mode را در حالت Connect تنظیم می‌کنیم و در قسمت Scan Options، گزینه Port Range را مثلا برای عدد ۸۰ تنظیم می‌کنیم. Discover را در حالت TCP Ping قرار می‌دهیم. و در برگه Option، گزینه OS Detection را از حالت انتخاب شده خارج می‌کنیم. لیست

ipها را ست کرده و اسکن را شروع می‌کنیم.

اسکن فایل‌ها بر روی ۳۷ آنتی ویروس به شکل همزمان

شاید برای شما نیز پیش آمده باشد که بر روی هارد سیستم خود فایل مشکوکی داشته باشید و از آلوده بودن آن به ویروس اطلاع مطمئن نباشید. در این زمان ممکن است آنتی ویروسی نصب کرده و فایل را اسکن کنید. طبیعا با این روش فایل شما تنها با یک آنتی ویروس اسکن می‌شود و هر چقدر هم آنتی ویروس قوی باشد امکان خطا وجود دارد و اگر همان فایل را با آنتی ویروس دیگری چک کنید شاید نتیجه چیز دیگری باشد! سپس نتیجه آزمایش این ۳۷ آنتی ویروس را مشاهده کنید! تقریبا تمامی آنتی ویروس‌های معتبر و معروف در این زمینه گردآوری شده‌اند که شما می‌توانید فایل‌های خود را به وسیله آنها اسکن نمایید. این راه قطعا جامع ترین



و تو بودی که سختا سخت

کشید:

- اوناهاش، جلو، سمت چپ، روی زمین.
- دیدم. (قسمت بزرگی از بیابان دهان گشوده بود و حالا آهسته درحال بسته شدن بود).
- آماده‌ای؟

- بله آماده (بمبها و موشک‌ها را مسلح و به رادار و لیزر متصل کردم. حالا همه چیز آماده و منتظر فشار یک دکمه بود)

- سی ثانیه، از پنج شماره معکوس می‌دم.
- شنیدم از پنج.

- پنج، چهار، سه، دو، یک، آتش!
- آتش (دکمه قرمز را همزمان فشردیم)

همه بمبها و راکت‌هایمان را دودستی به صدام تقدیم کرده بودیم! آن هم درست به قلب هدف! صدای نعره علیرضا بلند شد (دیگر نیازی به سکوت رادیویی نبود، حالا سرعت عمل حرف اول را می‌زد، بایستی مثل مهلکه می‌گریختیم).

- نیرو حداکثر، حالت پرسوز، سرعت شکن داخل (Speed Break)

- حداکثر، شنیدم (دسته گازها را تا آخر به جلو دادم)

- به سمت فرار.

- به سمت فرار، شنیدم.

- حالا...

- حالا... و هر دو به سمت شرق گشتیم.

تقریباً همه مهمات ما به داخل دهانه و مدخل ورودی، خروجی پایگاه زیرزمینی ریخته شده بودند. ناگهان پشت‌سرمان پهنه وسیعی از کویر به هوا بلند شد. آن چه دیده می‌شد، آتش بود و دود و خاک و شن و صدای انفجارهای متوالی و پی‌درپی. نیازی به بمباران مجدد به هیچ‌وجه نبود، این را از روی تجربه می‌توانستیم بگوییم، ما تقریباً همه پایگاه را به طور کامل منهدم کرده بودیم. چند ثانیه بعد آتشبارهای دشمن از هر سوی بیابان شروع به شلیک کردند. البته آن‌ها بی‌هدف شلیک می‌کردند، اما حجم آتش به قدری زیاد بود که بسیار خطرناک می‌نمود. تقریباً به حوالی رودخانه رسیده بودیم که حجم آتش زیادی به سوی ما شلیک شد. اول دو گلوله به زیر بدنه اصابت کرد. هواپیما به شدت تکان خورد و لرزش شروع شد، اجباراً سرعت را کم کردیم.

- علیرضا من گلوله خوردم.

- می‌تونی خودت رو تا آن طرف رودخونه بکشی؟

- فکر کنم بتونم، سعی می‌کنم.

- خیلی خب من با گروه نجات تماس می‌گیرم، اون طرف اگه اوضاع ناچور بود می‌تونی بیری بیرون، هرچی به عمق خاک خودمون بیایی بهتره، نگران نباش،

- عامو این حرف‌ها چی‌ین می‌زنی، پرت و پلا می‌گی؟ مو باید تورو برسونوم، برا وطنم برا دینم، برا شهروم که دست دشمنه، برا همه چیزوم، برا خانواده‌ام که عراقی‌های نامرد... (مراد ساکت شد و در تاریکی قطره‌های اشکش روی دستم چکید). و به خاطر خود تو که کاکامی، نیستی؟

- خانواده‌ات چی مراد؟ خانواده‌ات چی شدن؟ در ضمن چرا من افتخار می‌کنم که برادر تو باشم البته اگه لیاقت برادری تورو داشته باشم، تو داری از جونت برای من مایه می‌ذاری، من اینو می‌فهمم مراد، کاکامراد!
- زیاد حرف زنن کاکو خلیان، خونریزی زیاد می‌شه، مو به برادری تو افتخار می‌کنم، مگه مو کی هستم.

- پسر برام بگو چی به سر خانواده‌ات اومد، در ضمن تو مرد بزرگی هستی، با یک روح بزرگ.

- کاکو عراقی‌ها که ریختن تو خرمشهر، به مردم بی‌دفاع حمله کردن، با تانک به خانه‌مون شلیک کردن، و بعد هم با تانک رفتن روی خونه، همه شهید شدن، پدرم، مادرم، خوهرم (خواهرم) من اون وقت خونه نبودم، بعد اومدم و مقاومت کردیم، نداشتیم بیان جلو، اما خونه و خانواده‌ام اونجان، هنوز، تو اون قسمت، نتوانستیم جسدهارو بیرون بیاریم. حالا مو گاهی می‌آم تا نزدیکشون باشم. مو تا آخرش هستم. مو... صدایش داشت ضعیف می‌شد، حال من بد بود، دوباره از هوش رفتم...

حاشیه کویر را دور زدیم. نمی‌خواستیم زیاد به مرکز کویر نزدیک شویم. ممکن بود رادار دشمن متوجه ما بشود. سرعت و ارتفاع را به حداقل رسانیده بودیم، عملیات ایذایی برای بیرون کشیدن دشمن از زیر زمین هر لحظه شروع می‌شد و ما می‌بایستی با چشم و گوش باز حداکثر استفاده را می‌کردیم. ناگهان سه فروند از شکاری‌های دشمن را در صفحه رادار هواپیما دیدیم. از مرکز کویر می‌آمدند. ما می‌دانستیم که پایگاه سرتی جایی در همان جاست. علیرضا اشاره کرد و به سمت مرکز کویر شتافتیم. چند دقیقه گذشت. سه فروند دیگر ناگهان ظاهر شدند. بالای سرمان بودند، علیرضا نعره

هنگام بازگشت از مأموریت هواپیمایم مورد اصابت موشک دشمن قرار گرفته و مجبور شدم با استفاده از سیستم صندلی پُرژان، خود را به بیرون پرتاب کنم. به داخل نیزازی افتاده و نی خشکی به پهلویم فرو رفته و از سوی دیگر بیرون زده بود. وضع بسیار وخیم بود و خونریزی شدیدی داشتم و حرکت برایم غیرممکن می‌نمود. «خالدمراد» جوان بالابند عرب‌تبار مرا یافت و به من کمک کرد. برایم تخت روانی با نی درست کرد و مرا با خود کشید. هوش و حواس درستی نداشتم به یادم آمد که فرمانده ما را به پست فرماندهی خوانده و مأموریتی ابلاغ کرده بود. مأموریت بمباران، اما من و علیرضا در حین بمباران بایستی از گروه جدا شده و به سوی پایگاه زیرزمینی عراق در عمق کویر رفته، آن را یافته و منهدم می‌کردیم. این کار را کردیم و به سوی کویر پر کشیدیم و اینک ادامه ماجرا.

درد دوباره شروع شده بود. سوزشی در عمق درونم احساس می‌کردم که غیرقابل تحمل بود. مراد به طور یکنواخت و خستگی‌ناپذیری مرا با تخت روان به دنبال خود می‌کشید. گاهی می‌ایستاد، زخم را بررسی می‌کرد، دهانم را با آب خیس می‌کرد و دوباره به راه می‌افتاد. شب بر همه جا سایه افکنده و همه جا تاریک شده بود، فقط آرزو می‌کردم تا وقتی که به جایی می‌رسیم دوام بیاورم. مراد ایستاد.

- درد داری کاکو؟

- آره... چرا؟ چرا این کار رو می‌کنی؟ چرا خودت

رو به خاطر من داری از بین می‌بری؟

- هی ی ی ... حالا یک آمپول دیگه‌ت می‌زنوم، دردت ساکت می‌شه. (آمپول را از کیسه خارج کرد و به من تزریق نمود. یک شکلات و کمی هم آب داد. زخم را بازدید کرد و دوباره مقداری از پارچه‌های چتر را روی همان پارچه‌های قدیمی بست. احساس کردم کمی بهترم)

- گفتم چرا به من کمک می‌کنی؟

- می‌دونی شب خیلی خوبه، دشمن مارو نمی‌بینه، ولی مو چشم بسته هم راه‌رو می‌دونه هیچ نگران...

- به مراد گفتم چرا به من کمک می‌کنی؟ نمی‌خوای جواب بدی؟ تو مجبور نیستی خودت رو به خطر بیندازی.

در کوچه‌پس‌کوچه‌های حومه خرمشهر سرگردان بودم، نمی‌دانستم باید به کجا بروم. ناگاه خود را در مقابل مسجد یافتیم. همان مسجدی که روزی سنگر رزمندگان بود. صدای ملکوتی اذان در همه جا طنین افکنده و مرا به خود می‌خواند. بی‌اختیار وارد شده، وضو ساخته و به صف نمازگزاران پیوستم.

– قبول باشه.
– قبول حق باشه، مال شما هم همین‌طور.
– غریب هستی؟
– یک جورایی آره، یک جورایی هم نه.
– گمشده دارید؟
– چه‌طور؟ شما از کجا می‌دونید؟
– آخه خیلی‌ها که گم شده دارند می‌آن این‌جا.
– آره من هم گمشده دارم، اسمش خالومراد، چند ساله که دنبالش می‌گردم.
– گلزار شهدارو دیدید؟
– گلزار شهدا؟ گل... زار... شهدا...؟!
– آره... خیلی از گمشده‌ها اون‌جا پیدا می‌شن یک

سری برو، حداقلش اینه که ثوابی می‌بری.
پیرمردی که کنارم نشسته بود لبخندی زد و خداحافظی کرد. به‌طور این همه سال به فکر خودم نرسیده بودم؟ من تقریباً همه جای خرمشهر را و جب به و جب گشته بودم. البته به جز گلزار شهدا. فکر نمی‌کردم که او ممکن است شهید شده باشد.

تقریباً پس از یک ربع ساعت در گلزار شهدا مزار پاک «خالومراد» را یافتیم. تصویر حجاری شده روی سنگ مزار خودش بود. همان صورت کشیده و موهای مجعد، روی سنگ مزار نوشته بود: مراد از غندی رزمنده رشید اسلام که در تاریخ... در عملیات... به شهادت رسید. تاریخ شهادتش یکسال و نیم بعد از سقوط هواپیمای من بود. مرد تنومندی با محاسن انبوه بر سر مزار فاتحه می‌خواند، من هم نشستم و شروع به قرائت فاتحه کردم. به همدیگر نگاهی کردیم. من صحبت را شروع کردم:
– با شما آشنا بود؟

– هم‌رمز بودیم، هنگام شهادت من بالای سرش بودم. خالو هیچ کس را نداشت همه خانواده و اقوامش در خرمشهر شهید شده بودند. فقط... فقط... فقط چی؟

– فقط یک برادر داشت که همیشه و به‌طور مرتب از او صحبت می‌کرد.
– خالو برادر دارد؟

– بله البته نه برادر تنی، یک خلبان، یک خلبان شکاری که روزی در میان نی‌زارهای خرمشهر سقوط می‌کند. به شدت زخمی بوده و خالو او را نجات می‌دهد، خالو او را برادر خود می‌دانست. حتی هنگام شهادت از من خواست که اگر روزی او را دیدم، سلامش را برسانم. او همه کس مراد بود، هرچند فقط یکبار برخورد داشته‌اند.

بغض گلویم را می‌فشرده، می‌خواستم خفه شوم، هرچه سعی کردم خود را حفظ کنم نشد، بغضم ترکید و زارزار شروع به گریستن کردم. مدت‌ها با صدای بلند می‌گریستم.

– آقا... آقا آخه شما کی هستی؟ خالو که کسی را نداشت، چرا گریه می‌کنید؟ از کجا... نکند شما همون...
– پیراهنم را بالا زدم و جای زخم عمیقم را به او

نشان دادم.
– آره من... من همان برادر بی‌لیاقت او هستم، برادری که حتی گاهی در موجودیت او شک داشت، برادری که هرگز او را نشناخت...

کجاست؟ خالو مراد کجاست؟ برادر خالومراد.
دکتر سری تکان داد و لبخند زد، بعد آمپول دیگری را در داخل سرم دستم تزریق کرد و گفت:
– شما باید استراحت کنید، خون زیادی از دست داده‌اید. در ضمن شما را خداوند نجات داد.
– آره ولی اون جون... چشمه‌هایم سنگین شدند و به خوابی عمیق فرو رفتم.

علیرضا، حسین و چند نفر دیگر از بچه‌ها بالای سرم بودند. پیرمرد هم کنارم ایستاده و لبخند می‌زد.
– دکتر اجازه داده که حرکت بدهیم، یک هواپیمای بوئینگ آماده است، امروز تو را به شیراز می‌بریم. در ضمن کاردی کراستان، با اون زخم عمیق تقریباً بیست کیلومتر راه اومدی.
– متشکرم قربان، ولی من نبودم من قبل از رفتن باید یک‌فرو رو بینم، اون جوونی که منو نجات داد.
اون بود که منو کشوند، اون از من مواظبت کرد، اگه اون نبود من حالا این‌جا نبودم، خالومراد...
– کدوم جون؟
– خالومراد، اونیه که همه ذرات وجودش عشق و محبت و فداکاری بود، اونیه که ده ساعت منو کشید و به نیروهای خودی رساند، نه چیزی خورد، نه چیزی...
– ولی... ولی وقتی تورو پیدا کردند تنها بودی، تنه‌ای تنها...
– چی؟ تنها؟ غیرممکنه، خالومراد منو نجات داد، اون زخم‌مرو پانسمان کرد، اون با نی تخت‌روان درست کرد، تخت روان‌رو که دیده بودند مگه نه؟
– نه، هیچ چیز نبوده، فقط هلی‌کوپتر نجات آتشی رو که خودت درست کرده بودی دیده و اونوقت جلو می‌آن و تورو بیهوش پیدا می‌کنند.
– ولی من آتش درست نکردم، حتماً خالومراد بوده.

– خوب لاید وقتی مطمئن می‌شه تو نجات پیدا کردی دیگه خودش نشون نمی‌ده، حتماً حوصله توضیح دادن نداشته. (فرمانده فکر می‌کرد دچار توهم شده‌ام)

چند سال گذشت. من کاملاً بهبود یافته و پرواز می‌کردم. اما یک لحظه هم از فکر خالومراد جوانی که زندگی خود را به خاطر نجات من به خطر انداخت بیرون نمی‌رفتم. خیلی به دنبالش گشتم، ولی هیچ اثری از او نبود. حتی چند بار به خرمشهر رفته و همه جا را پرس و جو کردم، اما هرچه بیشتر می‌گشتم کمتر می‌یافتم. خالومراد قطره‌ای شده و به زمین فرو رفته بود. دوستانم که داستان مرا می‌دانستند، حتی علیرضا و حسین همگی متفق‌القول بودند که خالومرادی وجود خارجی ندارد و من در آن موقع از شدت خوریزی و تب دچار توهم شده بوده‌ام و توصیه می‌کردند به روانپزشک مراجعه کنم. به توصیه‌شان عمل کردم، هرچند مطمئن بودم که توهمی در کار نبوده است. روانکاو چندین جلسه طولانی با من صحبت کرد و نهایتاً من به گفت که فی‌الواقع «خالومراد» بخشی از شخصیت مقاوم خود من بوده که در آن شرایط خاص تجسم یافته و در واقع این خود من بوده‌ام که به صورت خالومراد به خودم کمک کرده‌ام. نظریه جالبی بود، اما مرا راضی نکرد. در عمق وجودم مطمئن بودم که این جوان رشید و بلندبالای عرب‌تبار وجود خارجی دارد و او مرا نجات داده است. هرچند گاهی شک هم می‌کردم.

یکی از دوستان که خلبان هواپیمای چهارموتوره هرکولس بود، زنگ زد و گفت که فردا به خرمشهر پرواز می‌کند. پروازهای خرمشهر شروع شده بود و بنابراین من می‌توانستم با دوستان هرکولس راحت بروم و برگردم.

چشم‌هایم را باز کردم، مثل کوره می‌سوختم، انگار مرا روی آتش گذاشته‌اند دیدم مخدوش و چشم‌هایم تار بود. اما کم‌کم دیدم بهتر شد. جوانک سیه‌چرده بلند بالا پارچه خیسی را به صورت و دور لب‌هایم می‌کشید. کم‌کم همه چیز به یادم آمد. جوانک لبخندی زد.
– ولک چه‌طوری؟
– می‌بینی که، متأسفم که تو هم این‌طوری درگیر من شدی برادر، خوشحالم که برادری مثل تو دارم.
– آئی... آئی... از این حرفها نداشتیم‌ها ولک مو وظیفه‌مه، گفتیم که...
– مرادجان، داداش مراد؟ ما کجاییم؟ تو منو کجا می‌بری؟
– اطراف خرمشهر، اما تو افتادی توی قسمتی که دست عراقی‌هاست، همه گشتی‌هاشون دنبال ما هستند، من دارم طوری می‌بژتم که دست اونا نیفتیم، حالا که شب شده راحت‌تر می‌ریم. انشالله... تا صبح می‌رسونم به نیروهای خودی، می‌اینجا رو خوب بلدم.
– یعنی الان هفت ساعته که تو داری منو می‌کشی؟
– این که چیزی نیست کاکو خلبان، حالا یک شوکولات بخور جون بگیر، هفت، هشت ساعت هیچی نیست!
– نه تو بخور، این تویی که احتیاج به انرژی داری، تو داری منو می‌کشی، آخه تو دیگه کی هستی! خیلی دلم می‌خواد بشناسمت.
– مو بخورم؟ مو درد بخورم، تو خون ازت رفته، تو باید بخوری، ولی مو تورو خوب می‌شناسوم تو کاکامی، مگه نه، مو نجات می‌دم.
جوان عرب تا صبح مرا به دنبال خود کشید و در این مدت نه چیزی خورد و نه قطره‌ای آب نوشید. در این مدت چند مرتبه از هوش رفتم و او هر بار مرا تیمار کرد، صورتم را می‌شست و تبم را پایین می‌آورد و زخمم را پانسمان می‌کرد. مرتب با من حرف می‌زد و برابم قصه می‌گفت. می‌خواست که من دردم را فراموش کنم. صبح وقتی گشتی‌های خودی از دور پیدا شدند، او تقریباً به زمین خورد و از حال رفت. آخرین چیزی که به یاد دارم این است که مرا به داخل هلی‌کوپتر منتقل کردند.

خدا بزرگه.
– نگران نیستم، هر چی اون بخواد.
درست بالای رودخانه چند موشک همزمان شلیک شدند، هواپیمای گلوله خورده من نیروی کافی برای مانور و فرار از موشک‌ها را نداشت و بنابراین یکی از موشک‌ها اصابت کرد و قسمت دم به‌طور کامل کنده شد. جای درنگ نبود، دستگیره صندلی‌پران را کشیدم و به همراه صندلی به بیرون پرتاب شدم. فرصت کم کردن سرعت نبود و من با همان سرعت زیاد پریده بودم، اما خوشبختانه حلقه طلایی چتر به سیستم تایمر وصل بود (معمولاً زیر ده هزار پا حلقه را متصل می‌کنیم) و به همین دلیل با اینکه به هنگام پرش در اثر سرعت زیاد و فشار بی‌حد و حصر بر بدنم بی‌هوش شده بودم، صندلی از من جدا شده و چترم باز شده بود. من تنها چیزی را که بعدها به یاد می‌آوردم، کشیدن دستگیره صندلی‌پران بود.

چشم‌هایم را باز کردم، مثل کوره می‌سوختم، انگار مرا روی آتش گذاشته‌اند دیدم مخدوش و چشم‌هایم تار بود. اما کم‌کم دیدم بهتر شد. جوانک سیه‌چرده بلند بالا پارچه خیسی را به صورت و دور لب‌هایم می‌کشید. کم‌کم همه چیز به یادم آمد. جوانک لبخندی زد.
– ولک چه‌طوری؟
– می‌بینی که، متأسفم که تو هم این‌طوری درگیر من شدی برادر، خوشحالم که برادری مثل تو دارم.
– آئی... آئی... از این حرفها نداشتیم‌ها ولک مو وظیفه‌مه، گفتیم که...
– مرادجان، داداش مراد؟ ما کجاییم؟ تو منو کجا می‌بری؟
– اطراف خرمشهر، اما تو افتادی توی قسمتی که دست عراقی‌هاست، همه گشتی‌هاشون دنبال ما هستند، من دارم طوری می‌بژتم که دست اونا نیفتیم، حالا که شب شده راحت‌تر می‌ریم. انشالله... تا صبح می‌رسونم به نیروهای خودی، می‌اینجا رو خوب بلدم.
– یعنی الان هفت ساعته که تو داری منو می‌کشی؟
– این که چیزی نیست کاکو خلبان، حالا یک شوکولات بخور جون بگیر، هفت، هشت ساعت هیچی نیست!
– نه تو بخور، این تویی که احتیاج به انرژی داری، تو داری منو می‌کشی، آخه تو دیگه کی هستی! خیلی دلم می‌خواد بشناسمت.
– مو بخورم؟ مو درد بخورم، تو خون ازت رفته، تو باید بخوری، ولی مو تورو خوب می‌شناسوم تو کاکامی، مگه نه، مو نجات می‌دم.
جوان عرب تا صبح مرا به دنبال خود کشید و در این مدت نه چیزی خورد و نه قطره‌ای آب نوشید. در این مدت چند مرتبه از هوش رفتم و او هر بار مرا تیمار کرد، صورتم را می‌شست و تبم را پایین می‌آورد و زخمم را پانسمان می‌کرد. مرتب با من حرف می‌زد و برابم قصه می‌گفت. می‌خواست که من دردم را فراموش کنم. صبح وقتی گشتی‌های خودی از دور پیدا شدند، او تقریباً به زمین خورد و از حال رفت. آخرین چیزی که به یاد دارم این است که مرا به داخل هلی‌کوپتر منتقل کردند.

چشم‌هایم را که باز کردم روی تخت بیمارستان بودم. مرا جراحی کرده و آن‌نی را از پهلویم خارج کرده بودند و حالا از کمر به پایین مثل مومیایی‌ها باندپیچی بودم. دکتر جوانی بالای سرم بود، به من لبخند زد.
– نگران نباش فرمانده باز هم می‌تونی پرواز کنی.
– اون... اون کجاست؟ اون کجاست؟
– کی کجاست؟
– اون جون عرب، اونیه که منو نجات داد،

راه خوشحالی ناخ حلال

اسطوره

هر مربی که گشت اسطوره
شهرتش نیز خود به خود جوهره
تا به آنجا که روز، تام کروز
و به هنگام شب چو بن هوره!
هر کسی می شناسدش حتی
پیرزن‌های توی ده کوره!
چه به هنگام بُرد یا که شکست
همچنان پُر نشاط و پُر شوره
شکوه‌هایش عموماً از داور
یا اگر دست داد هم توره!
با کمی صبر می‌تواند که
قند و حلوا بسازد از غوره
می‌رسد با دیابت او از راه
می‌رود در ادامه با اوره
الغرض در نمی‌رود او در
توی استادیوم از کوره!

منصور علیزاده - امیدیه



بابای خویم آقا بلالی است
دارای قلب پاک و زلالی است
او دوست دارد کار خودش را
یک پیر مرد پر شور و حالی است
در خانه ما بوی غذا نیست
آری خوراکی ما، نان خالی است
فرش اتاق ما هم گلیم است
قدر و بهایش بهتر ز قالی است
از زور بار اندوه و ماتم
این قامت ما همچون هلالی است
رنگ هزاری هرگز ندیدیم
یار و رفیق ما صد ریالی است
گرچه «نداری» درد و غم ماست
این جیب ما هم همواره خالی است
اما پدر را ما دوست داریم
زیرا که نانمش، نان حلالی است!

رضا الهامی - بجنورد

دل



کار من ای مردمان خندانان است
غصه را از توی دل‌ها راندن است
نیستی بر چرخ گردون گر حریف
چاره‌اش خندیدن و خندانان است
خنده البته انرژی‌زا بود
روح را از خستگی پالاندن است
خروج و دخلت گر نباشد منطق
چاره نو طرح تو افکندن است
بهترین راهی که داری پیش پا
وام از بانک محل استاندن است
گر نخواهی یار نا اهلان شوی
پشت با انگشت خود خاراندن است
دشمنی با خنده و شوخی و طنز
توی کار و بار خود درماندن است
غصه خوردن در حقیقت ای عزیز
گور خود با دست خود کندیدن است!
راه خوشنودی و خوشحالی «نجف»
جامه غم را زتن بر کندن است!

نجف امیرعزیدی - کازرون

در اوج سرکشی هم سر به راهی
سفیدی ظاهراً اما سیاهی
تو بردی آبروی هرچه مرده
بسوزی دل که آب زیرکاهی!

منوع‌الدردار

الا ای آن که هستی مردم‌آزار
نداری جز حسادت پیشه و کار
چو کار یک نفر را جور بینی
گره خواهی بیفتد توی آن کار
اگر خواهد کسی آزاده باشد
تو می‌خواهی که او گردد گرفتار
برای خود تو میل خانه داری
برای دیگران آلوک و غار
دلت خواهد لباس نو بپوشی
نباشد دیگران را کفش و شلوار
بگیرد خواب چشم مردمان را
فقط باشی خودت در شهر بیدار
نمی‌خواهم تو را نفرین نمایم
که باشد ناپسند و زشت این کار
ولی باید بدانی با حسادت
کشیدی دور خود بیهوده دیوار
سوا کردی خودت را از رفیقان
شدی در پیششان ممنوع دیدار!

بهمن ترابی - رامسر

رایگان

در این جا وضعیت امن و امان است
هرآن چیزی بخواهی رایگان است
نباشد مشکلی از دید شاعر
به غیر از قافیه، آن هم چاخان است!

راشد انصاری - بندرعباس



مراسم نامگذاری

می‌آره؟! دوماً مادر خدایامرزم اختیار شیر شو داره! دوست داشته باشه حلالم می‌کنه و دوست نداشته باشه حلالم نمی‌کنه. شما از خودت ابتکار به خرج بده و به نفرین جدید بکن! بابام گفت: حالا که این جوریه نفرین می‌کنم پولدار بشی! گفتیم: بابا این که دعاست، نفرین نیست، گفت: همینه که می‌گن چیزی که پیر تو خشت خام می‌بینه جون تو اینه نمی‌بینه! نفرین می‌کنم پولدار بشی. بعد که پولدار شدی می‌ری تو بورس و سهام می‌خری بعد قیمت سهام می‌آد پایین، بعد تو ورشکست می‌شی و در آخر هم سخته می‌کنی می‌میری! منو می‌گی از این آینده‌نگری فکرم افتاده بود تو پاچه شلوارم! گفتیم: اومدیم و اسمشو گردآفرید گذاشتم، جواب این لشکر افراد فامیل رو چی بدم؟ بابام گفت: بزرگ فامیل منم و من می‌گم اسم نوه‌ام باید گردآفرید باشه! اینجا بود که پدر خانمم پرید جلو و رو به بابام گفت: کی گفته بزرگ فامیل تویی؟ بزرگ فامیل منم و اسم نوه‌ام رو خودم تعیین می‌کنم. من با بررسی آمار داخل خونه متوجه شدم اگه دعوا بشه از جنگ جهانی دوم بیشتر تلفات می‌دیم. بنابراین گفتیم: آقا رأی می‌گیریم، خوبه؟ اینجا بود که افراد فامیل منو از آمار میل‌های اتاق کم و به جمع آدم‌ها اضافه و موافقت خودشون رو با رأی‌گیری اعلام کردن. منم تیز پریدم تو انباری و به جعبه یخچال آوردم و رأی‌ها رو جمع کردم. بعد به کمک پنج نفر از افراد نشستیم به شمردن و بعد از قریب به ۲ ساعت شمارش بی‌وقفه، کار تموم شد و با بررسی انجام شده فهمیدیم که ۵۵ درصد افراد به فاطمه، ۲۳ درصد به آیناز، ۱۵ درصد به مبینا، ۶ درصد به اسماء متفرقه مثل: مینا، ملینا، عاطفه، ارمغان!!! و غیره و ۱ درصد که همون بابام باشه به گردآفرید رأی داده بودن! بنابراین اسم بچه رو فاطمه گذاشتیم و بعد از اون شب من تصمیم گرفتم برم تو ستاد انتخاباتی مشغول به کار بشم چون تجربه زیادی تو این کار به دست آورده بودم!

شروع کرد به گریه کردن و در همون حال گفت: تو اصلاً به من اهمیت نمی‌دی! تو اصلاً دوستم نداری! مگه به چهار نفر غذا بدی می‌میری؟! اگه دست خودت بود که کل اهل و عشیره‌ات رو دعوت می‌کردی. من که گریه خانمم داشت عین تانگ رو اعصابم راه می‌رفت و تازه بوق هم می‌زد، گفتیم: اولاً چهار نفر نه و چهارصد نفر! بعدشم من اگه فامیلم رو تا پشت فونصدم خبر کنم بیشتر از دوازده نفر و نیم نیستن! حالا پاشو برو که بچه خودشو کشت تا من به این موضوع فکر کنم. خانمم با کلی ذوق گفت: ممنونم! می‌دونستم قبول می‌کنی و هنوز دوستم داری! بعد هم پاشد رفت و این جوری هزینه شام هونصدنفر به گردنم افتاد! بالاخره شب موعود رسید و من پس‌اندازی رو که در طی هفت سال جان‌کندن به دست آورده بودم در همون یک شب از دست دادم به چه فشنگی! خلاصه این که بالاخره پس از خفه کردن خوردنی‌های خانه، نوبت به مراسم نامگذاری رسید. اون هونصدنفر مذکور از بچه گرفته تا پیرمرد، هر کدوم به اسم پیشنهاد دادن که من تا حالا این همه اسم تو فرهنگ اسم‌های ایرانی به انضمام اسماء خارجی هم ندیده بودم! خلاصه دیدم با وضع موجود اگه با به ترفند زیرکانه وضع رو تحت کنترل در نیارم بچه‌ام تبدیل می‌شه به یک کلکسیون اسم، بنابراین داد زدم: آقایون و خانوما! اسم بچه قبلاً انتخاب شده. گفتن این جمله همان و فرو رفتن خانه در سکوتی مرگبار همان و در پی آن نگاه افراد به من، طوری که دارند به یک قاتل نگاه می‌کنند! بابام که شاهنامه رو حفظه و عاشق ابوالقاسم جوشنه، گفت: اگه اسم نوه‌ام رو گرد آفرید نداری شیر مادرت رو حلالت نمی‌کنم! گفتیم: پدر جان! اولاً احترام شما واجبه اما تو این دوره زمونه که کسی اسم بچه‌اش رو گردآفرید نمی‌ذاره. می‌دونی اگه این اسم رو روش بزدارم، وقتی بزرگ شد بابای منو در

اگه فکر می‌کنین آدم بدبخت و بیچاره‌ای هستین داستان زیر رو بخونین تا به زندگی امیدوار بشین! من کارمند یک شرکت کوچیک هستم و ماهیانه بیست میلیون حقوق می‌گیرم البته به ریال! و ماهیانه چیزی بالغ بر همون مقدار خرج زندگیمه، از اجاره خونه گرفته تا مخارج داخل خونه که البته این یکی رو اگه به دلار حساب نکنین حداقل به تومن می‌رسه! تازگی‌ها به دختر کوچولو هم به جمع ما اضافه شده که قیمت مذکور به یورو محاسبه می‌شه! حالا اینا جای خودش، سر مراسم نامگذاری این کوچولو این قدر خون دل خوردم که تو بخش پرخوری بستری شدم!

روز دوم تولد این بچه بود که خانمم رو به خونه آوردم و رفتنم به جا دراز کشیدم و به بدبختیم فکر می‌کردم که بیهو خانمم عین بیر بیشه مازندران پرید تو اتاق و گفت: مسعود، باید واسه نامگذاری بچه چند نفر از فامیلای نزدیک رو دعوت کنیم واسه شام و به مهمونی مختصر بگیریم. من هنوز تو فکر این بودم که بابا زانو هم زانوهای قدیم که تا به ماه بعد از بچه آوردن از جاشون تکون نمی‌خوردن. این دیروز زایمان کرده داره جلوم جفتک چهار نعل می‌زنه (!) که خانمم به طومار گذاشت جلوم که به هوا از لوح قوانین حمورابی بزرگتر بود و گفت: این لیست مهمونا! من به نگاهی به لیست انداختم و در حالی که برق سه فاز از کله‌ام پریده بودم گفتیم: خانم جان! به نظرت جاری شوهر عمه دختر خاله عصمت خانم، زن همسایه دو تا خونه اون‌ورتر فامیل نزدیک می‌شه؟! خانمم گفت: آره دیگه، نه که من با عصمت خانم رودریاستی دارم باید دعوتش می‌کردم! گفتیم: آخه رودریاستی تو با عصمت خانم به جاری شوهر عمه دختر خاله‌اش چه ربطی داره؟ خانمم که ماشاءالله قدرت گریه‌اش دو لیتر بر ساعته (!)

فروردین ماه

در ماه جاری بین شما و کسی که روی تحصیل یا کارتان اثرگذار است سوءتفاهم‌هایی به وجود می‌آید و اگر تلاش نکنید این سوءتفاهم را برطرف نمایید اوضاع به شدت به ضررتان پیش خواهد رفت. چه‌بسا افراد حسودی که با شما دشمن هستند از این وضعیت سوءاستفاده نمایند، توصیه می‌کنم، برای اینکه جلوی ضرر بیشتر را بگیرید هرچه سریع‌تر با کمک مشاور آگاه به حل این مشکل بپردازید. خانواده‌تان نسبت به گذشته بیشتر طالب دیدن شما و حضور فیزیکی و معنوی‌تان هستند. با تمام وجود به آنها توجه کنید و از آنها غافل نشوید. به احتمال زیاد سفری برایتان پیش می‌آید که منفعت بسیاری برایتان به ارمغان می‌آورد این سفر ممکن است کاری باشد یا صرفاً یک تور دسته‌جمعی، اما خاطره آن همیشه با شما خواهد ماند.

خرداد ماه

در این ماه ثمره برخی از کارهایتان را خواهید دید و با افرادی جلسات کاری بسیار خوبی خواهید داشت. به دنبال گفتگوهای انجام شده در این جلسات، اخبار بسیار خوب و فرخنده‌ای می‌شنوید. در واقع تمام وجودتان، ذهن، بدن و روح‌تان متحد می‌شوند و چشم‌انداز آینده خوبی در برایتان قرار می‌دهند و شما باید از این فرصت به دست آمده نهایت استفاده را ببرید. به کسی علاقه‌مند هستید و در آرزوی پیوستن به او، اما موضوعی پیش می‌آید که متوجه می‌شوید او به درد زندگی شما نمی‌خورد و آنچه که از او توقع دارید برآورده نخواهد شد و سعی می‌کنید بر احساس‌تان غلبه کنید. اگر می‌خواهید درس بخوانید ماه خوبی را برای آغاز انتخاب کرده‌اید و در آینده‌ای نه چندان دور نتیجه زحمات‌تان را خواهید دید. غذاهای سالم مصرف کنید، زیرا احتمال بیماری در دستگاه هاضمه می‌رود.

اردیبهشت ماه

از مدتها پیش در زمینه کاری و بهبود اوضاع مالی خود بسیار تلاش کرده و می‌کنید. مسلم بدانید که این روزها نتایج شگفت‌انگیز و فوق‌العاده آن را خواهید دید. در واقع فرصت‌های بسیار خوبی نصیب‌تان می‌شود که می‌توانید از آنها بهره‌مند شوید. اگر متاهل هستید زندگی زناشویی‌تان ممکن است دچار مشکلاتی شود و این مسأله بیشتر به خاطر اشتباهات و گاهی اوقات خودخواهی‌های خودتان به وجود می‌آید. کمی در رفتارتان تجدیدنظر کنید. اما کسانی که تصمیم گرفته‌اند آموزشی ببینند یا به سراغ تحصیلات بروند، مطمئن باشند ماه بسیار خوبی جلوی راه‌شان خواهد بود، اگر طبق برنامه‌ریزی‌هایتان درست پیش روید موفقیت از آن شما خواهد بود. ورزش، ورزش و باز هم ورزش. هرگز آن را فراموش نکنید.

تیر ماه

قصد خرید چیزی را دارید اما تاکنون بی‌پولی باعث شده نتوانید آن را تهیه کنید اما بالاخره مبلغ مورد نیازتان را در این ماه به دست می‌آورید و بالاخره می‌توانید کالاها را مورد علاقه‌تان را بخرید. یکی از دوستان قدیم‌تان را پس از مدتها دوری می‌بینید و خاطرات گذشته را زنده می‌کنید و برنامه سفری را با همدیگر تنظیم می‌کنید که توصیه می‌کنم خانواده‌هایتان را هم فراموش نکنید. در اجتماع به سبب رفتار مهربان و یاری‌رسان‌تان از وجهه و اعتبار خوبی برخوردار می‌شوید و اطرافیان‌تان نسبت به گذشته به شما علاقه‌مند می‌شوند. زمان مناسب و خوبی برای عشق ورزیدن است. در این روزها می‌توانید پایه‌های زندگی عاطفی‌تان را بیش از پیش محکم سازید.

مرداد ماه

این ماه، زمان قدرت و اختیاراتان است. در جامعه به شهرت و آوازه‌ای ستودنی دست می‌یابید. هر برنامه‌ای را که در دست دارید و می‌خواهید آن را به سرانجام برسانید، افراد مناسبی می‌یابید که به شما کمک کنند و خیلی آسان‌تر کارتان را پیش می‌برند. این روزها اوضاع داخلی خانه‌تان کمی در هم و برهم است و همین موضوع شما را نگران می‌کند اما ذهن خود را بیخود مشغول نکنید زیرا همه چیز رو به راه خواهد شد، فقط به زمان احتیاج دارد. افرادی که مجرد هستند و اما دوست دارند هرچه زودتر تشکیل خانواده بدهند، در این ماه به آنها چند پیشنهاد ازدواج می‌شود فقط باید عجله نکنند و آن موارد را به خوبی بررسی نمایند. از نظر بهداشت مراقب خود باشید که احتمال بیماری می‌رود. بیشتر از گذشته از خودتان مراقبت کنید.

شهریور ماه

به تازگی از موضوع ناراحت‌کننده‌ای که شما را بسیار رنجانده بود، خلاص شده‌اید. به خاطر تشکر از خداوند بزرگ سعی کنید دل غمدیده کسی را شاد کنید. از نظر کاری به شما پیشنهادی می‌شود که احتمال موفقیت در آن بسیار کم است، خود را درگیر آن کار نکنید. از منابع مختلف و در عین حال مشروع به شما پول می‌رسد. با این مبلغ بهتر است دست به یک سرمایه‌گذاری مطمئن بزنید که صددرصد سود خوبی نصیب‌تان خواهد شد. فردی به شما حسادت می‌ورزد و هر لحظه در پی صدمه زدن به شماست، اگر مراقب نباشید ممکن است بتواند به شما آسیب برساند. متاهلان هم مراقب باشند دچار سوءتفاهم با همسران‌شان نشوند و اگر چنین شد به سرعت آن را برطرف سازند.

مهر ماه

بارها بر سر مسائل کوچک و جزئی با اطرافیان به خصوص خانواده‌تان دلخور و ناراحت می‌شوید اگر بخواهید به این روند ادامه دهید حتماً از پا درمی‌آید. چرا روزهای خوب زندگی‌تان را با این مسائل کم‌اهمیت خراب می‌کنید؟ وقتی تصمیم می‌گیرید کاری را انجام دهید چنان مستقل، مطمئن و هوشیارانه به آن می‌پردازید که بی‌برو برگرد موفقیت را در آغوش می‌گیرید.

این روزها نسبت به اطرافیان‌تان بسیار دقیق شده‌اید و نگران اوضاع زندگی‌شان هستید و دوست دارید در صورت امکان آنها را کمک یا راهنمایی کنید. مسلم بدانید که بیش از حد گذشته می‌توانید به حمایت کسانی که دوست‌شان دارید بپردازید. رویاها و آرزوهای بزرگی در سر دارید که اگر آنها را تبدیل به هدف کنید - البته هدفی معقول و شدنی - و اندکی هم بر تلاش‌تان بیفزایید به آنها خواهید رسید. کتابخوانی را فراموش نکنید.

دی ماه

سال دارد به پایان خود نزدیک می‌شود و شما احساس می‌کنید کارهای عقب‌افتاده بسیاری دارید که باید به آنها بپردازید و نگرانی تمام وجودتان را گرفته است. قبل از هر چیز برنامه‌هایتان را بر اساس اولویت‌شان منظم و مرتب کنید و آنگاه بدون اینکه به گذر سریع لحظه‌ها و روزها فکر کنید آنها را انجام دهید.

در زندگی شخصی و خانوادگی‌تان شادی و سعادت بی‌نظیری وجود خواهد داشت، مراقب باشید با ندانم‌کاری آن را خراب نکنید. اگر متاهل هستید همسران‌تان بیش از پیش یار و یاورتان خواهد بود و چنانچه مجرد هستید حتماً یار دلخواه‌تان را می‌یابید. اگر محصل هستید در زمینه تحصیل‌تان دوره سختی را می‌گذرانید و اگر می‌خواهید دست به کار خارق‌العاده و کم‌نظیری بزنید الان وقتش نیست فقط تا آنجا که می‌توانید بر معلومات خود بیفزایید.

آبان ماه

در گذشته باعث رنجش فردی شده‌اید و حتی با عذرخواهی‌هایتان نتوانسته‌اید دل او را به دست آورید و این مسأله دغدغه ذهنی‌تان شده است. نگران نباشید که بالاخره در این ماه فرصتی فراهم می‌شود که او به طور کل همه دلخوری‌ها را فراموش می‌کند.

از نظر کاری با موقعیت ویژه‌ای روبه‌رو می‌شوید که اگر بتوانید درایت به خرج داده و توجه کافی به آن داشته باشید مسلم بدانید که شرایط را به نفع خود تمام می‌کنید، در غیر این صورت برای خود گرفتاری به وجود می‌آورد. اگر خود را برای امتحانی آماده می‌کنید، مژده اینکه در نهایت طعم موفقیت را می‌چشید و این تنها در سایه سعی و تلاش رخ می‌دهد. اگر متاهل هستید بین شما و اعضای خانواده‌تان بحث و گفتگویی ناراحت‌کننده درمی‌گیرد و اگر مجرد هستید ممکن است دوست‌تان مدتی از شما دوری کند. با کشف علت این رفتار به اصلاح اوضاع بپردازید.

بمهر ماه

در جامعه به شهرت و آبرویی درخورتان دست می‌یابید و تقریباً هر کاری را که در برنامه‌هایتان دارید می‌توانید به انجام برسانید.

مدتها ذهن‌تان درگیر مسائل کم‌اهمیت ولی ناراحت‌کننده شده است، اما در این ماه اتفاقاتی می‌افتد که یاد می‌گیرید با موضوعات ناراحت‌کننده چگونه کنار بیایید و حتی آنها را از پیش رو بردارید. فرصت‌های خوبی برای کسب درآمد پیش می‌آید و چنانچه آنها را از دست ندهید بدون تردید مشکلات مالی‌تان برطرف می‌شود. فردی به شما علاقه‌مند است و نمی‌داند که آیا او مناسب می‌باشد یا خیر با اندکی توجه به رفتار و علائق و خواسته‌های او می‌توانید تشخیص دهید که به درد هم می‌خورید یا بهتر است از هم دوری کنید. ورزش کنید تا بدن‌تان همیشه سالم بماند.

آذر ماه

در این روزها با مشکلات مالی روبه‌رو می‌شوید، مشکلاتی که واقعاً نمی‌دانید با آنها چه کنید، آنقدر که خود را بسیار درمانده و عاجز فرض می‌کنید و می‌خواهید از همه چیز بگریزید. اما فرار هیچ مشکلی را حل نمی‌کند بلکه اوضاع را وخیم‌تر می‌سازد. با مشکلات پیش آمده رو در رو شده و به مبارزه برخیزید، در این راه می‌توانید از افراد آگاه و دلسوز هم کمک بگیرید. مطمئن باشید که اوضاع رو به راه خواهد شد. فردی را که همیشه دوست داشتید اما فکر می‌کردید که او کوچکترین علاقه‌ای به شما ندارد، در این روزهای سخت به شما ثابت می‌کند که چقدر برایش اهمیت دارید و این موضوع بسیار دلگرم‌تان می‌کند. تا می‌توانید از شادی‌های خرد و کوچک، لحظات مفرح و بسیار لذت‌بخش بسازید و انرژی مثبت‌تان را بیش از پیش حفظ کنید.

اسفند ماه

ماهی که پیش رو دارید ماهی پر از کار و فعالیت است و اگر نظم در کارتان نداشته باشید مسلماً روزهای خسته‌کننده‌ای پیش رو خواهید داشت؛ بنابراین قبل از هر چیز یک برنامه‌ریزی دقیق برای خود ترتیب دهید. پیشنهاد کار جدیدی به شما می‌شود که اگر بدون در نظر گرفتن تمام جوانب، آن را بپذیرید ممکن است با مشکلات ناراحت‌کننده‌ای روبه‌رو شوید. قبل از اقدام به هر کاری با افراد آگاه و در عین حال خیرخواه مشورت نمایید. مدت‌هاست که از خدا رویگردان شده‌اید و هر مشکلی که برایتان پیش می‌آید از چشم او می‌بینید. اما اینطور نیست، خدای بزرگ عقل و درایت به انسان‌ها ارزانی داشته است که اگر بتوانید آن را به خوبی به کار بندید و در عین حال صبر و تحمل داشته باشید، به اکثر اهداف‌تان می‌رسید و زندگی منطقی و معقولی خواهید داشت. به سلامت جسمانی‌تان بیش از گذشته اهمیت دهید تا مبتلا به بیماری‌های فصلی نشوید.

هم عذاب و جلداف دارم هم مرتبم



باسلام؛

زنی هستم ۲۴ ساله، مدت ۲ سال هست که ازدواج کرده‌ام قبل از ازدواجم با چند پسر دوست بودم ولی وقتی همسرم زمان فوستگاری پرسید که با کسی تا به حال دوست بوده‌ای یا نه؟ به او دروغ گفتم و منکر رابطه‌های قبلی‌ام شدم. حال احساس می‌کنم همسرم به من شک کرده و متوجه رفتارهای قبلی من شده. هم عذاب وجدان دارم و هم می‌ترسم که همسرم به این موضوع یقین پیدا کند. در این صورت از من بیزار می‌شود و حتی امکان دارد مرا طلاق دهد. به نظر شما در این موقعیت چه روش و کاری را در پیش بگیرم؟

سارا - الف

سرکار خانم سارا، بنده در جلسات مشاوره خانواده با دخترها و پسرهایی که قصد ازدواج با یکدیگر را دارند به آنها توصیه می‌کنم که تا قبل از ازدواج به هر مسأله‌ای که برخورد می‌کنید با دقت به بررسی آن بپردازید و با دید شک و تردید به مسائل نگاه کنید و تا اطلاعات لازم و کافی را به دست نیاورده‌اید و شک‌های خود را به یقین تبدیل نکرده‌اید اقدام به ازدواج نکنید، اما پس از ازدواج باید بسیاری از مسائل را نادیده بگیرید و به قول معروف چشم‌های خود را در خصوص برخی از مسائل ببندید. خصوصاً تأکید می‌کنم که راجع به گذشته همسران خیلی تحقیق و تفحص نکنید. به عبارت بهتر قبل از ازدواج راجع به تمام مسائل تحقیق و تفحص کنید چشم‌ها باز باز، بعد از ازدواج راجع به گذشته همسران خیلی تحقیق و تفحص نکنید چشم‌های خود را در خصوص برخی از مسائل ببندید.

لذا به شما توصیه می‌کنم که نگران روابط گذشته خودتان نباشید این موضوع مربوط به گذشته بوده است و خداوند رحمان، بخشنده‌ترین است، بنابراین اگر شما به همسران وفادار بمانید و به زندگی مشترک خویش علاقه‌مند باشید و به شوهرتان از صمیم دل عشق بورزید جای هیچ نگرانی نیست.

یادآور می‌شوم که باید به گونه‌ای رفتار کنید که اعتماد همسران را جلب کنید، در منزل خودتان را زیبا و آراسته کنید و در بیرون از منزل با پوششی مناسب و باوقار رفتار کنید و به گونه‌ای رفتار کنید که کسی به شما توجه نکند. با این کارها هم حاشیه امنیت خوبی را برای خودتان بوجود آورده‌اید و هم اعتماد همسران را

جلب کرده‌اید، در این صورت اگر هم شوهرتان متوجه روابط گذشته شما بشود، می‌توانید او را متقاعد کنید که این موضوع به قبل از ازدواج ارتباط داشته است و شما زندگی مشترکتان را دوست دارید.

به هر حال نحوه رفتار کنونی شما آینده زندگی مشترکتان را می‌سازد. در ضمن به خاطر داشته باشید که خداوند ناظر بر رفتار شما است و رفتار درست امروزتان را ضامن بقای زندگی مشترکتان قرار خواهد داد. برای شما زندگی آرام و به دور از تنش آرزو می‌کنم

نقره‌ای کنفور هستم

دفتری ۱۷ ساله‌ام، بنده پنجم دبستان در امتحان ورودی تیزهوشان قبول شده‌ام و سوم راهنمایی هم در امتحان ورودی دبیرستان، مدرسه‌ی ما شرایط فوبی دارد اما درس‌های مدرسه بسیار زیاد است، تازه کلاس فوق‌العاده هم داریم که این کلاس‌ها مرا خیلی خسته می‌کند. دو روز در هفته هم در کلاس زبان حاضر می‌شوم و کلاس موسیقی هم می‌روم که امتیاج به تمرین زیاد دارد. باتوجه به حجم زیاد فعالیت‌ها، نگران کنکور هستم و استرس دارم. از فوادم راضی نیستم. باید خیلی بیشتر از اینها برای کنکور درس بخوانم. دلم می‌خواهد داستان‌هایی که در ذهن دارم به رشته تمرین دریاورم اما وقت و فرصت این کار را ندارم. همیشه فکر می‌کنم وقتی دارم تلف می‌شود. به گذشته که فکر می‌کنم عذاب وجدان می‌گیرم و غصه گذشته را می‌خورم. به من بگویید چه کنم؟

امضاء محفوظ



و مابقی را اولویت بندی کنید؛ یعنی از بین کارهایی که لیست کرده‌اید، آنهایی که مهم‌تر هستند را در اولویت اول انجام دهید و مابقی را که از نظر علاقه و ضرورت انجام در رده‌های بعدی قرار دارند حذف کنید. پس از این کار، افکار خود را روی کارهای ضروری متمرکز کنید و زمان‌هایی را که در اختیار دارید به کارهای واجب‌تر اختصاص دهید. شما در بعضی از روزها برنامه‌های متمرکزی دارید و تا دیروقت در مدرسه هستید اما در عوض بعضی از روزها نیز زودتر به منزل می‌رسید، سعی کنید روزهایی که کارهای سبک‌تری دارید، بهتر از وقتتان استفاده کنید.

توصیه آخر اینکه، سعی کنید در هر روز در اولین فرصتی که پیدا می‌کنید با سرعت مهم‌ترین کارتان را انجام دهید به این ترتیب اگر هم کاری باقی بماند از اولویت کم‌تری برخوردار است و شما خودتان را کم‌تر سرزنش خواهید کرد کتاب «قورباغه را قورت بده» نوشته بریان تریسی این مفهوم را به خوانندگان انتقال می‌دهد که برای مقابله با تبدیلی باید به خودتان این قول را بدهید که من سعی می‌کنم هر روز ابتدا مهم‌ترین کار را انجام دهم و به قول معروف اول قورباغه را قورت بدهم (کار مهم را انجام بدهم) و بعد به سراغ کارهای دیگر بروم. به امید تحقق آرزوهای بزرگ زندگی‌تان

دوست گرامی، وقتی نامه شما را خواندم متوجه شدم که با دختری ۱۷ ساله، باهوش و پرتوان برخورد کرده‌ام.

شما انرژی زیادی برای موفقیت تحصیل و شغل دارید و به نظر می‌رسد آینده درخشانی در انتظار شما است.

البته اگر قبل از رسیدن به هدفهای بزرگی که دارید به ازدواج فکر نکنید (حداقل تا قبولی در رشته دانشگاهی دلخواهتان). باید علائق خود را بر روی یک ورقه بنویسید. به عنوان مثال:

- کلاس‌های فوق برنامه
- کلاس موسیقی
- مطالعه دروس اصلی مدرسه
- مطالعه کتابهای درسی برای کنکور
- داستان نویسی

پس از آن برخی از برنامه‌ها را به دوره تابستان واگذار کنید، مثل «داستان‌نویسی»

با احساساتم بازگرد



دختری ۱۳ ساله‌ام. یک سال قبل برایم فواستگاری آمد که ۴۲ سال سن داشت و مجرد بود، اما بنده تمایلی به دیدنش نداشتم. از دیدن من فاصله‌ی سنی‌مان خیلی زیاد بود، اما خانواده اصرار به دیدنش داشتند لذا رسماً و به تنهایی به فواستگاری آمد. کمی با هم صحبت کردیم و شماره موبایلش را به خانواده‌ام داد و تماس تلفنی داشتیم. از فودش صحبت کرد؛ اینکه هیچ پولی پس‌انداز نکرده است و دنبال یک زندگی خوب و آرام است و...

یک ماه از قضیه گذشت و بنده جواب مثبتی را اعلام کردم و خانواده تمقیق کردند و همسایه‌ها از خانواده‌اش تعریف کردند اما از فودش شنافتی نداشتم. بالاخره روز بله‌برون فرا رسید و او به همراه خانواده‌اش به فانه‌مان آمدند اما فردای آن روز در کمال ناباوری به من گفت: «برایت آرزوی فوشبختی می‌کنم». گفتم: «مرا مسافره کردی؟» به همین راحتی با احساساتم بازی کرد و مرا به حال فودم گذاشت و ضربه شدیدی به من وارد آورد. هر چه اصرار کردم به چه علت؟ پاسخ منطقی نداد. به زمین و زمان بد می‌گفتم و ناراحت بودم تا اینکه یک روز با او تماس تلفنی گرفتم و قطع کردم و او فودش تماس گرفت.

اکنون یک سال از قضیه می‌گذرد. او بنا به گفته‌ی فودش، هنوز منتظر هست ما با هم عروسی کنیم. نمی‌دانم مرفه‌ایش را باور کنم یا فیر، دلسوزش باشم یا نه؟ راستش به او علاقه‌مندم و ته دلم منتظر آمدن او. باید بگویم خانواده‌ام در جریان تماس ما نیستند، منتظر راهنمایی شما هستم.

رویا -

دوست عزیز، رویا خانم، نامه شما را خواندم، کمی به هم ریخته به نظر می‌رسید، فکر کنم تمرکزت را به خاطر علاقه شدید به آن مرد از دست داده‌ای، شاید بیشتر ذهن شما درگیر عشق و علاقه‌ای شده که نسبت به او پیدا کرده‌ای.

بررسی‌ها نشان می‌دهد که مردها به راحتی به دختر دلخواهشان دل می‌بندند و به راحتی هم از او دل می‌کنند اما در مقابل دخترها وقتی به کسی دل می‌بندند به سختی از او دل می‌کنند.

به نظر می‌رسد که نیاز شما به داشتن یک همدم و سن مناسب برای ازدواج، باعث ترغیب شما برای ازدواج با مردی شده که ۱۲ سال از شما بزرگتر است. اختلاف سنی زیادی با هم دارید ضمن اینکه او پس‌انداز خوبی هم ندارد، معلوم نیست که در این مدت چه کار می‌کرده است.

کمی احساساتی شده‌اید، سن شما هم در حال افزایش است و این مسائل باعث شده‌اند که شما شتاب‌زده عمل کنید. مطمئن باشید با تماس‌های تلفنی که با او

گرفته‌ای خودتان را کوچک کرده‌اید یعنی به طور غیرمستقیم به او گفته‌اید:

«تو را به خدا بیا یا من ازدواج کن و کشته مرده ازدواج با تو هستم» چرا خودتان را بی‌ارزش کرده‌اید، اگر فکر می‌کنید که سن شما بالا رفته است بهتر است بدانید که سن اکثر دخترها برای ازدواج بالا رفته است و این جای نگرانی ندارد.

در ضمن فکر نکنید که این فردی که به خواستگاری‌تان آمده است، تنها خواستگار شما است، حتی اگر از نظر ظاهری نیز خیلی زیبا نباشید، حتماً موارد بهتری برای خواستگاری خواهید داشت. لذا توصیه می‌کنم خودتان را با کلاس‌های آموزشی و هنری سرگرم کنید و انرژی خود را در راه یادگیری و مسیر صحیح هدایت کنید. مطمئن باشید که خواستگاران بعدی شما شرایطشان بدتر از این مورد که مطرح کرده‌اید نخواهد بود. به خدا توکل کنید چون اتصال به خداوند متعال شما را آرام می‌کند و سبب خیر و صلاح و رستگاری‌تان می‌شود.

برای شما روزهای قشنگی آرزو می‌کنم

اسکنر چگونه کار می کند؟

اسکنرها در چند سال اخیر به یکی از ابزارهای پرکاربرد و مهم تبدیل شده‌اند. فن آوری اسکنر در سراسر جهان به روش‌های مختلف و انواع گوناگون کاربرد دارد، از جمله:



شکل ۱

اسکنرهای مسطح (شکل ۱): این اسکنرها که به آن اسکنرهای رومیزی هم می‌گویند، انواع متفاوتی داشته و معمول‌ترین اسکنر است. در حقیقت در این مقاله بیشتر به این نوع اسکنرها پرداخته شده است.

اسکنرهای تغذیه کاغذی: شبیه اسکنرهای مسطح است و می‌تواند به طور خودکار یک سری مستندات را برای اسکن کردن باز کند.

اسکنرهای دستی: اسکنتری است که با دست گرفته و پرروی تصویر موردنظر می‌کشید تا آن را اسکن کنید. از خریدن اسکنرهای دستی اجتناب کنید مگر اینکه بخواهید مستندات باریک، مانند ستون‌های روزنامه را اسکن نمایید.

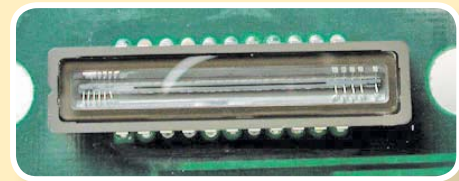
اسکنرهای استوانه‌ای: از این اسکنرها در صنعت چاپ استفاده می‌شود تا تمام جزئیات تصاویر ضبط شود.

اساس اسکنر بر مبنای تجزیه و تحلیل یک تصویر و پردازش آن است. ضبط تصویر و متن به وسیله فن آوری OCR (تشخیص کاراکتری نوری) به شما اجازه ذخیره اطلاعات درون یک فایل رایانه‌ای می‌دهد. سپس می‌توانید تصویر را تغییر داده یا اصلاح کنید آن را یا چاپ کرده یا روی یک صفحه وب منتشر نمایید.

آناتومی یک اسکنر مسطح

اجزاء مختلف یک اسکنر مسطح عبارتند از:

* CCD، یک وسیله حافظه که در آن اطلاعات ذخیره شده به جای ماندن در یک مکان ثابت می‌چرخد (مکانش عوض می‌شود). (شکل ۲)



شکل ۲

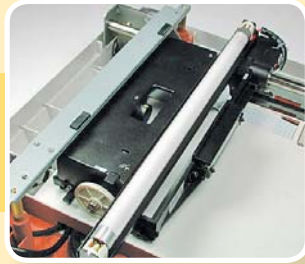
- * آینه
- * هد اسکن
- * صفحه شیشه‌ای
- * لامپ
- * لنز
- * درپوش
- * فیلتر
- * موتور پله‌ای
- * تسمه
- * منبع تغذیه
- * پورت‌های رابط
- * مدار کنترل
- * میله ثابت نگهدار

جزء اصلی اسکنر CCD است. CCD حاوی دیودهای ریز حساس به نور هستند، این دیودها، فوتونها (نور) را به الکترون (بارالکتریکی) تبدیل می‌کنند. فتوسیت نام دیگر این دیودهاست. هرکدام از این فتوسیت‌ها به نور حساس هستند. هر چقدر نور روشن‌تر به هر یک از فتوسیت‌ها برخورد نماید بار الکتریکی بیشتری تولید می‌شود که در آن ناحیه جمع می‌شوند.

تصویر سندی که اسکن می‌کنید از طریق یک سری آینه، فیلتر و لنز به بخش CCD می‌رسند.

فرآیند اسکن کردن

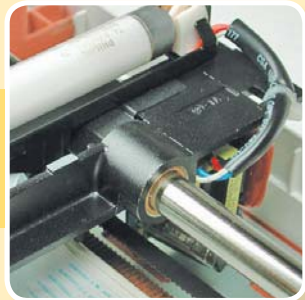
* ابتدا سند روی صفحه شیشه‌ای قرار می‌گیرد و درپوش اسکنر گذاشته می‌شود. بخش درونی درپوش در اکثر اسکنرها سفید و تعداد اندکی سیاه است. درپوش پیش زمینه‌ای یکدست فراهم می‌کند به طوری که نرم‌افزار اسکنر بتواند اندازه سند درحال اسکن را درک کند. در اکثر اسکنرهای



شکل ۳

مسطح، هنگام اسکن صفحات کتابهای ضخیم می‌توانید درپوش را بازنگهدارید. * لامپ برای روشن کردن سند به کار می‌رود. لامپ موجود در اسکنرهای جدیدتر یا لامپ فلئورسنت کاتدی یا زنونبی است درحالی که اسکنرهای قدیمی‌تر از لامپ استاندارد فلئورسنت استفاده می‌کردند. (شکل ۳)

* کل مکانیسم (آینه‌ها، لنز، فیلتر و CCD) با هم هداسکنر را تشکیل می‌دهند. هد اسکنر به وسیله تسمه‌ای که روی سند می‌گذرد. هداسکنر به میله ثابت نگهدارنده (شکل ۴) متصل است تا هنگام عبور هر سند هیچ لرزشی رخ ندهد.



شکل ۴

* تصویر سند به وسیله یک آینه زاویه‌دار به روی آینه‌ای دیگر منعکس می‌شود. در برخی از اسکنرها تنها دو آینه وجود دارد، اما برخی دیگر از اسکنرها حاوی سه آینه هستند. هر آینه اندکی محدب است تا ابتدا تصویر را متمرکز کرده سپس به روی سطحی کوچکتر منعکس نماید.

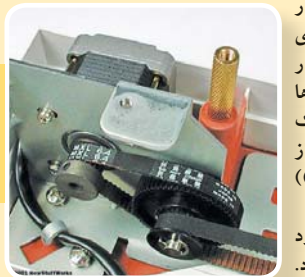
* آینه آخر تصویر را روی یک لنز منعکس می‌کند. لنز به وسیله فیلتر موجود روی CCD تصویر را متمرکز می‌کند.

ترتیب قرار گرفتن فیلتر و لنز بسته به نوع اسکنر متفاوت است. برخی از اسکنرها از روش اسکن سه عبوری استفاده می‌کنند. در هر عبور از یک فیلتر متفاوت (قرمز، سبز یا آبی) موجود بین لنز و CCD استفاده می‌شود. پس از اینکه کار هر سه عبور تکمیل شد، نرم‌افزار اسکنر از سه تصویر فیلتر شده برای تشکیل یک تصویر تمام رنگی استفاده می‌کند.

اکثر اسکنرهای امروزی از روش عبور منفرد استفاده می‌کنند. لنز تصویر را به سه نسخه کوچک شده از همان تصویر تبدیل می‌کند. هر نسخه کوچکتر از درون یک فیلتر رنگی روی یک بخش متمایز از CCD عبور می‌کند. سپس اسکنر داده‌های به دست آورده از سه بخش CCD را با هم ترکیب کرده و یک تصویر تمام رنگی به دست می‌دهد.

تفکیک‌پذیری (رزولوشن) و درون‌یابی

تفکیک‌پذیری و وضوح تصویر در اسکنرها متفاوت است. حداقل تفکیک‌پذیری در اکثر اسکنرهای مسطح ۳۰۰×۳۰۰ نقطه در اینچ (dpi) است. تفکیک‌پذیری اسکنرها به وسیله تعداد حسگرهای موجود در یک ردیف (نمونه‌گیری در جهت X افقی)) از CCD (نمونه‌گیری در جهت Y عمودی)) با موتور پله‌ای تعیین می‌شود. (شکل ۵) مثلا در تفکیک‌پذیری ۳۰۰×۳۰۰، حدود ۲۵۰۰ حسگر در ردیف افقی فعال می‌شود. و در یک عبور سند سه ردیف از این نوع ردیف وارد عمل شده که روی هم ۷۶۵۰ حسگر می‌شود.



شکل ۵

وضوح عکس نیز به کیفیت نور مورد استفاده بستگی دارد. هرچه لامپ زنون روشن‌تری به کار رود و لنز مورد استفاده از کیفیت بالاتری برخوردار باشد تصویر به دست آمده وضوح بسیار بیشتری دارد. در واقع لامپ‌های زنون از لامپ‌های فلئورسنت استاندارد بهتر هستند.

درون‌یابی

درون‌یابی در اسکنر در واقع فرآیندی است که طی آن نرم‌افزار اسکنر کردن رزولوشن به دست آمده از تصویری را بهبود می‌بخشد. در واقع این کار با اضافه کردن پیکسل بین نقاطی است که توسط CCD اسکن شده است. مثلا اگر تفکیک‌پذیری (رزولوشن) سخت‌افزاری ۳۰۰×۳۰۰ و تفکیک‌پذیری درون‌یابی آن ۶۰۰×۳۰۰ باشد

نوع‌شان از چند روش برای متصل شدن به رایانه بهره می‌جویند:
 * موازی - برای انتقال عکس به رایانه از پورت (مدخل) موازی استفاده می‌کنند یعنی چندین بیت در یک لحظه، همزمان از طریق چند سیم منتقل می‌شود، اما این آهسته‌ترین روش انتقال در دسترس است.

* رابط سیستم رایانه‌ای کوچک - روشی استاندارد است برای ایجاد ارتباط میان رایانه و دیسک گردان‌ها، نوار گردان‌ها و سایر دستگاه‌ها از جمله اسکنر که نیازمند انتقال داده بسیار سریع هستند. این رابط به صورت یک کارت درون رایانه نصب می‌شود.

* پورت (USB) Universal Serial Bus - اسکنرهای USB سرعت، راحتی کار و کیفیت را در کنار هم دارد.

* Firewire - اسکنرهای با کیفیت فوق‌العاده بالا از اتصال‌های Firewire که داده‌ها را سریع‌تر از USB منتقل می‌کنند بهره می‌جویند. در واقع Firewire برای اسکن تصاویر با تفکیک‌پذیری بسیار بالا مطلوب هستند.

شما در رایانه‌تان به نرم‌افزاری نیز احتیاج دارید که بتواند با اسکنر ارتباط برقرار کند. و اکثر اسکنرها از زبانی به نام TWAIN استفاده می‌کنند. این زبان تمام ارتباط‌های بین اسکنر و رایانه را تفسیر می‌کند.

پس نرم‌افزار بین نقاط گرفته شده توسط CCD یک پیکسل اضافه می‌کند. واژه دیگری که در مورد اسکنرها استفاده می‌شود عمق بیت یا عمق رنگ است و اشاره به تعداد رنگهایی دارد که اسکنر قادر به تولید مجدد آن است. هر پیکسل به ۲۴ بیت برای ایجاد رنگی واقعی و مجازی نیاز دارد که تمام اسکنرها از این توانایی برخوردارند.

انتقال تصویر

اسکن کردن یک سند تنها یک بخش از فرآیند است و اگر می‌خواهید تصویر اسکن شده‌تان مفید باشد باید آن را به رایانه منتقل کنید (شکل ۶). اسکنرها بسته به



مراقب باشید این فطرها در کمین من و شماست

نویسنده: لورالی
 ترجمه: نادیا زاکاوند

خطر

پرستاری

آمده است معلوم شده ۷۷ درصد از پرستاران توسط بیماران یا اقوام‌شان مورد بدرفتاری و خشونت قرار گرفته‌اند در حالی که در مقابل آنها تنها ۳۸ درصد از پزشکان با چنین بدرفتاریهایی روبه‌رو شده‌اند.

در سال ۱۹۹۸ انجمن بین‌المللی پرستاران دریافت که ۹۴ درصد از ۶۱ پرستار از سراسر دنیا هنگام انجام وظیفه‌شان مورد خشونت کلامی قرار گرفتند و ۳۵ درصد از آنها به خاطر این وضعیت ناراحت‌کننده شغل‌شان را ترک کرده‌اند و تحقیقی در استرالیا نشان داد که ۲۶ درصد از پرستاران روزانه با انواع خشونت‌ها از جمله تهدید، بدرفتاری کلامی و حمله فیزیکی روبه‌رو هستند و از این میان ۱۳ درصد با یک اسلحه مورد حمله قرار می‌گیرند.

در ایالات متحده پرستاران سه برابر بیشتر از مشاغل دیگر در محیط کار خود با خطر مواجه می‌شوند.

چه باید کرد؟

بیمارستان‌ها و قانونگذاران سراسر جهان باید در این زمینه راه‌حلهایی اتخاذ کنند. برخی از بیمارستان‌ها از نگهبانان امنیتی و زنگ خطر استفاده می‌کنند. برخی دیگر سعی می‌کنند فضای داخلی بیمارستان یا درمانگاه را با رنگها و یا تزئینات آرامش‌بخش مناسب نمایند.

برخی از بیمارستان‌های استرالیا از بیماران خود می‌خواهند که تعهدی مبنی بر عدم رفتار خشونت‌آمیز امضاء کنند.

مرکز بهداشت ایالات متحده بعد از کشته شدن یک پرستار بخش روانی، قانونگذاران را مجبور به تصویب قانونی کرد که به موجب آن از کارمندان بیمارستان در برابر خشونت‌های محل کار حمایت می‌کند.

بیمارستانی در بیرمنگهام انگلستان به راه‌حل خوبی دست یافته و آن این است که با به کار بردن روش‌های ابتکاری بیماران کمتر منتظر می‌مانند. معمولاً انتظار کشیدن بیماران را خشمگین می‌کند.

اگر شما پرستار هستید قبل از هر چیز به خاطر کاری که انجام می‌دهید از شما سپاسگزاریم و کارشناسان توصیه می‌کنند هنگامی که متوجه شدید بیماری در حرف زدن و حرکاتش بسیار عجله دارد، با صدای بلند و یا بی‌ادب حرف می‌زند، دستهایش مشت کرده هستند و صورتش برافروخته و قرمز است، احتمال دارد دست به رفتارهای خشونت‌آمیز بزند. اگر با چنین کسی

روبه‌رو شدید مطمئن باشید که راه فراری در اختیار دارید. فاصله‌های حدود ۱/۵ تا ۲ متر با بیمار داشته باشید. سعی نکنید با کسی که در حال فریاد زدن است حرف بزنید، در برابر ناسازها عکس‌العمل نشان ندهید، اما سوءتفاهم‌ها را تا آنجا که ممکن است برطرف سازید و شکایات به حق را بپذیرید و اگر احساس کردید در شرایطی قرار گرفته‌اید که به تنهایی از پس آن برنمی‌آید، از همکاران خود کمک بخواهید.



این شغل در بریتانیا و شاید در جهان یکی از خطرناک‌ترین مشاغل محسوب می‌شود پزشکان و پرستاران هنگام انجام وظیفه نسبت به پلیس‌ها، نگهبانان امنیتی یا صندوق‌داران بیشتر در معرض حمله دیگران قرار می‌گیرند.

پرستاران هنگام انجام وظیفه‌شان شب و روز مجبورند کسانی را که دچار عوارض ناشی از مصرف الکل، مواد مخدر یا به‌طور کلی بیمار روانی هستند را آرام کرده و تسلی دهند. حتی متعادل‌ترین افراد هنگام بیماری یا وقتی درد می‌کشند نمی‌توانند انتظار را تحمل کرده و به افراد سرکش و عصبانی تبدیل می‌شوند.

اجازه ندهید این لباس رسمی و سفید شما را گول بزند و پرستاران به‌طور متوسط بیش از کسانی که در خیابان‌ها آرام پلیس روی شانه‌هایشان است گرفتار خشونت دیگران می‌شوند. آنها بارها، از پلکان به سمت پایین پرتاب شده، استخوان‌ها و دندانهایشان شکسته و یا توسط سرنگ و چاقو مورد حمله قرار گرفته‌اند. حتی گاهی اوقات پیش آمده که پرستاری هنگام انجام وظیفه جان خود را از دست داده است.

گزارش‌های ارائه شده از کمیسیون ایمنی و بهداشت بریتانیا حاکی از آن است که ۳۴ درصد از پرستاران در مقایسه با ۲۰ درصد از پلیس‌ها و نگهبانان امنیتی هنگام انجام وظیفه مورد حمله قرار گرفته‌اند.

۴۸ درصد از پرستاران تهدید به ضرب و شتم شده‌اند و از آنجایی که بیشتر صدمات گزارش نشده باقی مانده‌اند احتمال بالا رفتن این درصد نیز وجود دارد.

البته پزشکان هم از ناحیه بیماران‌شان بدرفتاری می‌بینند اما این پرستاران هستند که متحمل بیشترین صدمه و آسیب می‌شوند. که در تحقیقی که در انگلستان به عمل

دوست یابی اینترنتی



دلم می‌خواست کسی را داشته باشم تا مرا بفهمد و با من درد دل کند. کسی که اهل حال باشد، اهل بگو و بخند. نه مثل پدرم عبوس باشد و نه مثل مادرم مشکوک.

دلم می‌خواست کسی را داشته باشم تا با او حرف‌های قشنگ بزنم و از آرزوهایم بگویم. دلم می‌خواست کسی را داشته باشم که علاقه‌مان با هم مشترک باشد، از یک تیم فوتبال خوشمان بیاید و با یک نوع موسیقی حال کنیم.

دلم می‌خواست با کسی دوست باشم که با هم همجنس و همسان و هم کفو باشیم. نه، دلم نمی‌خواست کسی را داشته باشم که پول بابایش از پارو بالا برود و به اصطلاح ماه‌دار باشد و ماشین آخرین مدل زیر پایش.

دوست داشتم با هم توی پارک قدم بزنیم و یک بار من برای او بستنی بخرم و یک بار او برای من. چه فایده دارد آدم دوست پولدار داشته باشد و همیشه زیر بار منت برود؟ من ترجیح می‌دهم اگر پول نداشته باشم هیچ‌وقت آیس پک نخورم. آیس پکی که یکی دیگر برای آدم بخرد، هیچ مزه‌ای ندارد!

بله، داشتم می‌گفتم، یعنی می‌نوشتیم که دلم می‌خواست کسی را داشته باشم که با من همجنس و هم کفو و هم سلیقه باشد.

خب، سنم ایجاب می‌کرد که یک رفیق فابریک داشته باشم. دور و برم غیر از حسن و مجتبی و اشکان و نوید کسی نبود. نه اینکه اینها بچه‌های خوبی نباشند، نه، اینها توی معرفت و رفاقت دست هر چه فیصر و تختی‌ست را از پشت بسته‌اند!

خیلی لوطی و با مرانند. اما من غیر از لوطی‌گری و مرام به چیزهای دیگری هم فکر می‌کردم.

مثلاً با حسن که عشق بوروسلی و جکی‌چان است، چطور می‌شود از فروغ و سهراب حرف زد؟ یا مثلاً با اشکان که یک استقلال‌لی دو آتشه است چطور می‌شود برای تماشای بازی‌های پرسپولیس به استادبوم رفت؟ خدائیش می‌شود با نوید که خیلی هم سوسول و تیتیش مامانی‌ست و عشق تریپ و آدامس ریلکس و تمام وقتش را توی میلادنور و پاساژ ونک می‌گذراند،

سری به کتابفروشی‌های روبروی دانشگاه زد و دنبال سری کامل کتاب‌های هزار و یک شب گشت؟ می‌گویند که رفیق خوب از برادر بهتر است. اما من نه برادر داشتم و نه رفیق خوب!

دلم می‌خواست کسی را داشته باشم که واجد تمام شرایط یک رفیق خوب از نظر من باشد.

کسی پیشنهاد داد که سری به نت بزنم. من هم رفتم توی یک کافی‌نت دنج نشستم و جستجو را شروع کردم. در عرض یک ساعت و سی و هفت دقیقه، پنج تا دوست پیدا کردم که همه‌شان به نظر اهل حال و دل بودند!

البته اسم واقعی‌شان را نگفتند اما اسم‌های اینترنتی‌شان: کاکتوس، بنده‌خدا، یوزارسیو، تیمورلنگ و اتاق مخفی بودند.

همه‌شان آدم‌های ادبی و با سوادی به نظر می‌رسیدند. برای انتخاب یکی‌شان به عنوان رفیق فابریک احتیاج به مطالعه و بررسی داشتم.

اول رفتم سراغ «یوزارسیو» پرسیدم: مشخصات؟ گفت: چشم‌های سبز و موهای طلایی. اسم نامادری‌ام زلیخاست و پدرم تصمیم دارد برای اینکه ست‌مان کامل شود، برود ثبت‌احوال و اسمش را عوض کند و بگذارد بوتیفارا!

پرسیدم: از کدام شاعر خوشت می‌آید؟ گفت: من عاشق غزل‌های سلیمانم.

گفتم: می‌آیی با هم قرار می‌گذاریم؟ گفت: دوستی تا وقتی قشنگ است که از طرف مقابلت هیچ ذهنیتی نداشته باشی.

می‌توانی او را به هر رنگ و هر شکلی درآوری اما وقتی که دیدیش تبدیل می‌شود به پوست و استخوان. ممکن است از حالت خنده‌اش یا تن صدایش خوشت نیاید. ممکن است صاحب دندان‌هایی زرد و سری تاس باشد. آن وقت یکهو سقوط می‌کند و می‌افتد و تنها می‌شوی.

گفتم: این هم حرفی‌ست. اما من دلم دوست راستکی می‌خواهد نه یک تصویر ذهنی.

گفت: پس برو که خدا روزی‌ات را جایی دیگر حواله کند.

رفتم سراغ «بنده‌خدا». پرسیدم: شما؟

گفت: من مسلمانم قبله‌ام یک گل سرخ جانمازم چشمه

مهرم نور دشت سجاده‌ی من

من وضو با تیش پنجره‌ها می‌گیرم. گفتم: معلوم است که اهل دلی. سهراب را دوست

داری؟ گفت: خدا را دوست دارم و هر که را که خدا را دوست بدارد. عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست.

گفتم: دلم می‌خواهد ببینمت. گفت: دیدن باید به دل باشد نه به صورت. سیرتم را

ببین و از صورتم درگذر.

گفتم: اما من دیدن دلی بلد نیستم. تازه، چشم‌هایم هم آستگماتند و باید از نزدیک نگاه کنم!

گفت: پس مرا با تو کاری نیست که اصلاً اهل دل نیستی و معلوم است که چشم چرانی!

رفتم سراغ «کاکتوس» پرسیدم: مشخصات ظاهری؟

گفت: موهایی به طول یک متر و چهل و دو سانتی‌متر که روزانه حدود یک ساعت و چهل و دو

دقیقه و بیست و پنج ثانیه وقت صرف ژل زدن و چسب زدن بهشان می‌کنم.

پرسیدم: مگر خدای ناکرده موهایتان زخم شده که بهشان چسب می‌زنید؟

گفت: معلوم است که خیلی امل و از مرحله پرتی، اما عیبی ندارد. من مدتهاست که دنبال رفیق می‌گردم و این عیب را به حسن‌های احتمالی آینده‌ات می‌بخشم.

اه، حواسم را پرت کردی. داشتم چه می‌گفتم؟ گفتم: داشتید می‌فرمودید که به موهایتان چسب می‌زنید.

گفت: بله، برای اینکه موهایم طبق آخرین مد باشند بهشان چسب و ژل می‌زنم و سیخ سیخشان می‌کنم.

ناباورانه پرسیدم: یعنی شما موهایتان را که هر کدام یک متر و چهل و دو سانتی‌متر است، سیخ سیخ می‌کنید؟

فاتحانه خندید و گفت: بله.

گفتم: آن وقت طول خودتان با موهایتان روی هم رفته خیلی می‌شود؟!

گفت: یک چیزی توی همین مایه‌ها. منتها دارم تلاش می‌کنم که به ارتفاع برج میلاد برسم و رکورد در کتاب گینس چاپ شود.

گفتم: عجب اعتماد به نفسی!

گفت: معلوم است که آدم حسود و عقده‌ای هستی، اما چون دنبال رفیق می‌گردم، این عیب را به حسن‌های احتمالی آینده‌ات می‌بخشم و چون می‌خواهم تفاوت قدم را با برج میلاد برایم اندازه‌گیری، ساعت دو بعدازظهر همانجا می‌بینمت.

گفتم: متأسفم. من دوست دارم با کسی همقد خودم دوست شوم. قد شما برای دوستی با من زیادی بلند است.

گفت: نگفتم حسودی؟! برو که خدا روزی‌ات رو جای دیگری حواله کند.

رفتم سراغ اتاق مخفی. پرسیدم: شما چه شکلی هستید؟ آیا موهای شما هم بلند است؟

گفت: هیس، یواشتر حرف بزن.

پرسیدم: می‌شود برایم از علاقتان بگویید؟ گفت: هیس، یواشتر حرف بزن.

گفتم: من که حرف نمی‌زنم. ما داریم با هم چت می‌کنیم. فراموش کرده اید؟

گفت: هیس، یواشتر حرف بزن.

گفتم: انگار شما یک چیزتان می‌شودها!

گفت: هیس، یواشتر حرف بزن.

گفتم: برو بابا. خدا روزی‌ات را جای دیگری حواله کند!

و رفتم سراغ «تیمورلنگ»

گفتم: شما انگار به تاریخ و تیمورلنگ علاقه دارید.

پرسید: تاریخ یعنی چه؟ تیمورلنگ دیگر کیست؟ گفتم: پس شما که تاریخ و تیمورلنگ را نمی‌شناسید،

چطور این اسم مستعار را انتخاب کرده اید؟ گفت: من عاشق تیمور، یادداشت‌های استاد

دوشنبه‌ام و چون پای چپم می‌لنگد، اسم خودم را تیمور لنگ گذاشتم.

این بار نوبت من بود که بیرسم: استاد دوشنبه دیگر کیست؟

گفت: فکر کردی نشناختمت؟ تو نخودسیاه مجله‌ی جوانانی و حتما تیمور استاد دوشنبه را می‌شناسی!

فورا چراغم را خاموش و ارتباطم را به دلیل لو رفتن شخصیت اصلی‌ام قطع کردم.

و این چنین بود که تلاش من برای یافتن دوست بی‌ثمر ماند!!

زبونت رو باولت یکی کن



مشغله فکری من در تمام دوران پرشر کودکی همیشه این بود که توی رفتار آقام دقیق شم و بفهمم که چه کاری رو می‌پسندند و من باید انجام بدم و چه کاری به نظرش قبیح و شرم‌آورده. اینکه چرا من اینارو درک نمی‌کردم، اشکال ادراکی نداشتم بلکه طبق فرمایشات ننه کلثوم، آقام، زبونش پا دلش یکی نبود؛ یعنی وقتی می‌گه کاری رو بکن یعنی نکن، و وقتی می‌گه فعلاً این کارو نکن، یعنی زودباش دیر می‌شه! این چه نوع منشی بود من سر در نمی‌آوردم و ننه می‌گفت که باید تیزهوش باشی تا بفهمی!

از اهم خصایص آقام می‌شه اشاره کرد به اینکه وقتی می‌گه «نه» من نمی‌آم یعنی دوست دارم پیام و بیشتر اصرار کنیدی و وقتی می‌گه «باشه، می‌آم» یعنی دوست ندارم پیام اما شما اصرار دارید!

نمی‌دونستم چرا ننه کلثوم در مورد آقام، بزرگ خاندان خوش خیال اینظوری اظهار نظر می‌کنه، این چه شیوهی تربیتی بود که آقام دنبال می‌کرد و این رو ننه برای من تشریح کرد که «آقات زبونش با دلش یکی نیس» یعنی اگه به نقطه ضعف در میون صداها هزار نقطه‌ی قوتش باشه اونم همینه که دلش به چیز می‌خواد و زبونش چیز دیگه!

ننه اخلاق آقام رو توجیه می‌کرد و می‌گفت: تقصیری هم نداره، مرده و غرور داره، مردها خیلی از حرفها رو توی حصار دلشون نگه می‌دارن، اما من این اصل رو نمی‌پذیرفتم و از همون بچگی دنبال اثبات این ادعا بودم، حرف که مرد و زن نداره، حرف رو باید گفت، حالا اگه نمی‌شه به زبونش آورد می‌شه وسیله‌ای اختراع کرد که به اون وسیله بشه حرف دلها رو شنید!

اما اختراع وسیله که به همین سادگی‌ها نبود! دل آدمها هم به همین راحتی‌ها که حرف رو بروز نمی‌ده! پس باید به دنبال راه دیگه‌ای می‌گشتم و اون هم این بود که با به زبون آوردن حرفهای دلم به آقام ثابت کنم که مردها هم می‌تونن حرفهای دلشون رو به زبون بیارن و به سادگی به عیال مربوطه‌شون بگن که چه احساسی دارن و چقدر زندگی براشون شیرینه!

من اولین حرکت آموزشی خودم رو وقتی انجام دادم که معلم مربوطه سرکلاس اومد و من هم در حضور جمع اظهار نظر کردم که چقدر امروز بد لباسه و اصلاً تیپ مناسب و دل‌پسندی نداره. من فقط حرف دلم رو به زبون آوردم اما گفتن این حرف همان و صدای خنده‌ی بچه‌ها هم همان و بیچاندن گوش من توسط معلم هم همان و توبیخ و اهدای نامه‌ی مراجعت اولیای گرامی هم همان، آقای معلم از حرف دل من بسیار عصبانی بود و به آقام تذکر می‌داد که چرا خوش خیال مراعات خیلی چیزها رو نمی‌کنه و آقام هم با شرمندگی کامل بیان کرد که نمی‌دونه این بچه به کی رفته!

بعد هم تا خونه با من هیچ حرفی نزد، تا صداسش کردم داد زد که: خوش خیال! آدم همه‌ی حرفها رو به زبون نمی‌اره، حرف دل فقط باید توی دل بمونه و من هم با افتخار از رفتار خودم دفاع می‌کردم که من فقط و فقط چیزی که تو دلم مونده بود

گفتم! بعد هم آقام به فرمولی رو ترسیم کرد:

بیان حرف دل = برخورد‌های متفاوت + افتادن از چشمها (محبت × نفرت) تلخ / شیرین = برخورد‌های متفاوت

اما من هنوز هم اعتقاد دارم که وقتی حرف دل توی دل آدم بمونه که اون دل می‌پوسه و می‌ترکه، حرف‌های دل باید گفته بشه، تا دل آدم از حرف خالی شه و جاش محبت بیاد!

توی چشم آقام که زل می‌زدم دلم می‌خواست بهش بگم چقدر دوستش دارم اما آقام می‌گفت نباید حرف دلت رو بزنی!

من خوش خیال هنوز هم معتقدم که بقال سرکوچه باید بدونه که من می‌فهمم ماست تاریخ گذشته به دستم داده!

رانندی تا کسی باید بدونه که من می‌دونم داره کرایه اضافی ازم می‌گیره، رئیس اداره باید بدونه که من می‌فهمم هوای به کارمندو بیشتر از بقیه داره، اما اگه بهش بگم ممکنه موقعیت خراب بشه!

و ... تو هم باید بدونی که من چقدر... نه! بذار این توی دلم بمونه این جوری هر دومون راحت‌تریم!

اما اگه آدم با نرمی و ملایمت و ملاطفت، حرفی رو که ته دلش مونده به زبون بیاره و زبون شیرینی داشته باشه که خیلی هم دشمن پیدا نمی‌کنه!

اگه آقام به عیالش می‌گفت که چقدر براش احترام قایل که خیلی اختلافا پیش نمی‌اومد، اگه آقام به ننه کلثوم می‌گفت که چقدر دست پختش خوبه که ننه کلثوم واسه دستای چروکیده‌اش گریه نمی‌کرد!

چرا زبونت می‌گه که من واسه تو به دوست معمولی هستم اما دلت برام پر می‌گم؟ چرا دلت تنگ می‌شه اما ادعا می‌کنی که اصلاً به یادم نبود؟ چرا چشمات همه جا دنبال من می‌چرخه و بعد می‌گی که اصلاً فکر نمی‌کردی دعوتت رو قبول کنم؟!

اینها همه‌ی تحقیقات و بررسی‌های من خوش خیال پس از سالها معاشرت و ارتباط نزدیک و تنگاتنگ با دوستان، آشنایان، همشهریان و اهالی محله است! من می‌گم بیا حرف دلت رو راحت بزن و خالی شو، اگه دیر بشه، چی؟ اگه به وقت چشماتو واکنی و ببینی همه چی تموم شده و دیگه اوضاع مثل سابق نیس و تو موندی و به کوله‌بار حرف نگفته، اونوقت چیکار می‌کنی؟ تا دیر نشده بجنب، زبونت رو با دلت یکی کن. فعلاً تا بعد.



خراب رفیق

من نه پولی دارم نه خانواده دل فوشی از من دارد که این پول را جور کند

موقع رفتن هر چه پول داشتیم بردند - خرجی خانه و کرایه خانه - و من بی خبر از همه جا موقع رفتن آنچنان قهقهه‌ای می‌زدند که نگو و نپرس. فکر کردم در مشروب زیاد روی کرده‌اند که تا این اندازه خوشحالند. وقتی رفتند و مادر به خانه آمد، از اینکه خانه را با آشغال‌دانی اشتباه گرفته بودم کلی غر زدم و دعوا کردم. شب که سراغ پولها رفت تا کرایه خانه را به صاحبخانه بدهد از تعجب خشکش زد. باورش نمی‌شد. همان طور مات و حیران به جعبه خالی نگاه می‌کرد و بعد آنچنان عصبانی شد که حد ندارد. وقتی داد و بیداد راه انداخت و گفت: «از دست تو و رفقات چیکار کنم؟» من هم صدایم بلند شد و هرگز فکر نمی‌کردم رفقا به قول خودشان شوخی به این بی‌مزگی کرده باشند اما حق با مادرم بود. آنها پولها را دزدیده بودند و وقتی قضیه لو رفت گفتند: «شوخی کردیم.» اما من احمق دوستی‌ام را با چنین افرادی ادامه دادم و بلائی به سرم آمد که حقم است.

شاید ۸۹-۹۰ ماه پیش برای عروسی با رفقا به شهر دیگری رفته بودیم. همه چیز خوب بود. ساعت ۱۲ شب مجلس عروسی تمام شد و ما هم راهی تهران شدیم. در یکی از خیابانهای آن شهر پلیس به ماشین ما مظنون شد و ایست داد. ما چهار نفر بودیم و من پشت رل نشسته بودم یک دفعه دیدم رفقا قمه درآوردند. در بازرسی مقدار زیادی پول و کیف پیدا کردند. پلیس هم ما را در پاسگاه نگه داشت و صبح به آگاهی فرستاد. در آگاهی چهار شاکی پیدا کردیم که کیف شان و جیب‌شان را رفقا زده بودند و چون همه جا با هم می‌رفتیم شاکی‌ها از من هم شکایت کردند. آنها وثیقه گذاشتند و آزاد هستند، اما من نه پولی دارم نه خانواده دل خوشی از من دارد که این پول را جور کند. باید گرامت را - یک میلیون تومان - بپردازم تا شاکیان رضایت دهند. دو ماه در آگاهی بودم و شش ماه هم در کانون هستم. در این هشت ماه هیچ کدام از دوستانم نه به من سر زده‌اند نه تماس تلفنی گرفته‌اند.

مادرم وقتی به ملاقاتم آمد، گفت: «به خاطر رفقات اینجا اومدی حالا هیچ کدام حالت رو می‌پرسن؟ هیچ کدام سراغی از تو می‌گیرن؟» به حرفهای مادرم و به کارهای رفقایم خیلی فکر کردم. مادر راست می‌گوید. هیچ کدام راه راست را طی نمی‌کنند. همه اهل خلافتند، حتی از خانه دوست‌شان هم دریغ نکردند. من با آنها خیلی عیاق بودم حتی از برادرهایم بیشتر صمیمی بودم اما از صمیمیت من سوءاستفاده کردند. من خراب آنها شدم اما آنها ارزش این دوستی را نداشتند. باید این پول را بپردازم. با مددکار صحبت کردم برایم قسط بندی کنند. اگر مددکار قبول کند و شاکی‌ها رضایت دهند و از اینجا آزاد شوم دیگر اطراف رفقای نارفقی نمی‌گردم و سراغ رفیق بازی نمی‌روم. آنها را به حال خودشان می‌گذارم و زندگی خودم را درست برنامه‌ریزی می‌کنم.

برگهای پائیزی زیر پایم خش خش می‌کند. دلم نمی‌آید آنها را له کنم، اما حیاط کانون اصلاح و تربیت پر از برگ‌های زرد و نارنجی است. بالاجبار حیاط را طی می‌کنم و وارد اتاق روانشناسی می‌شوم. روانشناس، سوژه مورد نظر را معرفی می‌کند و پسرک برای گفتگو روبه رویم می‌نشیند. بی‌قرار و بی‌تاب است. تمام تنش از شدت آتش خشمی که در دلش است، می‌سوزد. یک لحظه احساس کرد قلبش از تپیدن ایستاد، داشت حالش به هم می‌خورد از یادآوری چیزی که بر او گذشته است. اجازه دادم خشمش فروکش کند و بر اعصابش مسلط شود، آنگاه لب به سخن بگشاید. دقایقی گذشت و راز دل برملا کرد:

سه خواهر دارم که دوتایشان عروسی کرده‌اند و سومی هم پنجشنبه (۵ دی) عروسی‌اش است. من هم برای جشن عروسی می‌روم و ده روز بهم مرخصی داده‌اند. دو تا داداش هایم نیز بزرگتر از من هستند. همه آنها تا دیپلم پیش رفتند اما من اهل درس و مدرسه نبودم و تا اول راهنمایی بیشتر درس نخواندم. هیچ علاقه‌ای به درس نداشتم. هر چه مادر می‌گفت، بی‌فایده بود. برادرها هم زورشان به من نمی‌رسید. پدر هم نداشتم برای همین چون یتیم بودم و ته تغاری هر کاری می‌خواستم انجام می‌دادم و سوءاستفاده می‌کردم. مستاجر بودیم و فشار زندگی بر دوش برادرها و مامان. مامان هر چه نصیحت می‌کرد که درس نمی‌خوانی لاقفل سر کار برو؛ از این گوش می‌گرفتم از آن گوش در می‌کردم. اگر خیلی پایچم می‌شد قول می‌دادم فردا صبح سر کار می‌روم و تا صبح هم مامان همه چیز یادش می‌رفت و اگر صبح گیر می‌داد، می‌گفتم امروز هم گذشت، فردا صبح می‌روم دنبال کار و این روند سالها ادامه داشت. می‌خوردم و می‌خوابیدم و خوش می‌گذراندم و پول توجیبی‌ام را - هفته‌ای سی هزار تومان - از خواهرهایم می‌گرفتم. هر ساعت هم دلم می‌خواست به خانه می‌رفتم. یک موقع ساعت ۸ شب، یک وقت ۹ شب و یک زمان ۱۲ شب و اگر اعتراضی می‌کردند سر و صدا راه می‌انداختم و خانواده هم به خاطر حفظ آبرو صدایشان در نمی‌آمد. معمولاً عیدها با خانواده‌ام بودم و بقیه مواقع با دوستان و رفقا به پارک، مسافرت، کوه و ... می‌رفتم. خودم اهل چیزی نبودم اما تفریحی مشروب می‌خوردم و قلیان می‌کشیدم. یادم می‌آید یک بار که مسافرت رفته بودیم در شمال ویلایی اجاره کردیم و موقع تخلیه ویلا بچه‌ها هر کدام به بانه‌ای ویلا را ترک کردند و من ماندم و صاحب ویلا. مجبور شدم هزینه را بپردازم و وقتی به جمع‌شان پیوستم گفتم: «بی‌معرفتا، لاقفل یک اشاره به من می‌کردید. اگر پول تو جیبم نبود چه؟» همه خندیدند و گفتند: «بهنام و بی‌پولی؟ پولدار ما تویی، از اون گذشته کمی مزاح کردیم. یه موقع دلخور نشی.» من هم به حساب رفاقت گذشت کردم. یا اینکه سال قبل خانه‌ی ما آمده بودند. کسی در خانه نبود. رفقا خوردند و ریختند و پاشیدند و

با آنها فیلی عیاق بودم اما از صمیمیت من سوءاستفاده کردند

پدر نداشتم، چون یتیم بودم و ته تغاری، هر کاری می‌خواستم انجام می‌دادم و سوءاستفاده می‌کردم

نمی‌خواهم به همسرم خیانت کنم

از اوج فوشبختی سقوط کرده



شنیدن این خبر برای همه مانند یک شوک بود، در مغیله کسی نمی‌گنجید که چنین چیزی را باور کنند، غیرممکن بود، این اتفاق کمی نبود، حرف جدایی من و همسرم، هیچ کس اصلاً نمی‌توانست باور کند زندگی مشترکمان به اینجا ختم شود. حق داشتند. تا یک سال قبل هم همینطور بود، زندگی‌مان طوری بود که باعث حسادت دیگران می‌شد. خوشبختی‌مان هیچ کم نداشت. با این اوصاف دیگر چه کسی می‌توانست باور کند که ما نخواهیم با یکدیگر زندگی کنیم.

چهار سال از ازدواجمان می‌گذشت و من و او الگوی دیگران بودیم. اطرافیان ما را برای یکدیگر مثال می‌زدند. اما درست همه‌چیز از یک سال قبل تغییر کرد. از اوج خوشبختی سقوط کردم و هر چه دست و پا می‌زدم بیشتر درگیر بدبختی می‌شدم. شوهرم مرد خیلی خوبی بود. خصلت‌های خودش را داشت، شاید بعضی از کارها و رفتارها را نمی‌پسندیدم، اما از همان ابتدا سعی کردم با آن کنار بیایم. او را دوست داشتم و این ایرادهای کوچک چیزی نبود که نتوان نادیده گرفت. بالاخره هر انسانی ضعف‌هایی هم دارد. زندگی خود را براساس علاقه پایه‌گذاری کردیم و اتفاقاً هم خوب پیش رفتیم. اما انگار که ما را چشم زده باشند، یکدفعه همه چیز بهم خورد، مدتی بود که احساس بی‌حوصلگی می‌کردم. اما شوهرم باور نمی‌کرد. پیش خود فکر می‌کرد من چیزی کم ندارم که بخواهد ناراحتم کند، اما کم‌کم از مدل زندگی‌مان خسته شدم؛ چقدر خودم را با کارهای خانه مشغول می‌کردم. حتی برای رهایی از این مشکل به باشگاه ورزشی و کلاس‌های آموزشی و هنری مختلف هم رفتم اما هر کدام مدتی بعد تمام می‌شد. دلم می‌خواست از تحصیلاتم استفاده کنم، اما او می‌گفت هرچقدر که با کارکردن در بیرون از خانه حقوق بگیرم بیشتر از آن به من پول می‌دهد ولی در خانه بمانم. اما من نمی‌خواستم به خاطر پول در آوردن کار کنم. اصلاً درآمد برایم مهم نبود، فقط می‌خواستم از نظر روحی تخلیه شوم. با این حرف‌های همسرم احساس آزادی و استقلال نداشتم. این موضوع به نظر پیش پا افتاده کم‌کم برایمان به گره کوری تبدیل شد که حتی با دندان هم باز نمی‌شد. شوهرم می‌خواست هرچه زودتر بچه‌دار شویم. اما من مناسب نمی‌دانستم، به این زودی نمی‌خواستم با آوردن بچه به طور کامل دست و پایم بسته شود. انگار این موضوع بهانه‌ای بود تا مشکلات ما بیشتر سرباز کند، یک روز بعد از جر و بحث با یکدیگر به تلفن همراهم پناه بردم و نمی‌دانم چطور به چند شماره که اصلاً نمی‌شناختم و ساخته ذهنم بود پیام فرستادم تا برایم دعا کنند. بعد از دقایقی تلفن همراهم زنگ زد، یکی از همان افرادی بود که برایشان پیام فرستاده بودم. آنقدر دلم از زندگی پر بود که شروع کردم به حرف زدن و درد دل کردن با او، روز اول اصلاً متوجه نشدم که با یک مرد نامحرم بیشتر از یک ساعت تلفنی صحبت کرده‌ام. «آرش» آدم خیلی خوش صحبتی نبود، اما خوب به حرف‌هایم گوش می‌داد. همین که می‌دیدم سعی می‌کند دلداریم بدهد برایم با ارزش بود. شاید حتی قابل مقایسه با همسرم هم نبود. یک جوان بیکار که حالا برایم تبدیل به هم‌صحبت خوبی شده بود. کم‌کم به او عادت کردم. روزی چند مرتبه با او تلفنی صحبت می‌کردم و همین باعث شده بود که بین من و همسرم بیش از قبل فاصله بوجود بیاید. دیگر به یکدیگر کاری نداشتم، حداقل دعوایمان کمتر شده بود. اما دچار عذاب وجدان بودم. می‌دانستم که دارم به شوهرم خیانت می‌کنم. مرد ناشناسی را محرم حرف‌هایم می‌دانستم و با او صحبت می‌کردم، حتی چند مرتبه آرش خواسته بود که یکدیگر را ببینیم اما من موافقت نکردم. من فقط بر اثر احساس تنهایی که می‌کردم می‌خواستم حرف‌هایم را به کسی بگویم، اما دلم نمی‌خواست اطرافیانم از مشکلات زندگی‌مان باخبر شوند، برای همین به حرف زدن با آرش پناه بردم. ولی هر وقت به همسرم نگاه می‌کردم از خودم بیزار می‌شدم. خیانت، خیانت است. من همسرم را کنار گذاشته و برای درد دل کردن یک غریبه را ترجیح داده بودم. چند مرتبه سعی کردم آرش را فراموش کنم،

حتی یک بار به او از احساسم حرف زدم و گفتم دیگر نمی‌خواهم با یکدیگر تماس داشته باشیم و او نیز قبول کرد. اما من نمی‌توانستم تحمل کنم. به او عادت کرده بودم. نمی‌دانم حتی به او احساس علاقه‌مندی هم می‌کردم، برای همین چند روز بعد دوباره با او تماس گرفتم، این در حالی بود که با خودم درگیر بودم، می‌دانستم این کارم خطا است و اما انگار از کنترل خودم خارج بود. بناچار تصمیم گرفتم که حداقل خودم را راحت کنم، می‌خواهم از همسرم جدا شوم. حداقل اینطور به او خیانت نمی‌کنم و نزد وجدان خود شرمند نیستم.

نگاهی به تازه‌ترین فیلم
جیمز باند - ذره‌ای آرامش

جیمز باند همچنان قهرمان

ACE



ذره‌ای آرامش

کارگردان: مارک فارستر. فیلمنامه: پل هاگس، نیل پروایس، رابرت وید. موسیقی: دیوید آرنولد. مدیر فیلمبرداری: روبرتو شیفر. تدوین: مت چیز، ریچارد پیرسون. طراح صحنه: دنیس گاسنر. بازیگران: دانیل کریگ [جیمز باند]، اولگا کوریلنکو [کامیل]، ماتیو آملریس [دومینیک گرین]، جودی دنچ [ام]، جیانکارلو جیانینی [ماتیس]، جما آرتوتون [استرابری فیلدز]، جفری رایت [فلیکس لیتز]، دیوید هارپور [گرگ بیم]، جاسپر کریستنسن [آقای وایت]، آناتول تائویمین [الویس]، روری کینر [تانر]، خواکین کاسیو [ژنرال مدرانو]. ۱۰۶ دقیقه. محصول ۲۰۰۸ انگلستان، آمریکا. نام دیگر: Qos, Bond 22, B22.

خلاصه داستان:

جیمزباند که از خیانت «وسپر» - زنی که دوستش داشت - سرخورده شده، برای یافتن حقیقت، آقای «وایت» را دستگیر و او را به مقر سازمان متبوع خود در ایتالیا می‌برد. اما هنگام بازجویی یک مأمور نفوذی «ام» را زخمی و وایت را فراری می‌دهد. مأمورین M16 ردی میان فرد خائن و بانکی در هائیتی یافته و ام باند را به آنجا اعزام می‌کند. در هائیتی باند با «کامیل» برخورد می‌کند که به دنبال گرفتن انتقام شخصی است. کامیل باند را به سوی مردی به نام دومینیک گرین هدایت می‌کند. تاجری بی‌رحم و ثروتمند که در رأس تشکیلاتی به نام «کوانتوم» قرار دارد. باند با تعقیب رد گرین در اتریش، ایتالیا و آمریکای جنوبی به نقشه مخوف او مبنی بردست گذاشتن روی یکی از بزرگ‌ترین منابع طبیعی جهان پی می‌برد. اما این کار بی‌رضایت CIA ممکن نیست و در نتیجه پای افراد بسیاری در دو سوی اقیانوس به ماجرا کشیده می‌شود. اما «ام» که در نیت باند نسبت به تعقیب پرونده شک کرده و آن را یک انتقام‌جویی شخصی می‌داند، کارت‌های اعتباری او را باطل کرده و از وی می‌خواهد تا به لندن بازگردد. باند امتناع کرده و به سراغ «ماتیس» می‌رود. مردی که خیلی زود جان خود را بر سر کمک به باند از دست می‌دهد. مأمور محلی M16 به نام «فیلدز» نیز که شیفته باند شده و به او کمک کرده، در هتل محل اقامت‌شان کشته می‌شود و این واقعه باند را تبدیل به هدف متحرک همکاران خود می‌کند...

بیشتر از سی سال است که مجموعه سینمایی «باند» به صورت یک سریال ساخته می‌شود و مقالات و کتاب‌های تأثیرپذیری از آن نوشته شده است و کسانی که امروز این تصویر را از باند مشاهده می‌کنند تقریباً نسل سوم و نوه‌های پدربزرگ‌هایی هستند که حداقل موفق شدند یک تا شش نسخه از این مجموعه را روی پرده سینما تماشا کنند.

اما در پی این چرخش نسل، سن جیمزباند عوض نمی‌شود و آنچه که در فیلم‌های قبلی تا کازینورویال دیده بودیم، انیمیشن‌ها و کارتون‌های علمی - تخیلی به قهرمان‌های کمیک استریپ مارول شبیه بودند و در این بیست فیلمی که نسل پدران و پدر بزرگان در خاطرشان هست، مأموریت او کاملاً عوض نمی‌شود و هیچ تغییر خاصی در پرسوناژ او وجود ندارد. اما دو فیلم اخیر نه تنها از حیث وجود کریگ هنریش جدید بهره کافی را می‌برد، بلکه تا حدودی علاقه‌مندان خاص سینما را توانسته راضی نگه دارد. کریگ در مجموعه چند نفره اعضای خانواده باند، دومین نفر بعد از شون کاتری شناخته می‌شود؛ البته تفاوت اجرای این دو بازیگر در این

گفته خودش، دو کتاب از آثار یان فلمینگ و نگاهی به فیلم «از روسیه با عشق» و «گلدفینگر» است.

هیچکس در فیلم تازه باند برخلاف رسم هالیوودی‌ها گرفتار پایان شاد نمی‌شود و هیچ تماشاگری بعد از تمام شدن فیلم خوشحال نیست؛ چرا که او از ابتدا مثل یک ماشین کشتار در حال نابود کردن خشونت و بی‌رحمی است. در واقع «باند» جدید رستگار نمی‌شود. در واقع تعریف درست از شکل داستانی این مجموعه، سفری عاطفی برای گرفتن انتقام ضمن انجام مأموریت است و پیامی که خانم «ام» رئیس مادرگونه باند می‌گوید، پیام اصلی فیلم است که در نظام‌های بوروکراتیک امکان انجام کار درست وجود ندارد. باند دست از سبک سرکشی‌هایش با شیوه خشونت بر نمی‌دارد و اگر آن جیمز قدیمی کمی رنگ و لعاب نابجا داشت و هجوآمیز بود، این قصه ذره‌ای آرامش را القا نمی‌کند. سعی کارگردان و نویسندگان این فیلم تازه در این بوده تا فیلم را به ماجراجویی کاغذی فیلم‌های سابق بدل نکنند؛ چرا که سابق بر این مرسوم بود این قهرمان بعد از کلی جنگ و درگیری با چاشنی تعقیب و گریز، پیراهن شیک و تر و تمیزش دست نخورده باقی بماند، اما کارگردان «ذره‌ای آرامش» با کمی شیطنت سعی کرده در همان ردیف و استانداردهای گذشته در قالب «کازینو رویال» اثرش را عرضه کند. چرا که وقتی طنز و سبک‌سری از باند گرفته شود چیزی جز قصه‌اش باقی نمی‌ماند و وقتی خوب به قصه‌اش، بنگریم کلیشه‌اش ساده‌انگارانه جلوه می‌کند.

در داستان قسمت دوم که یقیناً از پایان «کازینورویال» شروع می‌شود، بعد از کشته شدن معشوقه‌اش، خشم و صف‌ناپذیری را در وجود خود احساس می‌کند و انگیزه‌های آدم‌کشی او چند برابر می‌شود. در واقع رفتاری که از او سر می‌زند یک جور خودزنی و خالی کردن خشم درونش محسوب می‌شود تا به یک آرامش روحی دست یابد؛ برداشتی که به واقع بعد از ۱۱ سپتامبر از جامعه آمریکایی از دید یک آلمانی‌تبار آمریکایی درست به نظر می‌آید. در واقع چرخ‌های این ماشین کشتار در عراق به گردش در می‌آید و جیمزباند نمادی از این ماشین کشتار می‌شود. در جهانی که این فیلم تصویر می‌کند از روسیه و اتحاد کمونیستی خبری نیست و با شیطنت، طعنه‌ای به دیکتاتورهای کوچک آمریکای لاتین می‌زند تا شور حمله به کمونیست‌های سابق در این فیلم و ایندیانا جونز زنده شود. اما این فیلم در مضمون

QUANTUM OF SOLA

75



خلاصه می‌شود که بنیان بازی و حرکات کاتری بیشتر نمایان به نظر می‌رسد که جلوه‌گری این نمادها در طرز لباس و نوشیدن‌های او بیشتر به چشم می‌آید.

در دو فیلم اخیر، زن‌ها در حاشیه فیلم حضور ندارند و شاید موجبات تغییر مسیر او را فراهم می‌کنند. رابطه باند با زنان اطرافش در حد یک معاشرت نیست و خود او هم قرار نیست خوش‌قیافه باشد و به جنگ کسانی برود که بیشتر از فضا آمده‌اند و ابرقهرمان هستند، برعکس در «ذره‌ای آرامش» تصاویر قطب‌های منفی که باند با آنان مواجه می‌شود مثل گذشته، تخیلی نیست. در این فیلم، گرین رئیس سازمان مخفی خونفشاری است که حتی M16 از وجود او بی‌خبر است و کار این دشمن باند، سرنگونی حکومت‌های کشورهای کوچک و استفاده از منابع زیرزمینی و انرژی است. فیلم زمانی به جهانیان عرضه می‌شود که بحران انرژی و اقتصاد مانند هاله‌ای در حشتناک، ناملموس به چشم می‌آید که این قسمت از داستان را با بحران گرانی نفت در چندی قبل هم پیوند داده است. در واقع این قسمت از اثر فورستر، به بیان اخبار روز تبدیل می‌شود که هوش نویسنده اصلی فیلم‌نامه «پل هاگیس» را نباید دست کم گرفت که در تمام فیلم‌هایی که می‌نویسد و کارگردانی می‌کند سعی می‌کند بخشی از رویدادهای جامعه در حال گذر را در آن منعکس کند. اما منبع الهام هاگیس به

و فضای مخوف و تیره و تار خود با بتن در رقابت است؛ حتی از اتالوناز(تصحیح رنگ) یکسانی بهره می‌برد. متأسفانه اگر بتن کمی فضای سرگرم‌کننده‌تری داشت، این فیلم نمی‌تواند یک فیلم مفرح و سرگرم‌کننده باشد و در بعضی مواقع آزاردهنده است و حذف طنز از این دو مجموعه، آن را به اثری منزوی و پرخشونت تبدیل می‌کند. یان‌فلمینگ نویسنده این اثر، شخصیت پیچیده‌ای را خلق کرد که حتی با تغییر بازیگران و دگرگونی در طول نسل‌ها هنوز جذاب جلوه کند؛ حتی اگر وجوه خشن و غیرانسانی او را بارزتر نمایند؛ چرا که این پرسوناژ برخاسته از خود اوست.

علیرضا پورصباغ

با داشت های به آدم معلوم
با داشت های به آدم معلوم
با داشت های به آدم معلوم

معلومستان

*طراحی قشنگ این دو صفحه، کار دوست هنرمندمون «جوهری چاولا» از گنبدکاووس هست. جوهری طراحی فرش خونده و همین طوری که می بینین طرحش به جوهرایی شبیه گل های فرش شده. لطفاً با کف زدن تشویقش کنین... حالا سوت و کف زدن رو با هم قاطی کنین... جوهری ممنون، بازم از این کارا بکن.

*شمام از اون دسته آدمایی هستین که شبا تو خواب خروپف می کنین؟ اگه این جور می هستین و تا حالا ازدواج نکردین به فکر به راه حل باشین! حتما می پرسین چرا؟ خب چراش معلومه، چون کارشناسان اعلام کردن درصد قابل توجهی از طلاق ها به خاطر خروپف یکی از زوج هاست.

وقتی خروپف باعث جدایی زن و شوهری می شه، بهتره هر چی زودتر به فکر درمانش باشین تا فردا گرفتارش نشین.

یه آقای فامیل ماست که به خاطر خروپف زیادش معروفه. اگه جایی بره و بخواد شب بمونه، همه باید تا دیروقت بیدار بمونن.

ماشالا... صدشاش شیشه ها رو می لرزونه...

حالا که حرف از ازدواج و طلاق شد، بذارین بگم که حجت الاسلام علی اکبری رئیس سازمان ملی جوانان کشور آمار جالبی در چند مصاحبه اش ارائه کرده که به صورت فشرده براتون می نویسم:

۲۵ میلیون جوان بین سن ۱۴ تا ۲۹ سال تو کشور وجود داره. بهترین سن برا ازدواج دخترا از ۱۸ سالگی تا ۲۵ سالگی ست و برا پسرا از ۲۱ سالگی تا ۲۷ سالگی.

طبق این آمار حالا ما تو کشور ۱۲ میلیون جوان آماده ازدواج داریم! در سال ۸۶ که کشور ۸۴۰ هزار ازدواج اتفاق افتاد و باید این آمار امسال به ۹۴۰ هزار ازدواج افزایش پیدا کنه. البته آقای رئیس یادآور شدن که باید ظرفیت تحقق شش میلیون ازدواج فراهم بشه. چه جوهری رو حتماً خودشون می دونن. با توجه به مشکلات بیکاری، اقتصادی و مسکن جوانان، چه جوهری می شه شجاعت ازدواج رو داشت، نمی دونم...

در مورد ازدواج حرف زدیم، یه آمار دیگه هم بدم، این بار در مورد طلاق. مدیرکل امور بانوان استان تهران گفته: در حالی که تنها ۲۰ درصد جمعیت کشور در استان تهران زندگی می کنن اما بیش از ۲۸ درصد طلاق کشور در استان تهران اتفاق می افته! البته میزان طلاق در میان ساکنان شمال تهران بیشتر است و از هر سه ازدواج یکی به طلاق منتهی می شه.

اون از وضعیت ازدواج و اینم از اوضاع طلاق، واقعا چی کار باید کرد؟
*هفته گذشته خانوم محترمی از کرمانشاه زنگ زد به سردبیری و در مورد یکی از شماره هایی که توش جوابی به شما داده بودم گله داشت.

مجله ۱۴ مرداد شماره ۲۰۳۷ که به طور اتفاقی تازه به دستش رسیده بود! این دوست عزیز معتقد بود من جواب خوبی به مخاطب مجله نداده ام. باید بگم که اگه خواننده صفحه معلوم بوده باشی خواهی دید که جنس حرفای ما با خدا مٹ حکایت موسی و شبانه، ما تو صفحه معلوم با خدا چت هم می کنیم! به نظر شما اشکال داره ما به عنوان بنده با خدای خودمون راحت باشیم؟
پیشنهاد می کنم قدری با ما همراه باشی، حالا که گذری به مجله به دست رسید بعد از این سعی کن هر هفته به جوانان بخری. بعد از چند هفته دنبال کردن صفحه ما، احتمالاً با ما همراه می شی. خوشحال می شم نامه ای ازت داشته باشم. سبزه باشی.

*امواج بلا را به وسیله دعا از خود دور کنیید.

امام علی (ع)
*ترا که هر چه مراد است در جهان داری
چه غم ز مال فضیضان ناتوان داری؟

حافظ

*سولی - کرج

گفتی مادر بزرگ آقای شوهر فوت کرده و همه عزادار بودین. خدا رحمتش کنه. هم به تو تسلیت می گم و هم به آقای شوهر، خدا صبرتون بده. چون پیش شما زندگی می کرد، حتما کلی خاطره ازش دارین. خدا رحمت کنه پدرشوهرت رو که یه سال پیش رفت، پدر شوهری که جای پدر نداشتت رو پر کرده بود.

جالبه که این پسر و مادررو توی یه قبر دو طبقه خاک کردن! فکر کنم یه روزی برسه که قبرها خونوادگی کنده بشه و چندین نفررو پشت سرهم بذارن! یه فاتحه برا همه عزیزانی که عزیز خانواده شون بودن و حالا زیر خاک آرمیدن. و به یاد دوستمون پایرووس:

بسم الله...

*تویا - دلبران

مدتی ازت خبری نبود، ولی فکر کردی فراموش شده بودی؟ تصور این بود که به خاطر دفتری که فرستادی ازم دلخوری و برا همین نامه نمی دی، اما من به یاد تو بودم.

به خاطر زحمات تو می توئم آخر هر ماه به متولدین ماه بعد تبریک بگم، بعد چه جوهری می توئم فراموشت کنم؟ به تمام بچه های کرمانشاهی سلام رسوندی، نمی دونستم تو در اصل اهل کرمانشاه هستی و ساکن دلبران.

در مورد حدسی که زدی، به خودش هم گفتم، خندید و برات سلام رسوند...

همیشه سبزه باشی، زود زود بیا این ورا.

*پرینسا نعمت اللهی - آباده

پرینسا خانوم خوش اومدی، بازگشت دوباره ام به مجله باعث شد برام نامه بنویسی و خوشحالی ات رو اعلام کنی. دوباره اومدمن باعث شده جمع دوستانم بیشتر و بزرگتر بشه. آرزو می کنم همیشه موفق باشی.

*انرژی - اصفهان

چقدر از نرفتمن انرژی گرفتی انرژی! تو نامه ات اشاره به ۲۲ سالگی کردی و عدد ۱۶ هم از آن برداشت شد، خیلی جالبه... پابنده باشی.

طنز قاضی و دزد هم جالب بود، ممنونم. راستی به کلی حرفی که تو اون شش سال هست فکر می کنم...

*نیلوفر نا اید سرخ - قوچان

می توئم حس کنم تو اون اندوهی که داشتی، خبر برگشتم تو مجله چقدر خوشحالت کرده. امیدوارم همیشه خبرای خوش بشونی، من که زیاد مهم نیستم اما کلا خبرای امیدوارکننده و خوب داشته باشی.

در مورد کتاب «راز»، من فیلمش رو بارها دیدم و دارم. فیلم راز از شبکه چهارم سیما پخش شد و چقدر زیباست. کتابش هم از پرفروش ترین کتاب های بازاره.

سعی کن هر چند وقت به چند وقت بهش مراجعه کنی تا انرژی بگیری. اگه بخوای حتما می تونی تو دانشگاه تهران قبول بشی، مگه نه؟

جمله ای که از کتاب راز نوشتی: «من باور دارم که چیزهایی که دوست دارم مال من هستند و پروردگار آنها را برای من آفریده است!» نیلوفر تا اید سرخ، همیشه سبزه باشی.

*نادیا آتیش پاره - صومعه سرا

نادیا خانوم خوش اومدی، نوشتی یه ساله که با مجله ما همراه هستی. امیدوارم حالا حالاها خواننده مجله جوانان باشی. به تمام بچه های صفحه یه سلام گرم و آتشین کردی، جوهری که گوشه کاغذ نامه ات سوخته بود!

سلام گرم می فرستی مواظب کاغذ نامه ات باش! آخر نامه ات این شعر زیبا رو هم نوشتی:

دوشنبه ۲۰ دی ۱۳۸۷ شماره ۲۰۶۰

جوانان

عالیه، خدمت به خلق خداکردن می‌دونی چقدر ثواب داره؟ خدا چقدر اون آدمای رو دوست داره؟ ایده آلاهی خیلی خوبی داری، اما باید تلاش کنی. هنوز برخورد مسئولین مدرسه با تو رو فراموش نکردم که درس خواندن و دانشگاه رفتن تو رو به سخره گرفتن.

یاد به همه ثابت کنی، حتی اگه نامه نوشتن به من باعث می‌شه از درس عقب بمونی و لاش کن و برام بنویس، هر چند دلم می‌خواد از تو خبر داشته باشم. یا می‌خوای کمتر نامه بده، نمی‌دونم اگه وقت گرفته نمی‌شه که هیچ، خوشحال هم می‌شم. سبزه باشی لیلی.

* سمیرا رویای خیس - خمین *

از نامه‌های طولانی تو خسته نمی‌شم، پس ناراحت نباش که نامه‌ات طولانی شده. تازه تو به چهار صفحه نامه می‌گی طولانی؟!
گفتی عضو کتابخونه شدی و سرگروه صنایع تبدیلی! خیلی عالی، تو وقت‌های بیکاری کتاب بخون، از زمان‌های خوب گرفته تا چیزای خوب دیگه. ممکنه قدری در مورد صنایع تبدیلی برام توضیح بدی، نفهمیدم یعنی چی!
تو شماره ۲۰۵۶ جواب دو تا نامه‌ات رو داده بودم، حیث شد به دست نرسید، تقاضا کن روابط عمومی برات بفرسته.

می‌دونستم از موندنم تو مجله خیلی خوشحال شدی، جالبه که وقتی قرار شد کارم رو ادامه بدم تو ذهنم گفتم بعضی از بچه‌ها خیلی خوشحال می‌شن. یکی از اون بچه‌ها تو بودی...

بذار اول به فال حافظ برات بگیرم تا یادم نرفته:

«مرا مهر سیه چشمان زسر بیرون نخواهد شد / قضای آسمان است این و دیگرگون نخواهد شد...»

گفتی خودکاری که باهاش می‌نویسم رو برا یادگاری می‌خوای! شاید خودکار رو ندی ولی اگه به روز اومدی مجله به یادگاری کوچولو برات کنار می‌ذارم، می‌خوام با این خودکار همیشه بنویسم. از چیزی که فرستادی ازت ممنون شرمندم کردی. همیشه سبزه باشی سمیرا خانمی که رویای خیزی درس داری...

* جوهری جاوای - کنبد کاووس *

سه تا صفحه رو خیلی قشنگ طراحی کردی و توش برام نامه نوشتی. تازه گفتی واسه هدیه تولدم این کارو کردی و منم هیچ راهی ندارم جز تشکر و سپاسگزاری از تو که این هدیه قشنگ رو برام درست کردی.
به دوستم مرضیه بگو برات دعا می‌کنیم تا سلامتی‌ات رو به دست بیاری، حالا چه با مجله قهر باشه و چه برامون نامه بده، ما آرزوی سلامتی همه بچه‌ها رو داریم...

جوهری دیگه جوجه‌ای و مرغی نخردی؟ در مورد عکس محمدکوچولو نوشته بودی و منم فکر کردم باید به صفحه روزنه بدم. این قطعه رو به بچه‌های صفحه هدیه دادی: «او همانی است که هر لحظه دلش می‌خواهد همه زندگی‌ام، غرق شادی بشد. ماه من! غصه اگر هست بگو تا باشد، معنی خوشبختی بودن اندوه است. این همه غصه و غم، این همه شادی و شور، چه بخوای و چه نه میوه یک باغ‌اند. همه را با هم و با عشق بچین ولی از یاد مبر، پشت هر کوه بلند سبزه زاری است پر از یاد خدا، وقتی خدا هست غصه چرا؟!»

جوهری بابت همه چی ممنونم.

* گیتور سفید از شهر امام رضا (ع) *



گفتی از مدرسه خاطرات بد داری! بعد تکلیف این همه خاطرات خوب چی می‌شه؟ فکر کنم خاطرات خوب خیلی بیشتر باشه، می‌تونی به خاطر همین خاطرات مدرسه رو دوست داشته باشی. امتحان کن، زیاد سخت نیست. وقت داشتی بازم برام نامه بنویس. از نقاشی که برام کشیدی ممنونم، گفتی اسمش رو گذاشتی درخت زندگی. **- Phoenix ***

* بیر چند *

نامه بدون اسم می‌فرستی تا پیدات کنم؟ حالا دیدی چه جور می‌فهمیدم کی هستی؟ از برگشتنم خوشحال شدی و ازم خواستی مٹ قدیم پرشور به کار ادامه بدم. حتما این کار رو می‌کنم، مٹ حالا که تونستم پیدا کنم کی هستی. سبزه باشی.

«گفتمش نقاش را نقشی کشد از زندگی / با قلم نقش حبایی بر لب دریا کشید!» بازم برام نامه بنویس، سبزه باشی.

* ستاره سهیل - بدره *

برات دعا می‌کنیم تا مشکل‌تون حل بشه، بهتره تو هم توکل به خدا کنی و این تصور رو نکن که شاید دعای تو ره به جایی نبره. مگه نمی‌دونی «ارحم الراحمین» تنها برانزنده خداست و اون قدرمهربون هست که در تصور نمی‌گنجه؟ پس رو به سوی خودش کن و ما هم به انتظار خبرای خوب از تو خواهیم بود.

* صنوبر - آمل *

دو تا نامه ازت داشتیم، به نامه قدیمی با به نامه تازه که با هم برام فرستادی. نمی‌خوام به جزئیات نامه اشاره کنم و خدای نکرده دچار سوءتفاهم جدیدی بشیم، براهمین تنها می‌گم که باز سعی می‌کنم تا دوست بهتری برا همه باشم... فقط این رو بگم که وقتی نامه‌اتون رو می‌خونم، می‌آم به شهرتون. به دانشگاه، به خونه‌تون و آدامرو، محیط اون‌جارو تو صوراتم می‌سازم. باور کن سراسری نامه‌ها رو نمی‌خونم، اصلا بگذریم...

اشاره‌ای به چیزای دوست داشتنی زندگیت کردی، مادر، پدر، برادر و خواهر و برادرزاده‌ها و حتی استاد و دوستان دانشگاهی. این جورای خیلی خوبه، آدم باید بیشتر به چیزایی که دوست داره فکر کنه تا انرژی برای ادامه تلاش داشته باشه. بازم برام نامه بده سیده خانوم سبزه!

* همسفر - اردبیل *

خیلی عجیبه! چرا تو رو یادم نیتود؟ گفتی دو ساله برام نامه ندادی ولی خب قبلا که می‌نوشتی چرا تورو به خاطر ندارم؟
گفتم «خاطر» یاد «خاطره» افتادم، اونم بچه اردبیل بود، دل ما رو سوزوند و رفت! حکایت زندگی‌اش تلخ بود و ما دوست داشتیم بدونیم حالا روزگار چه جورایاست...

خب همسفر عزیز، لطفاً تو نامه بعدی قدری از گذشته هم بنویس چون لحن نوشته‌ات خیلی برام آشنا بود، اما خودت... لطفاً بازم نری دو سال دیگه بیای؟ این دو بیت زیبا رو آخر نامه‌ات نوشتی: «بمان با من بمان ای کلبه غم / بمان ای راز آن گل‌های مریم / منم تنهاترین غوغای بودن / بمان ای غربت شب‌های شبینم»
سبزه باشی همسفر

* الهه دریا از دریا *

واقعا این قدر از بازگشتم خوشحال شدی؟ ببین الهه خودت قول دادی که هم سه تارت رو تنها نداری هم جدی‌تر برا کنکور بخونی. منتظر می‌مونم تا نتیجه تلاش تو رو ببینم. شاید اومدی دانشگاه تهران و به وقت کنسرت موسیقی تو دانشگاه گذاشتی و ما روهم دعوت کردی!

به مثنوی برا من سرودی، ازت ممنونم که این همه احساس قشنگ رو برا بازگشتم من خرج کردی.
دو بیت اون مثنوی رو می‌آرم:

«... اومدی و فصل پاییز، دوباره پر بهار شد / جغد دلنگی پرید و شادی‌ها قطار قطار شد / وقتی رفتی دلا لرزید، چشمامون بارونی تر شد / قصه‌ی بی‌کسی‌هامون، بی‌تو باز دوباره سر شد...»
خوشحالم که از موندنم خوشحال شدی، به دریا سلام برسون.

* بابامنگول - بردسیر *

امیدوارم همه چی به سلامتی درست بشه و نفر موردنظرت تو خواستگاری جواب بله بده تا به زودی خبرای خوبی از طرفای بردسیر به ما برسه... منتظر خبرای خوش می‌مونم.

* لیلی - کاستان *

چرا بیشتر از اون روستا نوشتی تا بدونم کجاست و اون دریاچه چه جوریه که این همه ازت گفتی. نوشتی با دوستات قسم خوردین تا وقتی به کاره‌ای تو جامعه‌ش دین به مردم روستا خدمت کنین! آفرین، این



شبنم تلی خانی



* سلام شبنم جون، چه خبر، کجایی؟
* در حال بازی در یک سریال تاریخی به کارگردانی آقای لطیفی هستم.
* در مورد مجموعه بیشتر توضیح می‌دهی؟
* این سریال راجع به زندگی شیخ قیاس کاشانی ریاضیدان ایرانی است.
* نقش شما چیست؟
* من نقش همسر شیخ قیاس را بازی می‌کنم.
* فیلمبرداری کار چه زمانی تمام می‌شود؟

* فیلمبرداری اردیبهشت ماه ۸۷ شروع شده و اردیبهشت ماه ۸۸ هم تمام می‌شود.
* لوکیشن کار هم که در شهرک غزالی ست.
* بله همین طور است.
* بازیگران چه کسانی هستند؟
* داریوش کاردان، انوشیروان ارجمند، برزو ارجمند، ویشکا آسایش، سارا خوثینی‌ها، حسن پورشیرازی، زهرا اسدی و...
* از کار با آقای لطیفی راضی هستید؟
* صددرصد راضی‌ام. کار کردن با آقای لطیفی تجربه خیلی خوبی برایم بود چون بازیگر با او راحت است و مضطرب نمی‌شود.

* قصه و داستان بریتان جذاب بود؟

* خود قصه را هم دوست داشتم چون قصه تاریخ ایرانی ست. من خودم هیچ شناختی در مورد این شخصیت بزرگ تاریخی که عدد پی () را کشف کرد و رصدخانه کاشان را ساخت نداشتم و با خواندن فیلم‌نامه و بازی در این مجموعه او را شناختم.

* فکر می‌کنید مورد استقبال قرار گیرد؟

* حتما مورد توجه قرار خواهد گرفت چون قصه خیلی گرمی دارد و مخاطب را جذب خود می‌کند.

* چه کارهای دیگری را آماده پخش دارید؟

* فیلم «اسلحه سرد» به کارگردانی نادر مقدس که از طریق رسانه‌های تصویری قرار است پخش شود، موضوع فیلم پلیسی است و من نقش زنی را دارم که بچه‌اش دزدیده شده.

بازیگرها هم کوروش تهامی، و... و به نظر این کار، کارکشنگی ست.

کار دیگری که آماده دارم تله فیلم «گناه» است به کارگردانی احمد معظمی که نامش عوض شده و نام جدیدش را نمی‌دانم چیست. بازیگران این تله فیلم عبارتند از: امین زندگانی، سعید داخ، سحر ذکریا و...

موضوع فیلم اجتماعی - پلیسی است و من نقش یک مهندس ساختمان را دارم که بر اثر حادثه کشته می‌شود و بعد روحش می‌آید تو زندگی همسرش. این تله فیلم در جشنواره فجر حضور دارد.

فکر می‌کنم این فیلم بین فیلم‌های ۹۰ دقیقه‌ای فیلم خوبی باشد. تله فیلم دیگری آماده پخش دارم به نام «به خاطر خواهرم» به کارگردانی حجت‌الله سیفی. قصه این فیلم عاطفی است و در مورد بچه‌های عقب‌افتاده است.

آخرین کاری که از من پخش شده تله فیلم «حکم» به کارگردانی حسین تبریزی است که از شبکه ۲ پخش شد.

* ممنونم که وقت‌تان را چند دقیقه‌ای به من دادید.

* خواهش می‌کنم.

ماه چهره خلیلی



* سلام عزیز، چطورید؟
* ممنون، خوبم.
* کی قرار است به انگلیس بروید؟
* زمانی که مطلب من چاپ می‌شود من ایران نیستم و پیش خانواده‌ام در انگلستان نزد خانواده‌ام هستم و اگر خدا بخواهد زمان جشنواره به ایران برمی‌گردم.
* امیدوارم سفر خوبی داشته باشید، چه خبر از کار؟

* من دو فیلم در جشنواره دارم. فیلم «موش» به

کارگردانی شاهد احمدلو و فیلم «سایه وحشت» عماد اسدی.
* در مورد این دو فیلم توضیح بدهید که موضوع آن چیست و نقش شما و بازیگران و...

* موضوع فیلم «موش» سیاسی است و راجع به جنگ آمریکا و عراق است. من نقش یک دختر خبرنگار عراقی را دارم که در شرف ازدواج با یک عکاس روزنامه است.

بازیگرانی که در این فیلم نقش آفرینی می‌کنند، شهرام حقیقت‌دوست، بهمن دان، پروین سلیمانی و... هستند و لوکیشن فیلم بیشتر در جنوب کشور بود؛ در خرمشهر و آبادان.

* فکر می‌کنید فیلم موفقیتی باشد؟

* بله، حتما. فیلم متفاوتی‌ست نسبت به فیلم‌هایی که تا به حال ساخته شده و آقای احمدلو نگاه جدیدی را برای پرداخت به این موضوع انتخاب کرده است.

* فکر می‌کنید این فیلم در جشنواره کاندیدا داشته باشد؟

* من دوست دارم شهرام حقیقت‌دوست به عنوان بازیگر، فرشاد محمدی به عنوان فیلمبردار، شاهد احمدلو برای کارگردانی، ناصر چشم‌آذر برای موسیقی و مهری شیرازی برای گریم کاندیدا شوند و امیدوارم نام این عزیزان را به عنوان بهترین‌های جشنواره ببینم.

فیلم «سایه وحشت» موضوع و ژانر وحشت است و برای اولین بار است که از دوربین دیجیتال در سینمای ایران استفاده می‌شود. داستان فیلم مربوط به دو دانشجویست که در دانشگاه با هم آشنا می‌شوند. من نقش دختر شهرستانی را بازی می‌کنم که یکی از دانشجویان باعث مرگ دختر می‌شوند. روح این دختر برای انتقام‌جویی برمی‌گردد و... از این فیلم به خاطر جلوه‌های دیجیتالی که در سینما ایجاد کرده توقعات زیادی می‌رود.

لوکیشن این فیلم بیشتر در تهران و شمال کشور فیلمبرداری شده. نقش مقابل من را در این فیلم شهاب حسینی بازی می‌کند.

در ضمن در انتظار پخش ۳ سریال در سال جدید هستم، سریالهایی به نامهای «در چشم باد» مسعود جعفری جوزانی، «مختارنامه» داوود میرباقری، «کلاه پهلوی» ضیاءالدین دری و «ردبامی برآسمان» به کارگردانی حسین لطیفی.

حسینی یاریار

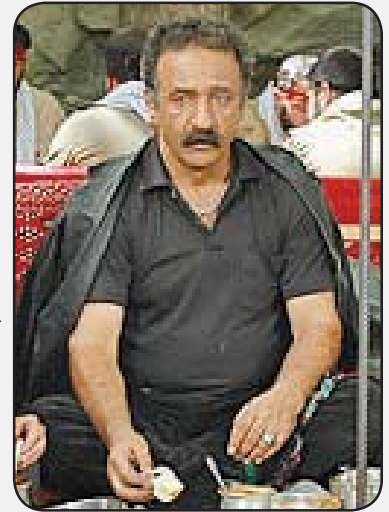
* سلام آقای یاریار، چه خبر از تیم هنرمندان؟

* تیم را حدود ۳۰ روز تعطیل کردیم و درگیر این هستیم که قهرمان مجارستان و قهرمان سوئد را به ایران بیاوریم و به احتمال قوی اواخر دی ماه به ایران بیایند برای بازی با تیم هنرمندان که سود حاصل آن صرف امور خیریه خواهد شد.

فردناک جواهر کلام

* درود بر شما آقای جواهر کلام، از آلبوم «بازی در نیار» چه خبر؟
* کارهای نهایی آن در حال تمام شدن است و به احتمال قوی بعد از ماه صفر روانه بازار خواهد شد.
* فضای آلبوم مانند کارهای قبلی‌تان است؟
* نه، بسیار متفاوت است، چه به لحاظ آهنگ‌ها و چه از نظر مدل خواندن با کارهای گذشته‌ام تفاوت دارد.
* فکر می‌کنید مورد استقبال قرار گیرد؟
* آره، خودم گمان می‌کنم استقبال خوبی از کارم شود.

حلی اوسپوند



* آقای اوسپوند سلام،
خسته نباشید. خانم ریاضی
خوب هستند.

** مرسی، ممنونم که یاد ما
کردید.

* کاری دردست دارید؟
** بازی در یک سریال را
به تازگی تمام کردم برای شبکه
دوم. نام سریال را به خاطر
ندارم.

* چه کسانی در این کار
نقش آفرینی کردند؟

** فردوس کاویانی، بهزاد
رحیم خانی، جمشید جهانزاده
و...

* محتوا و موضوع داستان
چیست؟

** محور کار نوجوانان
هستند و در مورد مشکلات

دانش آموزان است. من هم نقش معلم حرفه و فن و ریاضی را در این سریال دارم.
چون نقش معلم حرفه و فن پرداخت زیادی نداشت به این خاطر نقش معلم ریاضی
را هم به من دادند.

* بعد از این کار پیشنهاد دیگری نداشتید؟

** برای بازی در دو تله فیلم، به من پیشنهاد شده، اما هنوز قطعی نشده.

* از همسرتان خانم ریاضی چه خبر ایشان مشغول چه کاری هستند؟

** به ایشان هم چند کار پیشنهاد شده اما از آنها خوشش نیامد و قبول نکرد.

* سریال سازی در تلویزیون را چگونه می بینید؟

** بسیار خوب، به هرحال چیزی است که در دنیا هم هست و کلاً بشر قصه گویی
را دوست دارد.

من هم سریال سازی را دوست دارم و چون کارم را از تلویزیون شروع کردم
تلویزیون برایم قابل احترام است.

* از سرپالهایی که پخش می شود ریاضی هستید؟

** خوب است. مهم حرکت است همین که این اتفاق می افتد خوب است. و
باعث غنی شدن آن می شود.

* چندی پیش مجموعه «آن سوی دریا، این سوی خاک» از شما پخش
شد، از آن کار راضی بودید؟

** کار بدی نبود. کارگردان آن مجموعه فرزین مهدی پور، کارگردان خوب و
صاحب اندیشه ای است ولی چون از نظر مادی در مضیقه بودند یکسری چیزها به
خاطر این قضیه فدا شد و در کیفیت کار تأثیر داشت وگرنه هیچ کس نمی خواهد
کار ضعیف بسازد و یا کار ضعیف بازی کند، همه دوست دارند کار خوب به مردم
ارایه بدهند.

* شما هم تجربه نقش مثبت و هم منفی را دارید، خودتان از بازی در
کدام یک لذت بیشتری می برید؟

** برای من فرقی نمی کند. من آن نقش را که قفلکم بدهد و درگیرم بکند
دوست دارم. من حتی نقش طنز را هم در مجموعه «کتاب فروشی هُدهُد» بازی
کردم. به اعتقاد من یک بازیگر باید بتواند در ژانرهای مختلف کار کند وگرنه در
کاراکترها کلیشه می شود.

* از جایگاهی که الان در آن هستید راضی هستید؟

** هنوز راضی نیستم به دلیل اینکه به حکم نرسیدم و در کار ما بی عدالتی وجود
دارد. من حتی این بی عدالتی را در مجلات هم می بینم.

* به کدام یک از کارهای خود علاقه بیشتری دارید؟

** «دیوانه از قفس پرید»، «زیر پوست شهر»، «اخراجی ها»، «صدای پای خدا»،
«دایره تردید»، «پهلوانان نمی میرند».

* «اخراجی ها ۲» نیز ساخته شد و شما در قسمت اول آن شهید شدید،
دوست داشتید شهید نمی شدید و در «اخراجی ها ۲» هم حضور داشتید؟

** آره خیلی دوست داشتم شهید نمی شدم. من باور نمی کردم که «اخراجی ها ۲»
هم ساخته شود، اگر می داشتم کارگردان قصد ساخت قسمت دوم آن را دارد، او را
راضی می کردم که شهید نشوم.

* فکر می کنید «اخراجی ها ۲» مانند قسمت اول آن موفق و پرمخاطب شود؟

** انشاءالله این طور خواهد شد. همان طور که «ترمیناتور ۲» موفق تر از یک بود.

* کار با دهنمکی چگونه بود؟

** خوب. ایشان بسیار آدم دموکرات و راحتی بودند و با بچه ها مشورت
می کردند و آنها را آزاد می گذاشتند. کلا کارگردان دگم و بسته ای نبودند.

* از بازی کدام بازیگرها لذت می برید؟

** آل پاچینو، رابرت دنیرو، زنده یاد خسرو شکیبایی، اکبر عبدی، عزت الله انتظامی،
علی نصیریان، پرویز پرستویی، رضا کیانیان، جمشید مشایخی، حمیرا ریاضی، پروانه
معصومی، گوهر خیراندیش اینها بازیگرانی هستند که وزنه ای به نام تئاتر به وجودشان
آویزان بوده و ریشه در تئاتر دارند.

* ممنونم که در این گفتگوی نسبتاً کوتاه شرکت کردید و به پرسش های
من پاسخ گفتید. به خانواده گرامی تان سلام برسانید.

** من هم از شما سپاسگزارم.

امیریل ارجمند

* سلام آقای ارجمند، چه خبر، کجایی؟

** الان در یزد هستم برای بازی در سریال «بانو» به کارگردانی فرید سجادی.

* در مورد این مجموعه بیشتر توضیح می دهید؟

** این سریال در مورد کشف حجاب در زمان رضاشاه است و من هم نقش یک معلم مبارز را بازی می کنم.

* بازیگران این سریال چه کسانی هستند؟

** فریبا کوثری، داریوش ارجمند، سیاوش تهمورث، شهاب کسرائی، کاوه خدانشناس و...

* از کار راضی هستید؟

** بله، خیلی.

* چه کاری آماده پخش دارید؟

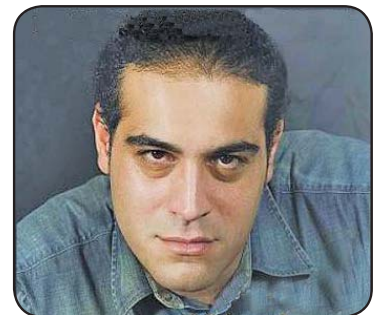
** آماده پخش اخراجی ها ۲ مسعود دهنمکی را دارم و سریال «کلاه پهلوی» ضیاءالدین دری و «در برابر باد» به
کارگردانی محمد ارزنگ که علاوه بر بازی در این مجموعه تیتراژ آن را هم من خواندم.

یک تله فیلم را هم آماده پخش دارم به نام «میهمانی» کاری از علی رضا اتفاقیان.

* شما در زمینه موسیقی فعالیت می کنید، چطور شد که از بازیگری سردرآوردید؟

** چون تحصیلاتش را کرده بودم. لیسانس بازیگری دارم. به هر حال من هم موسیقی را دوست دارم و هم
بازیگری را و قصد دارم بازیگری را خیلی جدی بگیرم و آن را ادامه دهم. خانم احمدی اگر اجازه بدهید من را صدا
زدند که جلوی دوربین بروم، دیگر متأسفانه نمی توانم جوابگوی پرسش های شما باشم.

* من هم پرسشی ندارم، ممنون که وقت تان را به من دادید.



شروعی دوباره!

*فواد حجازی در کنار علیرضا عصار

بر کسی پوشیده نیست که ماحصل یک اثر موسیقایی ماندگار و فاخر در یک بازه‌ی زمانی، وجود یک تیم کاری می‌باشد که در هر شرایطی بتوانند با درک و شناخت و پتانسیل هر فرد به گونه‌ای از تله‌ی تکرار در روند تولید فرار کرده و بعضاً با گزینش نادرست اشخاص در حیطه‌ی نوازندگی و یا خوانندگی، باعث رکود در کار اجرایی خود نشوند.



یکی از این تیم‌های موفق که از دهه‌ی ۷۰ فعالیت‌های هنری‌شان را آغاز کرده‌اند، تیم دونفره‌ی علیرضا عصار و فواد حجازی است - آشنایی این دو هنرمند یکی در مقام خواننده‌ای صاحب سبک و دیگری در جایگاه نوازنده و آهنگساز مطرح، در تئاتری با نام پیروزی به کارگردانی داوود رشیدی بود که در آن برنامه عصار نوازنده پیانو و حجازی نیز نوازنده ساکسیفون بود.

ترکیب صدای پرقدرد و حماسی عصار با ساکسیفون نوازی معروف حجازی، زمینه‌ساز همکاری‌های پیوسته و مداوم این زوج هنری شده، به نحوی که فعالیت آنها تا همین چند سال گذشته باعث خلق آثاری درخور و قابل دفاع از جانب این گروه موفق شد. چند سالی بود که شاهد گسسته شدن زنجیره‌ی هنری این تیم بودیم تا جایی که در طول مدت زمان ۳ سال، شنونده حتی یک قطعه مشترک توسط آنها نبودیم.

اما بالاخره سکوت همکاری این زوج هنری شکسته شد و چندی پیش در کنسرت یونیسف، شاهد همراهی فواد حجازی (به عنوان نوازنده پیانو و ساکسیفون) با گروه علیرضا عصار بودیم. پس از برگزاری این کنسرت که مثل همیشه رضایت مخاطبان را در پی داشت، قرار بر این شد تا علاوه بر شهرداد روحانی، موزیسین مطرح کشور، حجازی نیز در جدیدترین اثر اجرایی عصار با او همکاری داشته باشد.

با پیوستن این دو حلقه که مدتی از هم جدا افتاده بودند، جای بسی امیدواری است که بار دیگر شنونده کارهایی ارزنده از این زوج هنری باشیم. از طرفی حضور حجازی در آخرین آلبوم عصار، شایعه‌ی ازمهم‌پاشیدگی این گروه را نیز منتفی می‌کند.

ارتباط تنگاتنگ زندی با تلویزیون

مدتی است شهرام زندی یکی از خوانندگان جوان و مستعد کشور در سبک پاپ، حوزه‌ی کاری‌اش را با صدواسیما گسترش داده و ما نیز طی این مدت بیش از پیش شاهد اجراهای تازه‌ی او در رسانه‌ی تصویری بوده‌ایم. وی تاکنون دو قطعه را با نام‌های «ایران» یا کلامی از علیرضا قنبری و قطعه‌ی «همصدا» را با همکاری مشترک پژمان میرا به اجرا درآورده و توانسته ارتباط تنگاتنگی را با تلویزیون آغاز کند که همین اتفاق به نوبه‌ی خود می‌تواند فتح بایی شود برای همکاری‌های بعدی او با رسانه ملی. علاوه بر کارهای اجرا شده، قطعه‌ی «پرواز دوباره» و قطعه‌ای در مدح و ستایش حضرت علی (ع) با شعر از علی ناصری، از آخرین فعالیت‌های هنری او محسوب می‌شوند.



شهرام زندی پس از ارائه آلبوم «توهومونی» که در زمان خود با بازخوردهای مثبتی از جانب مخاطبان روبه‌رو شد، تصمیم گرفته تا در تولید جدیدترین اثرش با ترانه‌سرایانی چون

خراسانی، سوراسرافیلی، ضعیفی، خدایاری و فریبا وکیلی به همکاری بپردازد. با توجه به تجاربی که زندی در این مدت کسب کرده، انتظار می‌رود که این اثر از کیفیت مطلوبتری نسبت «توهومونی» برخوردار باشد.

دو خواننده در یک فیلم
دوستم داری چند تا؟! با صدای فرهاد مهادیان

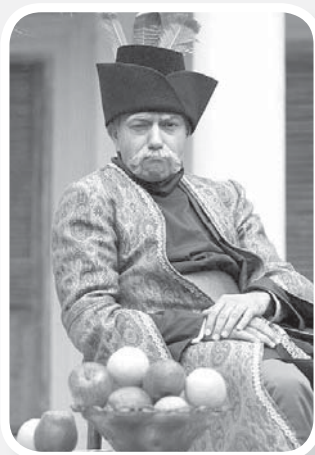


فرهاد مهادیان بازیگر عرصه تصویر، مدتی است که تصمیم گرفته تا فعالیت‌های هنری خود را در عرصه موسیقی گسترش دهد و در سال ۸۵ با ارائه آلبومی تحت عنوان «مصلوب عشق» توانسته به خواسته خود جامه‌ی عمل بپوشاند. گویا این خواننده تازه‌نفس تصمیم دارد به‌طور جدی در این وادی به فعالیت‌هایش ادامه دهد و گواه این ادعا، جدیدترین اثر هنری‌اش با نام «دوستم داری، چند تا؟!» می‌باشد که درحال حاضر مراحل ضبط و تولید را پشت‌سر گذاشته و آماده انتشار است.

این اثر شامل ۸ قطعه به همراه یک قطعه ریمیکس است که ترانه‌های اجرایی آن منتخبی از سروده‌های علی استیری، مهدی محتشم‌صفا، حمید فریزند، و آرزو دریکنود می‌باشند.

ملودی تمامی قطعات نیز توسط محسن فرحی با تنظیمی از سعید سام در کار گنجانده شده است. آلبوم مهادیان از سوی کمپانی آوای آریایی منتشر خواهد شد. گفتنی است قطعه‌ی «نقش عشق» از آلبوم «مصلوب عشق» توسط خواننده مذکور در فیلم سینمایی (منفی هجده) به کارگردانی اصغر نصیری به اجرا درآمده و مهادیان در این پروژه سینمایی علاوه بر خوانندگی، در کنار مهدی مقدم، روناک یونسی و شهرام پوراسعد به ایفای نقش پرداخته است. او علاوه بر «منفی ۱۸»، فیلم دیگری با نام «دختر میلیونر» به کارگردانی اکبر خامین را آماده اکران دارد.

اولین اثر اجرایی...
محمدرضا هدایتی در جمع خوانندگان!



«برگ و باد» نام آلبومی است با صدای محمدرضا هدایتی که به تازگی وارد بازار موسیقی شده است. این اثر جدید که توسط بازیگر ستاره‌ی سریال‌های طنز جمع‌آوری شده، به عنوان اولین کار موسیقایی هدایتی به شمار می‌رود که با ارائه آن، به نوعی ورود خود را به دنیای پرهیاهوی موسیقی پاپ اعلام کرده است. کلام این کار منتخبی از ترانه‌های میلاد کزازی، هما میرافشار و جواد موسوی است و ایمان حجت و مبثم کزازی نیز روی قطعات آن آهنگسازی کرده‌اند. قطعه‌ی اجرایی «برگ و باد» با نام‌های پل‌ها، یادته، عابر، نیمکت چوبی، تو، سکه‌ی خورشید، برگ و باد و یک قطعه به صورت ریمیکس با عنوان «دیوار» در کار گنجانده شده است.

با این اوصاف محمدرضا هدایتی که تا چندی پیش با ایفای نقش در مجموعه‌های طنز مهران مدیری علی‌الخصوص نقش پرطرفدار «طغرل»، توانست به محبوبیت بالایی نزد مخاطبان برسد، این بار قدم در جاده‌ی پرپیچ و خم موسیقی گذاشته تا توانایی‌هایش را در این عرصه نیز به منصه‌ی ظهور بگذارد.

جهانی غذای سازمان ملل و از جهتی صاحب امتیاز (باورم کن) نیز هست؛ در اقدامی کاملاً بشردوستانه تصمیم گرفته تا بخشی از عواید آلبوم مذکور را به این برنامه اختصاص دهد که در نوع خود حرکتی تحسین برانگیز می‌باشد.

از اجرا تا خوانندگی...

رسول نجفیان یکی از مجریان توانای صداوسیما می‌باشد که اکثر مواقع نیز عهده‌دار اجرای برنامه‌های هنری است. نجفیان در کنار کار اجرا گهگاه به دنیای خوانندگی سری می‌زند و تک‌تراک‌هایی را اجرا می‌کند که اتفاقاً مورد استقبال مخاطبان نیز قرار می‌گیرد. و ادعای



آن، قطعه‌ی محبوب و خاطره‌انگیز «عجب رسم زومنه» می‌باشد که از این طریق توانست خود را به هنرمندان و هنردوستان عرصه موسیقی معرفی کند. او درحال حاضر مشغول تولید جدیدترین قطعات خود می‌باشد تا بتواند مجموع کارهایش را در قالب یک آلبوم به هوادارانش عرضه کند.

خوب فروخت!

گروه ۰۱۱۱ و دنیای مجاز

مدتی است با موج جدیدی از خوانندگانی روبه‌رو شده‌ایم که با هوشیاری تمام از جمع غیرمجازهای موسیقی فاصله گرفته و به لیست مجوز گرفته‌های پاپ اضافه شده‌اند. بعد از محسن یگانه، محسن چاووشی و فرزاد فرزین، این بار گروه ۰۱۱۱ با ارائه آلبوم «من هنوز...» به میدان پررقیب مجازها قدم گذاشته‌اند تا میزان موفقیت خود را در یک رقابت سالم ارزیابی کنند. با توجه به اینکه این اثر تا به امروز نسبت به کارهای قبلی ۰۱۱۱ با استقبال قابل توجهی از سوی مخاطبان روبه‌رو نشده و کار از کیفیت صدابرداری خوبی نیز برخوردار نبوده، اما حرکتی که آنها در جهت مجاز شدن و مجاز کردن در پیش گرفته‌اند می‌تواند سرنوشت تازه‌ای را برای فعالیت‌های موسیقایی‌شان رقم بزند. ماهان بهرام‌خان در این اثر اجراگر مجموع قطعات کار می‌باشد و رضا راد،

عاطفه ابراهیم‌تبار، سیدسجاد تاجداران و پیمان نویدی به عنوان ترانه‌سرایان «من هنوز» عناوین یگومگو، اشتباه، سهم من، فانوس، خاطره، خاکستری، موریانه خورده، روشن و تاریک و خاطرات را برای ترانه‌های خود انتخاب کرده‌اند.

جالب است بدانید دلیل انتخاب عنوان ۰۱۱۱، کد شهری در شمال کشور می‌باشد چرا که گروه آلبوم خود را در آن محل تولید کرده‌اند. به همین خاطر که آن شهر را برای نام گروه خود انتخاب کردند.



پس از چندین ماه تأخیر

بابک جهانبخش و آلبوم «بی‌اسم»

بالاخره پس از کث و قوس‌های فراوان، بابک جهانبخش دومین آلبوم خود را با نام «بی‌اسم» روانه بازار پاپ کرد.

این اثر که زمانی پیش‌بینی می‌شد به عنوان اولین آلبوم با کلام در سال ۸۷ عرضه شود، به جهت مشکلاتی که بر سر راهش قرار گرفت، نتوانست مهر تأیید بر این گمانه‌زنی‌ها بزند! علاوه بر اینها وسواس زیاد جهانبخش در تنظیم قطعات و تنظیمات چندباره‌ای که بر روی آنها انجام می‌داد، عاملی شد که انتشار «بی‌اسم» به تأخیر بیفتد.

به هرحال «بی‌اسم» توسط شرکت فرهنگی هنری آوای نکبسا به بازار عرضه شده و امروز درحالی که مدت زمان زیادی از حضورش در بازار نمی‌گذرد، توانسته فروش قابل توجهی را از آن خود کند. جهانبخش با گزینش مناسب و چیدمان صحیحی که در قطعات این آلبوم داشته و همچنین همکاری با افراد باتجربه و متبحر در عرصه موسیقی، باعث شده تا اثر پتانسیل آن را داشته باشد که به عنوان یکی از بهترین آثار موسیقایی داخل کشور در سال جاری شناخته شود.

اگر نباشی، فال، رسمش نبود، پرو دیگه، زمستون، به کی داری فکر می‌کنی، از چشم من، چی نصیب می‌شه، می‌میرم و فکرشو کن، نام قطعاتی هستند که بابک صحرایی، مهدیه عرب، بهاره رسول‌زادگان، نغمه قاسمی، مریم اسدی، حمیدرضا صمدی، علی بحرینی و داریوش شهریاری برای ترانه‌های خود انتخاب کرده‌اند. بجز قطعه‌ی «فال» که توسط علی صمدی ساخته شده، ملودی مابقی ترانه‌ها را خود خواننده ساخته و پوریا حیدری نیز آنها را تنظیم کرده است.

جهانبخش امید وافر به موفقیت اثرش در این آشفته‌بازار پاپ دارد. با این اوصاف باید منتظر بمانیم تا ببینیم که آیا «بی‌اسم» همچنان به روند صعودی‌اش در فروش ادامه می‌دهد یا نه...



آلبوم تهرانی و یک اقدام بشردوستانه سهیل تهرانی: باورم کن!

به تازگی سهیل

تهرانی، اولین آلبوم خود را با نام «باورم کن» در سبک اجرایی پاپ با حمایت شرکت ترانه شرقی (رجب‌پور) روانه بازار کرده است.

ترانه‌های این اثر با عناوین شکل من، عاشقی، تورو به دنیا

نمی‌دم، مثل تو، دوستم نداشتی، بهم بگو، زلزله، دلم برات گرفته، مغرور و بهم نگو (به صورت بی‌کلام) توسط حمید عسگری، بنیامین، نیما وارسته و خودخواننده ساخته شده‌اند.

اشعار این آلبوم متعلق به سیدفرید احمدی (ترانه‌سرای کارهای بنیامین)، سمانه عملی و سهیل تهرانی می‌باشد. گفتنی است یکی از ترانه‌های کار نیز سروده حمید عسگری، خواننده‌ی جوان پاپ کشور است.

با در نظر داشتن این مسأله که شرکت ترانه شرقی یکی از مؤسسات حامی برنامه



پنجمین همایش سراسری آیین‌های عاشورایی با معرفی نفرتا برتر در استان گلستان به کار خود پایان داد

گرگان - فیروزه شیخ ویسی - خبرنگار جوانان



پنجمین همایش سراسری آیین‌های عاشورایی (تئاتر عاشوراییان) روز سه‌شنبه ۲۴ دی‌ماه در تالار فخرالدین اسعد گرگانی شهر گرگان با معرفی نفرتا برتر به کار خود پایان داد.

این همایش در بخش‌های (نمایش صحنه ری، تعزیه و آئینی) برگزار شد و ۱۲ نمایش به مدت چهار روز اجرا شد که در تالار فخرالدین اسعدگرگانی، کانون طه گرگان و تالار شهید بهشتی شهرستان کردکوی به اجرا درآمد.

در مراسم اختتامیه همایش دکتر محمدحسین ایمانی معاون هنری وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی با بیان اینکه در سال‌های اخیر شاهد رونق هنر دینی به خصوص هنر

عاشورایی بوده‌ایم، گفت: در چند سال اخیر بیش از یکصد اثر عاشورایی در کشور اجرا شده است که این نشان دهنده توجه مردم به آیین‌ها و نمایش‌های عاشورایی است. در این مراسم دکتر منتظری مدیرکل فرهنگ و ارشاد اسلامی استان گلستان نیز گفت: در پیام‌رسانی‌های مختلف از واقعه کربلا، هنرهای نمایشی گوی سبقت را از سایر هنرها ربوده که جلوه‌هایی از آن را می‌توان در همایش آیین‌های عاشورایی مشاهده کرد. در این مراسم پس از قرائت بیانیه هیأت داوران، نفرتا برتر بدین شرح معرفی شدند:

طراحی صحنه: در این بخش از «الهام فرج‌پور مقدم» طراح صحنه نمایش «ساعت ۱/۷۱» از تهران تقدیر و «امیر رضازاده» طراح صحنه نمایش «آوا» از تهران به عنوان برگزیده معرفی و به وی دیپلم افتخار، تندیس جشنواره و جایزه نقدی اهدا شد.

موسیقی: در این بخش از «مهدي علي پور» به خاطر موسیقی نمایش «سبب سرخ غلت زنان» از شیراز تقدیر و «عبدال... آشنانی» به خاطر موسیقی نمایش «سلام بر وداع» از تهران به عنوان برگزیده معرفی و به وی دیپلم افتخار، تندیس جشنواره و جایزه نقدی اهدا شد.

کارگردانی: در این بخش «وفا طرفه» کارگردان نمایش «یک شاخه گل سرخ» از قم و خسرو امیری کارگردان نمایش «کرب‌وبلا» از کرمانشاه قابل تقدیر شناخته شدند و به هر یک از آنها لوح تقدیر و جایزه نقدی اهدا شد. همچنین «اصغر زیبایی‌نژاد» به خاطر کارگردانی نمایش «سبب سرخ غلت زنان» از شیراز به عنوان کارگردان برگزیده معرفی و به وی دیپلم افتخار، تندیس جشنواره و جایزه نقدی اهدا شد.

متن: در این بخش متن نمایش «سبب سرخ غلت زنان» نوشته فرهاد ارشاد از شیراز به عنوان برگزیده معرفی و به وی تندیس جشنواره، دیپلم افتخار و جایزه نقدی اهدا شد.

بازیگری زن: در این بخش از دو بازیگر زن «الهام جعفرنژاد» به خاطر بازی در نمایش «آوا» از تهران و مریم‌السادات صدرپور بازیگر نمایش «یک شاخه گل سرخ» تقدیر و به بازیگر برگزیده این بخش «فیروزه باباملکی» به خاطر بازی در نمایش «سبب سرخ غلت زنان» از شیراز تندیس جشنواره، دیپلم افتخار و جایزه نقدی اهدا شد.

بازیگری مرد: در این بخش نیز از دو بازیگر تقدیر و یک بازیگر نیز به عنوان برگزیده معرفی شد. «سید محمدحسینی» به خاطر بازی در نمایش «یک شاخه گل سرخ» از قم و سعید بصیری به خاطر بازی در نمایش «سبب سرخ غلت زنان» مورد تقدیر و «امیر آشنانی» بازیگر نمایش «سلام بر وداع» از تهران به عنوان برگزیده معرفی شد و به وی تندیس جشنواره، دیپلم افتخار و جایزه نقدی تعلق گرفت. همچنین جایزه کار گروهی به گروه نمایش «هنگامه‌ای که آسمان شکافت» از شهرستان کردکوی (استان گلستان) تعلق گرفت.

گفتنی است در پایان مراسم، هیأت داوران (دکتر رحمت امینی، داوود رشیدی و سعید کهن فلاح) نمایش «سبب سرخ غلت زنان» از شیراز را به عنوان نمایش برگزیده همایش معرفی کرد و این نمایش به جشنواره تئاتر فجر راه یافت.

موسیقی برای «بال‌های خوشبختی»

«نازنین مفخم» تدوین فیلم «بال‌های خوشبختی» ساخته بهروز شعبی را به پایان رساند و سعید انصاری موسیقی آن را شروع کرد و برای ارائه به جشنواره بیست‌وهفتم فیلم فجر آماده می‌شود.



این فیلم گفت: «مهدی کریمی» تهیه‌کننده به تازگی توسط نازنین مفخم به پایان رسیده و صداگذاری آن در استودیو اندیشه در حال انجام است. وی افزود: «سعید انصاری» نیز ساخت موسیقی این اثر را به عهده گرفته است.

این فیلم که نخستین فیلم بلند بهروز شعبی است، احتمالاً در جشنواره بیست و هفتم فیلم فجر شرکت خواهد کرد. در خلاصه داستان این فیلم آمده است: «بال‌های خوشبختی، قصه آدم‌هایی است که هم چون بال ما را به آسمان سعادت می‌برند.

بنا بر این گزارش سعید پورصمیمی، زهرا سعیدی، محسن قاضی‌مرادی، امیرحسین عسگری، میلاد کی‌مرام، مهدی باطنی، حمید مولوی، احمد یاورى شاد، سعید شورجه، منوچهر یکتا و توفی، منوچهر هنردان... و آناهیتا همتی به همراه بازیگر خردسال پارسا نصیریان بازیگران این تله‌فیلم هستند.

فهرست عوامل «بال‌های خوشبختی» عبارتند از:

کارگردان: بهروز شعبی، فیلمنامه: سعید اصغرزاده، بهروز شعبی، مدیر فیلمبرداری: فرشاد محمدی، طراح صحنه و لباس: مه‌ری عطائی، صداپردازان: فرزاد منطقی، محمد صالحی، مدیر تولید: محسن سراب، طراح گریم: فاطمه کمالی، عکاس: جلال حمیدی، سلیمانی، ستاری و روابط عمومی: فرناز زارعی.

بهرام رادن در «راه آبی ابریشم»

فاز دریایی «راه آبی ابریشم» با حرکت کشتی‌های ناخدا ادریس (رضا کیانیان)



و ناخدا سلیمان (داریوش ارجمند) بر آب‌های خلیج فارس آغاز می‌شود. حسن بشکوفه تهیه‌کننده فیلم با اشاره به روند تولید فیلم فاخر «راه آبی ابریشم» به کارگردانی «محمد بزرگ‌نیا» گفت: از هفته گذشته فیلمبرداری روی کشتی ناخدا ادریس با بازی پگاه آهنگرانی و پیام دهکردی آغاز شده. نقش ناخدا ادریس را رضا کیانیان ایفا می‌کند که بازی او نیز در این فیلم هم آغاز شده است. وی افزود: دو کشتی ناخدا ادریس و ناخدا سلیمان در این بخش حضور دارند و در واقع فاز دریایی راه آبی ابریشم آغاز می‌شود و تمامی بازیگران فیلم نیز در روی کشتی ناخدا ادریس بازی دارند.

بشکوفه گفت: بر اساس برنامه‌ریزی تا آخر اسفند فیلمبرداری بخش ایران تمام می‌شود و نیمه دوم فروردین ماه ۸۸ گروه سازنده «راه آبی ابریشم» عازم چین و شهر شانگهای می‌شوند و در ادامه، کارتولید فیلم در جزیره گوا در حاشیه جنوب غربی هندوستان و بانکوک تایلند، پی‌گیری خواهد شد.

براساس این گزارش، در این پروژه آبی عزت‌الله انتظامی، رضا کیانیان، بهرام رادان، داریوش ارجمند، پگاه آهنگرانی، پیام دهکردی، مهدی میامی و محسن حسینی ایفای نقش می‌کنند و قرار است بازیگرانی از چین و تایلند نیز به این پروژه ملحق شوند.



شب شعر عاشورایی در خانه فرهنگ نصر

به مناسبت ایام شهادت سالار و سرور شهیدان، حضرت امام حسین (ع) انجمن ادبی خانه فرهنگ نصر اقدام به برگزاری شب شعری در محل این مجموعه فرهنگی نموده است. جدا از حضور شرعی جوان انجمن استاد "کریم رجب زاده" از شرعی

خوب و بنام معاصر کشور در این مراسم حضور داشت.

به تازگی آثار برگزیده و شایسته تقدیر در ششمین دوره کتاب فصل ویژه تابستان ۸۷ در مراسمی با حضور معاون فرهنگی وزیر فرهنگ و ارشاد اسلامی، مدیر عامل خانه کتاب و جمعی از مسوولان فرهنگی کشور معرفی شدند. در این مراسم انتخاب کتاب فصل ویژه تابستان، ۱۰ کتاب به عنوان آثار برگزیده و ۳۲ عنوان کتاب شایسته تقدیر شناخته شدند. از کتاب شعر "صف عاشقان تمامی ندارد" تازه ترین اثر استاد رجب زاده به عنوان بهترین کتاب شعر فصل تابستان مورد تقدیر قرار گرفت.

مراسم شعر خوانی خانه فرهنگ نصر با مسولیت رضوان ابوترابی ابتدا با شعر خوانی اعضای انجمن همراه بود و آنگاه استاد رجب زاده اشعاری در مدح امام حسین (ع) و یاران او قرائت کرد که مورد توجه حاضران واقع شد. اسامی شاعرانی که در این مراسم به شعر خوانی پرداختند عبارتند از: شیوا خدیوی، عماد معتمدی، سیف الله خادم، معصومه باغیان، محمد سید زاده، آیدین روشن، نادر محبی، ناهید سلطانی، مرضیه عابدینی، سمیه حسینی، شیمیا احمدی، زهرا صادقی، محسن پور هاجریان، بیتا اسماعیلی، ساناز محب و لیلا ابراهیمی. غزلی عاشورایی از استاد کریم رجب زاده:

در تن پوشی از شمشیر

به میدان می‌برم از شوق سربازی سر خود را
تو هم آماده کن - ای عشق! - کم کم خنجر خود را
مرا گر آرزویی هست باور کن به جز این نیست
که در تن پوشی از شمشیر بینم پیکر خود را
هوای پر زدن از عالم خاکی به سر دارم
خوشا روزی که بینم بی قفس بال و پر خود را
ز دل تاریکی باد خزان تا پرده بردارم
به روی دست می‌گیرم گل نیلوفر خود را
من از ایامان خود یک ذره حتی بر نمی‌گردم
تلاوت می‌کنم در گوش نی هم باور خود را

«تکیه» در تهران کلید خورد

تله فیلم «تکیه» به کارگردانی «سیدمحمدنور اشرف‌الدین» در تهران کلید خورد. به گفته کارگردان این اثر، تکیه داستانی را حکایت می‌کند که در آن دو پسر - یکی مسلمان و دیگری مسیحی - اتفاقات تکیه را رقم می‌زنند...

قرار است این تله فیلم در اربعین سالار شهیدان از سیما پخش شود.

عوامل تکیه عبارتند از: نویسنده: سیدحسن امینی (سوها)، کارگردان: سیدمحمدنور اشرف‌الدین، مدیر تولید و برنامه‌ریز: مریم کاهانی، طراح گریم: علی وطنی، عکاس: زهرا توسلی، مدیر تصویربرداری: پیروز جابری، طراح لباس: مرجان جمشیدی، صدابردار: منصور شهبازی، روابط عمومی: مینا پیروزیان، بازیگران: بهروز پیروزیان، علی علیا، مهدی خمسه، داوود خورشیدی، پریسا گلدوست، سولماز آق‌مقانی، امیرحسین نصر، عباس مرادی و...



عوامل دیگر «راه آبی ابریشم» عبارتند از: مدیر فیلمبرداری: بهرام بدخشانی، طراحی چهره‌پردازی: سعیدملکان، جلوه‌های ویژه: محسن روزبهانی، ساخت دکور: کاظم فریبرز، مدیر برنامه‌ریزی: مصطفی احمدی، طراح هنری پروژه: پروین صفری. بنابراین گزارش، فیلمبرداری «راه آبی ابریشم» در مناطق جنوبی کشور و عمدتاً در بوشهر و قسم انجام خواهد شد، ضمن این که بخشی از آن در چین صورت می‌گیرد.

تازه‌ترین فیلم «محمد بزرگ‌نیا» سازنده فیلم‌های «کشتی آنجلیکا»، «جنگ نفت‌کش‌ها»، «توفان» و «جایی برای زندگی» در مقطع زمانی قرن چهارم هجری و محور زندگی «سلیمان ابن سیراف» از بزرگترین دریانوردان ایرانی می‌گذرد و اوج تاریخ دریانوردی ایران را به تصویر می‌کشد. در «راه آبی ابریشم» که به تهیه‌کنندگی حسن بشکوفه ساخته می‌شود، یک ناخدای ایرانی تصمیم می‌گیرد برای اولین بار مال‌التجاره با ارزشی را با عبور از میانه اقیانوس هند به چین برساند و در این سفر که از خلیج فارس آغاز می‌شود، اتفاقات مختلفی رخ می‌دهد و...

سارا خوئینی‌ها در «بار هستی»



فیلمبرداری فیلم «بار هستی» به کارگردانی «امیر قویدل» که از اول آبان ماه در تهران آغاز شده بود، به پایان رسید و هم اکنون توسط «امیر شیبان خاقانی» مراحل تدوین خود را پشت سر می‌گذارد. این فیلم در ژانر وحشت ساخته شده و داستان آن درباره دختری به نام هستی است که در بیمارستان به عنوان پزشک کار می‌کند. اتفاقات عجیبی که در آنجا برای او رخ می‌دهد محور داستان فیلم است. این کارگردان که سال‌ها به عنوان فیلمنامه‌نویس و دستیار با مرحوم «ساموئل خاچیکیان» همکاری کرده، اولین فیلمش «بن بست» را در سال ۱۳۵۶ ساخت. «خوئینار» اولین ساخته «قویدل» بعد از انقلاب است که در سال ۱۳۵۷ ساخته شد. وی بعد از آن فیلم‌های «برنج خونین»، «سردار جنگل»، «میرزا کوچک‌خان»، «ترن»، «دل‌نمک»، «گالان»، «بندر مه‌آلود» و آخرین آن «رخساره» را در سال ۱۳۷۹ ساخت. همچنین قرار بود فیلم «عقرب» را کارگردانی کند که به دلیل آسیب دیدگی در اثر تصادف از این کار انصراف داد.

«قویدل» ساخت مجموعه‌های «عملیات فوق سری» (۱۳۷۳)، تاریخ انقلاب (شب چراغ)، دایره تردید، روح مهربان، گریه نکن سرزمین من و تله فیلم «ستاره سهیل» را نیز در کارنامه فعالیت‌های کارگردانی خود دارد.

عوامل سازنده فیلم «بار هستی» عبارتند از:

کارگردان: امیر قویدل / تهیه‌کننده: جلال قزل‌ایاق / نویسنده فیلمنامه: سیروس رنجبر / بازنویسی فیلمنامه: جلال قزل‌ایاق، محمدرضا محمدهادی / مدیر فیلمبرداری: رضا مهاجر / آهنگساز: فردین خلعتبری / دستیار اول کارگردان و برنامه‌ریز: امین قوامی / صدابردار: هوشنگ جعفری / طراح چهره‌پردازی: حسین صالحیان / طراح لباس و صحنه: لیلا نقدی / مدیر تولید: رضا نوروزی / عکاس: رضا مهاجر / سرمایه‌گذار: مهوش تاج بخش / محصول نگین شهر فیلم، بازیگران: سارا خوئینی‌ها - ایرج نودری - ناصر ممدوح - لیلا بوشهری - نیما گرانی - آنتیا قالیچی - محمد برسوزیان - محمد ابهری - ویدا شهبانی - مجتبی جمشیدی - فاطمه شکر - جعفر پهلوان‌نشان - اصغر بیچاره - رحیم مهراندیش - سعیدعبدی - سامره حیدری

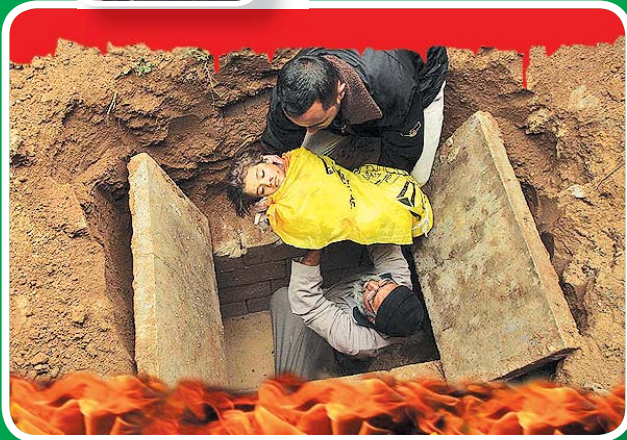
فرزندان ابراهیم در محاصره لیرال دمکراسی

غزه در محاصره است، جهان در اشغال



بی سابقه ترین پیام آقا

انا لله و انا الیه راجعون.
همه‌ی مجاهدان فلسطین و همه‌ی مؤمنان دنیای اسلام به هر نحو ممکن موظف به دفاع از زنان و کودکان و مردم بی‌دفاع غزه‌اند و هر کس در این دفاع مشرور و مقدس کشته شود شهید است و امید آن خواهد داشت که در صف شهدای بدر و احد در محضر رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله محشور شود.



سعد حریری برای لیونی، بوسه می‌فرستد.

غزه در محاصره است.

مصر قلب خاورمیانه عربی

در چنگال شوم مبارک دست و پا می‌زند.

چردن به پادشاه انگلیسی‌اش زبان عربی می‌آموزد...

در دوحه هواپیماهای فوق پیشرفته آمریکا قطر شیخ قطر را صبح به صبح اندازه می‌گیرند و دبی برای پذیرایی از روسپی‌های اروپایی و خوانندگان لس‌آنجلس‌اش، به کارگران فیلیپینی و پاکستانی و بنگلادشی آماده‌باش داده است. طالبان زیر سایه عموجرج، بنیاد تمدن اسلامی‌شان را با خشت‌های خشخاش بالا می‌برند.

ازبکستان به جایگاه پختاکور در لیگ باشگاه‌های آسیا می‌اندیشد و تاجیکستان و قرقیزستان و ترکمنستان و قزاقستان با ته لهجه روسی، متون وهابیت را حفظ می‌کنند و یا دنبال ماهواره‌های ترکی می‌گردند.

اخباری که از غزه می‌رسد روایتگر اوضاع وحشتناک دیگر اقالیم رو به قبله است. در فریاد جانخراش هر مادر فلسطینی کنگره‌ای در آسیب‌شناسی جهان اسلام برپاست و در چشمهای منتظر کودکان غزه، طومار سرمقاله‌نویسان حراف پایتخت‌های اسلامی درهم پیچیده شده است.

راه این جاست...

طنطوری دست برادر دینی‌اش، شیمون پرز را به گرمی می‌فشارد. خادم حرمین شریفین جایزه ترور نصرالله را هر روز بالاتر می‌برد. انجمن حجتیه در واکنش به درگیری جهودها با فلسطینی‌های ناصبی! اللهم اشغل الظالمین بالظالمین می‌خواند. منادیان ذوب در ولایت بالاخره اختلافاتی را که نداشتند با دوستان جدا افتاده‌شان کنار می‌گذارند و در برابر «دشمن» مشترک ندای وحدت سر می‌دهند. استالینست‌ها در دانشگاه تهران با فریاد مرگ بر دیکتاتور، منجی آزادی خواهشان در گوانتانامو و ابوغریب را صدا می‌کنند. جهانشاهی دوباره حقیقه به دوش می‌اندازد تا به هم بندانش در اوین هشدار دهد که به مقدسات توهین نکنند.

غزه در محاصره است.

هنیه حقیقه جهانشاهی را به دوش می‌گیرد

و بر ظلم زمین خواران می‌خروشد: «یا للسلمین»

عبدالله جردنی از خنده ریه می‌رود.

حسینی مبارک با ضجه مادران فلسطینی، عربی می‌رقصد.

شیخ کویت تصویر «عماد» را تیرباران می‌کند.





غزه در محاصره است.

و جهان اسلام در اشغال!

رویای از نبل تا فرات محقق شده است. صهیونیست‌های دزدشده پوش و فینه به سر و کروات به گردن تمام قد به یاری عشیره عبری شان ایستاده اند. غزه آزادترین و زنده ترین اقلیم جغرافیای اسلامی در غم اشغال جهان اسلام ضحجه می‌زند و خود را در عملیاتی استشهادی به خط زده است تا محاصره را بشکنند. در حالی که حاجیان به شیطان کوچک، ریگ می‌کوبند، فرزندان کوچک ابراهیم، سنگ در مشت به مصاف شیطان بزرگ رفته‌اند. و جبرئیل بر کرانه عرش فریاد می‌کشد: «ما لکم لا تقاتلون فی سبیل الله و المستضعفین من الرجال و النساء و الولدان الذین قالوا ربنا اخرجنا من هذه القریه الظالم اهلها...» در ملکوت ما لکم، ما لکم پیچیده است. پروردگار حجت سکوت و قعود را می‌پرسد و ما برای جهاد، حجت می‌جوییم.

با سقوط هر دولت صهیونیست اسلامی، یکی از ارکان اسرائیل فرو خواهد ریخت. اسرائیل نام دیگر آل سعود است. حسنی اولمرت و ایهود مبارک، کارگزاران یک دولتند و ریشه شیطان بزرگ در خاک اسلام آمریکایی است.

غزه در محاصره است.

و جهان در اشغال.
و طنین ما لکم، ما لکم در گوش جان مومنان.
غزه، قبضه شمشیر بیداری اسلامی است.
ذوالفقاری که پرده آمریکا و اسلام آمریکایی را همزمان خواهد درید.
*به نقل از ماهنامه (راه)، نوشته وحید جلیلی



گزارش لحظه به لحظه خبرنگار جوانان از تحصن دانشجویان در فرودگاه مهر آباد

(الف) یک شرکت اسرائیلی از افزایش چشمگیر تلاش‌ها برای هک کردن سایت‌های اسرائیلی و حمله به وزارت دفاع این کشور خبر داد. این یورش‌های دیجیتال پس از حمله ارتش اسرائیل به غزه صورت گرفته است.

هرچند موسس و مدیر ارشد تکنولوژی Applique در گفتگو با Globes، درباره عاملان این حملات گفته: بر خلاف جنگ دوم لبنان در سال ۲۰۰۶، اکثر حملات هکری از مراکز سرچشمه می‌گیرد، اما این حملات بیشتر از روسیه و ایران بوده است. ضمناً هک‌های روسی حملات بدافزاری سنگینی علیه مرکز فرماندهی نیروهای آمریکا در خاورمیانه و آسیای مرکزی موسوم به CENTCOM به راه انداخته‌اند.

(ب) طلاب، دانشجویان و دیگران! در مهرآبادند برای اعزام به غزه. سردار قاسمی (از فرماندهان دوران دفاع مقدس) هم هست. سخنرانی هم کرد، می‌گفت: «دست و پای شما مجاهدین را که برای استحاله نشدن پیام حضرت آقا وارد میدان شده‌اید، می‌بوسم.» می‌گفت: «عاشورا و کربلا با طعن‌زدن به امام حسین (ع) و اهلیت ایشان همراه بوده است، الان هم برخی افراد، دانشجویان شهادت‌طلب و استشهادی را مسخره کرده و به آنها طعنه می‌زنند.»

(ج) راننده‌ی وانی که پرچم‌ها را با بچه‌ها از موسسه میم می‌آورد، وقتی فهمید جریان تحصن چیه گفت که از بچه‌های جبهه است و اگر پاش بیفتد و قرار به اعزام باشد او هم می‌آید، تلفنش را داد که اگر اعزام قطعی شد باهاش تماس بگیریم؛ آخرش هم پول کرایه را نگرفت...

(د) یکی از بچه‌ها تاکید داشت روی این نکته دنبال فرمانده شدن فقط نباشید! شهید گنم شدن هم خیلی مهمه، مهم‌تر از فرمانده شدن.

(ه) کوچک‌ترین متحصن محمدصالح کوشکی، پسر دکتر کوشکی (از اساتید دانشگاه خواجه نصیر) است که ۳ ساله است.

(و) ناهار سیب زمینی و تخم مرغ آب پز با نان خوردیم - درست مثل ایام جنگ؛ بعد هم دکتر عباسی و حاج آقا تقفی سخنرانی کردند؛ ضمناً یک نفوذی در جمع کشف شده است!

(ز) شهید می‌شویم، کچل نه! یکی از بچه‌ها افتاده بین متحصنین که هر کی می‌خواهد کچل بشود، بالا بیاد! بعضی‌ها که تو صف کچل کردن ایستادند اما بعضی‌ها هم نه... کچل کردن نمادی از ماجرای صدر اسلام است که ... برای باقی ماجرا برید کتاب بخونید؛ ما اینجا غیررسمی هستیم!

(ح) بعد از سوری‌ها، یک گروه لبنانی هم به جمع متحصنین اضافه شدند.

(ط) بچه‌های بروجرد (جماعت لرها) که از طرف مساجد و هیئتاشون تو جمع ما هستن پارچه نوشته ای دارن که روش به سه زبان نوشته:
«سرنوشت اسرائیل را به لرها بسپارید»
«اعطوا عاقبة إسرائيل بأیدی الألوار»
"Consign the destiny of isreal to lore tribe"

هر کس هر کار می‌تواند بکند

خطابم به صاحبان وبلاگ است! به سایت www.gazza.ir لینک بدهید. اگر توانستید از خود سایت لوگوی آن را بگذارید توی وبلاگ‌هایتان. این کار باعث می‌شود این سایت به صفحه‌ی اول جست و جوی گوگل بیاید. فعلاً در صفحه‌ی دوم است.

شَط تَشَنَه

امروز چندمین روز پی‌درپی است که در اینجا کشیک می‌دهم. همه‌مان کشیک می‌دهیم. صفی طولانی و پیوسته ساحل فرات را فرق کرده‌اند. طوری که پرنده‌ها هم می‌ترسند برای آب فرود بیایند. هوا خیلی گرم است. هُرم هوا شعله می‌کشد و نخل‌ها و آدمها، آن دور دورها در هوا می‌لرزند. باد که می‌وزد، یک کوره آتش است. آن طرف شط، سیاهی خیمه‌ها هم در تف هوا می‌لرزند. از بس هوا جهنمی شده، آدم خیال می‌کند همه چیز دارد آب می‌شود و لرزان لرزان در هوا معلق می‌ماند.

من و چند نفر دیگر را اینجا گذاشته‌اند تا نگذاریم کسی به شط نزدیک شود و آب بردارد، فرمانده گفته بود «آن کاروان که در آن طرف شط خیمه زده، خارجی‌اند. برخلاف شوریده‌اند حتی سردسته شان، حج بی‌حج و احرام از تن درآورده، سوار بر اسب شده، خاندانش را برداشته و راه افتاده به سمت کوفه. می‌خواهد نفر جمع کند و سر به شورش بردارد تا اینکه در اینجا راهش را گرفته‌اند. حالا می‌خواهد آب را مسموم کند...»

فرمانده وقتی این حرف‌ها را می‌زد معلوم بود از خودش نیست. معلوم بود پُرش کرده‌اند. حداقل معلوم بود که می‌خواهد ما را پُر کند. انگار با بچه طرف است.»
بی‌آبی خیلی سخت است. گرسنگی نیست که آدم علفی، برگ درختی، چیزی پیدا کند و بخورد. در بیابان اگر آب نداشته باشی باید اشهدت را بخوانی. با آن که از صبح تا حالا سه، چهار دفعه آب نوشیده‌ام ولی باز تشنگی از درونم تنوره می‌کشد. گوش می‌خوابانم. صدای گریه بچه‌ها را می‌شنوم که آب می‌خواهند. دست را که سایبان چشم می‌کنم می‌بینم اسبی سفید بردرگاه خیمه‌ای ایستاده و دمش را به دو پهلویش می‌زند.

پشت نی‌ها کمین کرده‌ام. از لای برگ‌های نیزار، خیمه‌ها و آن سوار را می‌بینم. پرده خیمه کنار زده می‌شود. مردی بیرون می‌آید. به طرف اسب می‌رود. بچه‌ها تا چند قدمی‌اش می‌دوند. مرد جستی می‌زند و پشت زین می‌نشیند و اسب را «هی» می‌کند، به طرف ما که می‌آید، دستار سبزی که دور کلاه خودش بسته است، در هوا تکان می‌خورد. زانوهایش از گوش اسب‌ها بالاتر زده و پاهایش نزدیک است بروی شن‌ها کشیده شود. اسب به تاخت می‌آید و وارد شط می‌شود. صورتش گل انداخته است، مشکوی بردوش دارد. من که دلم هری ریخت پایین. لابد بقیه هم دلش را نداشتند، جلوش بایستند. آب شط تا شکم اسب بالا آمده است و دم اسب روی آب پخش شده است. آسمان، یک کوره آتش را می‌ماند. نی‌های لب شط با

آن که ریشه در آب دارند، پلاسیده و پژمرده‌اند. اینجا که من نشسته‌ام قد چند نیزه با سوار فاصله دارد.

مرد، دست‌هایش را بالا می‌آورد تا نزدیکی صورت. چکه‌های آب از لای انگشت‌هایش می‌ریزند روی آب. آفتاب دارد میانه آسمان پرپر می‌زند. پرنده‌ای می‌آید و خودش را می‌زند به آب و در مسیر خلاف جریان شط، روی آب پر می‌کشد. شاید وقتی دیده سواری صف نگهبان‌ها را شکسته و به کنار آب رسیده، پرنده هم دلش بزرگ شده و به رودخانه نزدیک شده است. سوار، کف آب را به صورتش نزدیک می‌کند. چشم می‌گرداند سمت خیمه‌ها. انگشتانش از هم باز می‌شوند و آب روی آب می‌ریزد. اسب لهله می‌زند. کف دور پوزه‌اش را سفید کرده، ولی لب به آب نمی‌زند. مثل سوارش. انگار سوارش اجازه نمی‌دهد. ولی سوار که افسارش را رها کرده و از بالای زین خم شده، می‌خواهد مشکش را پُر کند. اسب می‌تواند به راحتی یک شکم سیر آب بنوشد. آب نمی‌نوشد و شیهه‌های کوتاه کوتاه می‌کشد.

سوار مشک را از آب پر می‌کند و می‌اندازد به شانه راستش.
سر به سوی آسمان می‌کند. یک نهیب به اسب می‌زند. اسب سینه آب را می‌شکافتد و می‌زند بیرون. تا چند قدم آن طرف‌تر، ردی از آب، شن‌های تشنه و سوخته را خط می‌کشد و هاشور می‌زند.

مردان سرخپوش از لای نی‌ها و پشت نخل‌ها بیرون می‌آیند. دوره‌اش می‌کنند. من هم به طرف آنها کشیده می‌شوم. پایم می‌رود. دلم نمی‌رود. در عرض این سه چهار روز بارها به سرم زد که از خر شیطان بیایم پایین و برگردم سر بدبختی‌هایم. مرا چه به این کارها؟ من که نه سر پیازم نه ته پیاز. من که اصلاً نمی‌دانم موضوع چیه؟ به فرض که بدانم. من خودم آن قدر بدبختی دارم که برای یک عمرم کافیه. ولی چرا! اگر بدانم دعا سر چیست، مسلماً حق را به مظلوم می‌دهم. درست است که صحرانشینم. ولی آدمم. به جای قلب یک تکه سنگ که توی دلم کار گذاشته‌اند. این وضع و اوضاع که دارم می‌بینم، بوی خون می‌دهد. چرا باید آب را بروی کسی بیندیم؟ آب که ارث بابای کسی نیست. وقتی خودشان، اسب‌شان، پرنده‌ها حق دارند آب بنوشند، پس همه حق دارند آب بنوشند. این کاروان هم حق دارد آب بنوشد. خارجی و داخلی ندارد که.

زمانه بی‌پیری است. نمی‌گذارند یک گوشه بمرگی و فطیر و خرمایت را سق بزنی. بی‌اختیار دستم به طرف آسمان بلند می‌شود؛ خدا! این دفعه را به خیر کن!... دیگر...

این طرف آب است و سایه سار نخلستان و کرور کرور کوفی و شامی سرخپوش و آن طرف، ریگستان تفتیده و خیمه‌هایی سبز و چند اسب و کودکانی که از تشنگی می‌سوزند. گاهی می‌زند به کلام که «برای این کاروان کوچک که نصف‌شان زن و کودکانند، این همه لشکر و سپاه نمی‌خواهد...»



می رفت زن ناصرالدین شاه می شد.

مامان گفت: بس کنید. غذا چی درست کنم؟

ننجون گفت: میرزا یدالله که یکی از هواخواهان بود وقتی جریان خواستگاری ناصرالدین شاه رو فهمید، خون جلوی چشمش رو گرفت و به نام سراسر فحش و توهین واسش نوشت. به قولی رقیب عشقی هم شده بودند.

بابا گفت: زینب اون تفنگ کو؟

عمو گفت: جمال کوتاه بیا. بدون تفنگ بیشتر خوش می گذره.

بابا گفت: زینب تفنگ.

مامان گفت: من چه می دونم اون تفنگ کجاست. برو اتاق بالا ببین نیست.

ننجون گفت: پادشاه مملکت رو تهدید کرده بود. گفته بود چه نگاه کنی به این دختر، چش و چارتو درمی آرم. به کی گفته بود؟ به ناصرالدین شاه. الکی که نبود.

مملکتی زیر سمش بود.

بابا بلند شد و به سمت راه پله رفت. عمو هم به دنبالش بلند شد.

– بی تفنگ می ریم. باور کن بیشتر خوش می گذره. نیازی به اون تفنگ لعنتی نیست.

مامان گفت: بابا اینقدر سر به چیز بی خودی بحث نکنید.

ننجون گفت: ناصرالدین شاه دستور داد که میرزا رو هر جا که هست پیدا کنند و به خدمتش ببرند. گفته بود پدر این پدرسوخته رو درمی آرم. بابا و عمو از پله ها بالا رفتند.

مامان گفت: بچه پاشو برو سر درس و مشقت. چی نشست اینجا ما رو نگاه می کنی؟ پاشو.

عمو گفت: جمال اون تفنگ رو بده من. خواهش کردم ازت.

ننجون گفت: میرزا واسم پیغوم فرستاد که خروس خون سرچشمه منتظرش باشم. گفته بود با هم دیگه از این مملکت فرار می کنیم. می ریم جایی که دست هیشکی بهمون نرسه. حالا من دختر چشم و گوش بسته چی می دونستم فرار چیه؟ چند سال

داشتیم؟ هفت سال.

عمو فریاد زد: تو به دیوونه ای. تو دلت می خواد آدم بکشی. آب نمی بینی والا شناگر خوبی هستی. حیوانارو می کشی که دلت خنک شه. تو به بدبختی.

بابا گفت: دستت رو بکش. جعفر دستت رو بکش.

ننجون گفت: به اتفاق میرزا رفتم سمت قفقاز. چه بدبختی هایی کشیدیم تا خودمون رو رسوندیم اونجا. دیگه مطمئن بودیم دست شاه بهمون نمی رسه.

بابا فریاد زد: دستت رو بردار.

مامان سرش را بالا گرفت و با صدای بلند گفت: جمال! جعفر آقا! تورو خدا کوتاه بیا. این کارا از شما بعیده.

ننجون گفت: تو قفقاز عقد کردیم. سوز زمستون بود. نه سر پناهی نه پولی. هیچ.

بابا گفت: به خدا می زنم. شوخی نمی کنم جعفر. دستت رو بردار. به خدا می زنم.

عمو گفت: بزن. تو که دوست داری بکشی. بزن شاید آرومتر شدی.

مامان گفت: تورو هر کی می پرستین بس کنید. صداتون هفت کوچه اون ورتر می آد.

ننجون گفت: چندین سال تو قفقاز دربه داری کشیدیم. هزارتا بدبختی و بیچارگی سرمون اومد. تا اینکه بالاخره خبر مرگ ناصرالدین شاه رو آوردن. شایعه کرده بودند که میرزا یدالله هم تو قتل شاه دست داشته.

صدای شلیک بلند شد. مامان مثل برق گرفته ها لحظه ای دور و اطرافش را نگاه کرد. بعد دست پاچه بلند شد و به سمت راه پله دوید.

ننجون گفت: همین شایعه باعث شد بعدها توی مشروطه میرزا برو و بیایی پیدا کنه. چه کسانی که به سراغش نمی اومدن.

مامان جیغ کشید: جمال چه کار کردی؟ خونه خراب شدیم... آقا جعفر!...

جعفر آقا...

ننجون گفت: میرزا نور به قبرت بباره.

داستان های شما – پاسخ های ما

که از تو و داستان های ما، پیشنهاد می کنم داستانی دیگر بفرست تا بهتر بتوانم قضاوت کنم. منتظر داستان های خوب هستم.

۵ - مریم هلشی - ایوانغروب

«بی تو تا همیشه» با وجود غمی که در آن هست، می تواند یک داستان خوب و امیدبخش باشد. نمی دانم چرا نتوانستی خوب از آب درش بیاوری، البته می دانم چرا؟ منظورم این است که تعجب می کنم چرا نخواستی پرداخت آن را بهتر کنی و زهر یأس و خاطره تلخ درگذشت معلم را از آن بزدايي؟! با این حال، دلم نیامد، رذش کنم. چاپش می کنم به شرطی که وقتی نقدش کردم ناراحت نشوی. آخر تصمیم گرفته ام از این به بعد درباره اکثر داستان هایی که در مجله چاپ می کنم چند خط یادداشت بنویسم. این طوری دیگر دوستان گلایه نمی کنند که چرا مثلاً داستانها را تحویل نگرفته ام! باز هم داستان بفرست.

۶ - غلامرضا عبدیان - قشاقویه

از اینکه بعد از این همه «کم لطفی» به قول خودت، باز هم ما را قابل دانستی و داستان فرستادی، ممنونم.

پیش از این گفته بودم که دلم نمی آید هیچ داستانی را رد کنم، ولی چه کنم که مجبورم مقررات را رعایت کنم. گاهی از دستم در می رود و بعضی از داستانهای ضعیف را چاپ می کنم که مورد اعتراض خوانندگان قرار می گیرم و گاهی هم داستان هایی از دستم در می رود که جنبه های منفی دارند از این بابت هم باید به مسئولین مجله و در صورت چاپ شدن باید به مردم و جامعه پاسخگو باشم. بنابراین اگر بعضی از داستانها را قابل چاپ نمی دانم، بر من خرده نگیرید.

به هرحال داستان «من و دایی جواد» در نوبت چاپ قرار گرفته است. گوش به زنگ باش بین کی چاپ می شود و دست به قلم شو و داستانهای خوب دیگری را برایم بفرست.

۷ - ایمان مسگرزاده - اهواز

«بهار نارنج» نه بوی بهار می دهد و نه بوی نارنج. متأسفانه برخلاف داستانهای خوب قبلیات، نتوانستی فضا، آدمها و موقعیت داستانی را در نوشته ات به کار ببری. توقع من و مجله و خواننده ها از «ایمان» آن قدر بالا رفته که داستانهای ضعیف این چنینی را از تو نمی پذیرند. موفق و پیروز باشید

۱ - طاهره ابراهیمی - مازندران

با سلام. خوشحالم که در این سن، حال و حوصله داستان نویسی داری. از پیشنهادت درباره «چگونه می نویسم» متشکرم. این ستون بعد از صد شماره، به پایان رسیده و تصمیم دارم بعد از این داستان نویسان ایران و جهان را معرفی کنم و نمونه ای از داستان شان را چاپ کنم و توضیح کوتاهی درباره سبک کارشان بنویسم. امیدوارم خوانندگان مجله، خوششان بیاید.

داستان های «سجاد»، «من و سوژه هایم» و «نویسنده و سوژه هایم» را در شماره های آینده به تدریج چاپ خواهیم کرد.

سلام مرا هم به دوست هم قلم و همکارم آقای داریوش عابدی برسان. منتظر اظهار نظر مفید و کارساز ایشان در مورد «در وادی داستان» هستم، امیدوارم از هرگونه راهنمایی دریغ نفرمائید.

۲ - معصومه احمدی - گیلان

به مجله خودت خوش آمدی. داستان را خواندم. به نظر آمد که بیشتر به درد صفحه «سرگذشت من» می خورد. این بود که با اجازه ات آن را به مسئول محترم آن صفحه سپردم تا به نحو مقتضی از آن استفاده کند.

ضمناً یادت باشد داستان های دیگری را در برگه های معمولی به قطع A4 بفرستی.

۳ - سید شهاب الدین موسوی زاده - صومعه سرا

داستان کوتاه «آرزوهای یک کودک بزرگ»، داستان خوبی است. با حال و هوای شالیزارهای سرسبز شمال و گویش شیرین مردمان آنجا. بیشتر از آنکه حسرت گذشته در آن باشد، امید به آینده در آن موج می زند. یادم باشد وقتی چاپ شد یادداشتی درباره آن بنویسم.

۴ - ایوب رضایی - اهواز

کار خیلی خوبی کردی. داستان «اسباب کشی» را فرستادی. این داستان، ضعف های کوچکی دارد که مانع چاپش شده است. در حال حاضر با شناخت کمی

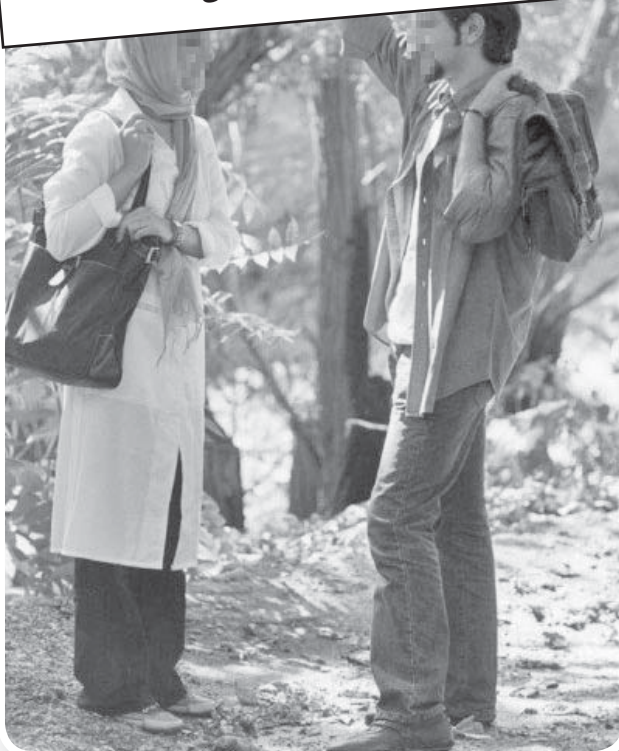
برای اینکه بتوانم با گوهر همکلام شوم، یک سال تمام، شب و روز انگلیسی خواندم تا بتوانم از این طریق با او حرف بزنم

عشق ممنوعه

- بفرمایید با کی؟
- با کی؟
- با گوهر.
- هیچی... فراموشش کن.
- به همین راحتی؟
- خوب آره. اگه فکر می کنی اونو دخترشونو به تو می دن، سخت در اشتباهی، چون اونو برای خودشون به ذهنیتی درست کردن که مثلاً گوهر رو باید یکی بگیره که خیلی آدم استثنایی باشه.
- یعنی چه جوری باشه؟
- نمی دونم. اما اینو می دونم که خانواده خاله طاهره درباره گوهر اونقدر دچار توهم هستن که حداقل خودشونو از فامیل خیلی بالاتر می دونن و اونو به پسرای فامیل نمی دن.
- تو از کجا می دونی؟
- معلومه آقا کریم... احتیاجی نیس به زبون بیارن.
- حالا تو به مامان بگو، چون من خجالت می کشم بگم.
- از من گفتن، اما می دونم که نمی شه.
کتابتون که موضوع علاقه من را به مادر گفت، باعث شد که این مساله در خانواده ما علنی شود. و وقتی به گوش پدرم رسید قشقرقی راه انداخت که نگو و نپرس. اما وقتی خانواده ام اصرار بیش از حد من را دیدند، ناچار شدند کوتاه بیایند و نهایتاً قرار شد ابتدا مادرم غیرمستقیم این موضوع را با خاله طاهره در میان بگذارد که اگر جوابشان مثبت بود، با تشریفات رسمی، به تهران و به منزل آنها برویم. جواب خاله طاهره و شوهرش نه تنها منفی بود، بلکه خیلی ناراحت هم شده بودند که چرا من و خانواده ام به خودمان چنین اجازه ای داده ایم که از گوهر - دختر یکی یکدانه و دردانه شان - خواستگاری کنیم.

ادامه دارد

اگه فکر می کنی اونو دخترشونو به تو می دن سفت در اشتباهی



خاله «طاهره» خاله ناتنی ما بود که کمتر با خانواده ما رفت و آمد داشت، به ویژه آنکه در تهران سکونت داشت و ما در شهرستان بودیم. رفت و آمد خانواده خاله طاهره با ما، به همان سالی یک بار، یعنی عید نوروز به عید نوروز ختم می شد. اما هر سال که می آمدند، سه چهار روزی در خانه ما می ماندند. خاله طاهره دختری داشت به نام «گوهر» که همسن و سال من بود و چون تنها دختر خاله ام بعد از دو پسر بود، بسیار دردانه و مورد توجه بود. شوهر خاله و حتی خاله طاهره، آنقدر به گوهر توجه می کردند و وسایل رفاهی و تفریحی و درسی او را از هر جهت مهیا می کردند که این مساله زیانزد فامیل بود. حتی دو پسر دیگر خاله طاهره هم، این را می دانستند، منتها چون گوهر دختر ته تغاری بود و کوچکتر از همه، نسبت به این مساله، نه تنها هیچ گونه حساسیتی نشان نمی دادند، بلکه خود آنها هم، گوهر را بی نهایت دوست می داشتند. در زمانی که خانواده خاله مهمان ما بودند، خانواده ما هم، به تبعیت از آنها، گوهر را بیشتر از همه مورد توجه قرار می دادند. گوهر هم البته ویژگی هایی داشت که مورد توجه قرار می گرفت. هم شیرین زبان بود. هم درس خوان و هم خیلی مؤدب و به قول مادرم، خودش را در دل همه جا می کرد. توجه بیش از اندازه به گوهر، باعث شده بود که من هم نسبت به او حس عجیبی پیدا کنم. حسی که آن موقع، به خاطر شرایط سنی، یعنی نوجوانی، نمی دانستم از دوست داشتن است یا حسادت. به هر حال، چندسالی گذشت و هر دو به سن جوانی رسیدیم. گوهر، همزمان با گرفتن دیپلم، چون به کلاس های زبان انگلیسی می رفت، می توانست به راحتی انگلیسی صحبت کند؛ چرا که یکی از سالها که عید نوروز به خانه ما آمده بودند، با دایی کوچکم که او هم دانشجوی مترجمی زبان انگلیسی بود، به جای فارسی صحبت کردن، مدام انگلیسی صحبت می کردند؛ منتها، با این وجود نتوانست در کنکور دانشگاه قبول شود و این در حالی بود که من با رتبه نسبتاً خوبی توانستم در رشته مهندسی ساختمان وارد دانشگاه شوم. یک ترم از دانشگاه را پشت سر گذاشته بودم که باز عید نوروز شد و خانواده خاله طاهره به خانه ما آمدند. با دیدن گوهر، حالت عجیبی پیدا کردم. احساس کردم که با تمام وجود او را دوست دارم. اما نمی توانستم با کسی در این باره حرف بزنم. چرا که خانواده خاله طاهره، از وضع مالی بسیار خوبی برخوردار بودند و حتی فکر اینکه دخترشان را به من بدهند هم در مخیله ام نمی گنجید؛ تنها موضوعی که به فکرم رسید این بود که تا می توانم زبان انگلیسی خودم را قوی کنم تا سال دیگر که به خانه ما آمدند، بتوانم با او انگلیسی صحبت کنم و از این طریق بلکه در دل او جایی پیدا کنم که البته از قبل می دانستم که بی فایده است، چون، من کجا و گوهر کجا؟ به هر حال، همراه با دروس دانشگاهی در کلاس های زبان انگلیسی هم ثبت نام کردم و در هر فرصتی که به دست می آوردم، به مطالعه زبان انگلیسی مشغول می شدم و البته روزشماری می کردم تا باز سال نو از راه برسد و گوهر و خانواده اش به خانه ما بیایند و من بتوانم با او انگلیسی صحبت کنم. روزها و ماهها گذشت و عید نوروز از راه رسید. چهارم روز سال جدید بود که خاله طاهره اینا به خانه ما آمدند. با دیدن گوهر، با خوشحالی جلو رفتم و شروع کردم با او به انگلیسی صحبت کردن. او هم البته از اینکه به جز دایی علی، کس دیگری هم می توانست با او انگلیسی صحبت کند، خیلی خوشحال بود، منتها حرف هایمان همه درباره خود و زبان انگلیسی بود و من جرأت و جسارت ورود به حرفهای خصوصی را نداشتم. خواهر بزرگم که شوق و ذوق من را برای صحبت کردن با گوهر دیده بود، فهمیده بود که من نسبت به گوهر، علاقه دارم. این را، وقتی که خاله طاهره و گوهر از خانه مان رفتند به من گفت و من هم احساسم را کتمان نکردم و دلیل یاد گرفتن زبان انگلیسی را برای او گفتم. خواهرم ابتدا سر به

سرم گذاشت و گفت:
- تو واقعا خلی کریم؟
- چرا؟
- برای صحبت کردن با گوهر، راه های زیادی بود. مثلاً به من التماس می کردی تا من بهش بگم چند کلمه با تو حرف بزنم.
- برو بابا، سر به سرم نذار کنی...
- البته ضرر هم نکردی، چون تونستی زبان انگلیسی رو فول فول بشی؛ گوهر اگه هیچ خاصیت و استفاده ای برای ما نداشته، لافاقل برای تو داشته، مگه نه؟
- این حرفارو ول کن، من چه کار کنم؟
- با چی؟



فراخوان نوروز

سالهاست که از چنین ایامی به استقبال (نوروز) می‌رویم، یعنی اینکه ما از الان به فکر شما هستیم، پس شما هم به فکر ما باشید. سال‌ها نوشته‌ایم و امسال هم می‌نویسیم: «باز هم روز از نو، نوروز از نو» یعنی باید خودمان را برای نوروزی دیگر آماده کنیم. نوروز که بدون ویژه‌نامه نمی‌شود، ویژه‌نامه هم بدون تلاش شما ویژه‌نامه نمی‌شود، پس از همین الان، بله، از همین حالا به فکر ارسال مطالب نوروزی باشید. البته باز هم توصیه می‌کنم منظور از مطالب نوروزی، اشاره به تاریخچه، عادات، رسوم و... نیست که تکرار مکررات است. مطالبتان باید نوروزی، خواندنی و شنیدنی باشد. حالا به هر بهانه‌ای. پس اینگونه آثار را از امروز تا پایان بهمن ماه به نشانی صفحه همگام ارسال کنید. یادتان باشد حتماً روی پاکت بنویسید: «ویژه‌نامه نوروز»

ضمناً منتظر معرفی «خبرنگار سال» در ویژه‌نامه نوروز هم باشید. شاید امسال قرعه‌به نام شما باشد!

چرا او را می‌پرستید چه گفتید؟ پاسخ بدهید از فلسفه‌ی زندگی و دین چه برایم گفتید؟ از من خواستید تقلید کنم از شما و نماز بخوانم، در حالی که همین دین اسلام مخالف تقلید است و در اسلام تقلید جایز نیست! وقتی خواستید از حضرت علی(ع) برایم بگویید، به جای گفتن از فضیلت‌های اخلاقی‌اش، فقط از شجاعت و جنگاوری‌اش برایم گفتید. من چیز دیگری می‌خواستم و شما چیز دیگری به من بخشیدید. به جای ارزش‌های انسانی پول را برایم در اولویت قرار دادید. به جای آن که از من بخواهید هر چیزی را با تحقیق و تجزیه و تحلیل بپذیرم مرا به تقلید عادت دادید. پدرم، مادرم، بزرگتر عزیزم، شما راه اشتباه را نشانم دادید! ما از آن‌هایی هستیم که فقط تقلید را می‌فهمند. نمی‌دانم اینها که گفتیم توانست حق مطلب را ادا کند یا نه؟ اما من از آن‌هایی هستم که دین را با شریعتی شناختم و قبول کردم. از آن‌هایی که دین را با مدرک و سند پذیرفتند! و معتمد مشکل بزرگ ما این است که «درست» را درست معنا نکردیم. خواستیم ابرو را درست کنیم زردیم چشمش را کور کردیم. جوان امروزی نمی‌تواند مثل جوان دوران انقلاب جوش و خروش داشته باشد. جوان امروزی سکوت می‌کند و آرام و بی‌صدا به کارهای صنعتی و علمی مشغول می‌شود. اگر جوان دیروز برای آزادی انقلاب می‌کند، جوان امروزی یک انقلاب گر صنعتی است. اگر امروز بزرگتر عزیز می‌دارد از جوانش گله می‌کند مقصر اصلی خودش و نحوه‌ی تربیتش است. پدر و مادرها یا این‌قدر سخت می‌گیرند که جوانشان از دستشان فراری می‌شود یا این‌قدر به جوانشان آزادی می‌دهند که او بی‌بندر و بار می‌شود. شنیده‌اید می‌گویند از هول حلیم افتاد تو دیگ؟ همین است دیگر! این بزرگ‌ترین مشکل ماست.

تا حالا چند بار شده کتابی همراه خریدهای روزانه‌مان بخریم برای فرزندانمان. بزرگتر عزیز، تا حالا شده کتاب فلسفه‌ی حجاب شهید مطهری را برای دخترت هدیه بیاوری؟ تا حالا شده نامه‌ای هرچند کوچک اما دوستانه به فرزندانمان بنویسید و در آن برایشان از خودتان، از دین و مذهب‌تان و از آنچه که برای او فکر می‌کنید سؤال است بگویید؟ یادتان نرود فرزندانمان آینه‌ی افکار، اعمال و رفتارهای شما هستند!

قولی هنگام نماز عصر) جبرئیل فرمان تغییر قبله از بیت‌المقدس به سوی کعبه را به ایشان ابلاغ کرد. این تحول به قولی یک سال و پنج ماه پس از هجرت پیامبر(ص) به مدینه بوده است، یهودیان از این پیشامد ناخشنود شدند و گفتند یا قبله اول آنان درست بود یا قبله دوم. اگر اولی درست بود، چرا از آن دست برداشتند و اگر دومی صحیح است، چرا از اول به سمت بیت‌المقدس نماز گزارده‌اند. به این مناسبت آیه‌ای نازل شد، به گفته یعقوبی - مورخ بزرگ - فاصله‌ی وجوب روزه رمضان و تغییر قبله سیزده روز بوده است.

کلمه قبله در اصل نوع و حالت روکننده را نشان می‌دهد و در عرف ادیان مکانی است که نمازگزاران هنگام نماز به آن رو می‌کنند. توجه نمازگزاران به نقطه‌ای از نقاط در هیچ دینی به معنی روکردن به ذات خدا نیست، زیرا خداوند در عین این که در هیچ مکانی نیست، در تمامی جهات بدون تفاوت حاضر و ناظر است، قبله قرار دادن کعبه که رمز توحید در عقیده و شعار اتحاد دینداران و قبله ابوالانبیاء ابراهیم(ع) است، امری کاملاً طبیعی بود، این تغییر و تحول نیز خالی از اسرار مهمی نبود و یهود و نصاری نیز از این مسائل اطلاعات کافی داشتند، اما به محض انتشار خبر تغییر قبله، بوق و کرناهای آنان به صدا درآمد و با همکاری منافقین، تحت عنوان چه چیزی آنها را از قبله‌ای که برآن بودند برگرداند؟ یک سری تبلیغات ناروا

مهشید شیعی - فارس

سلام، هرچند دیر به دیر دست به کار می‌شوید، اما سوژه‌های انتقابی شما همیشه دغدغه‌های اکثر جوانان می‌باشد. البته پرداختن به امور مذهبی و دینی در این برهه زمانی در مالیکه موج تبلیغات مد و مدگرایی و اسلام‌گریزی و توبه به بعد شوهانی جوانان از جانب دشمنان اسلام بیداد می‌کند، یکی از ضروریات زمانه است. همه ما چه در مقام سرپرست و والدین فرزندان و چه در مقام مسوولین امور پرورشی و تربیتی نسل جوان، مسوول هدایت و ترغیب جوانان عزیز به اصول اساسی مذهب و دینداری و ارزش‌های الهی انسانی هستیم.



درست را درست معنا کنیم!

و... می‌خواهم از زبان یک جوان امروزی سخن بگویم. بزرگتر عزیزم، سلام، ببخشید چند سوال دارم؟ چرا جوانان نمی‌توانند با بزرگترهایشان رابطه برقرار کنند؟ چرا همیشه مشکلات زیادی بین‌شان وجود دارد؟ بزرگتر عزیزم، اگر از شما پرسیم برای من جوان چه کردید؟ چه می‌گویید؟ بله، حتماً می‌گویید در رفاه هستی، هرچه می‌خواهی برایت آماده کردم، هرچه گفتی گوش کردم، من می‌گویم ممنونم به خاطر مادیات، اما... اولین بار که پرسیدم چرا نماز می‌خوانید چه گفتید؟ وقتی پرسیدم چرا امام حسین با آن که می‌دانست سرانجامش چیست به میدان رفت، چه گفتید؟ در پاسخ به این که خدا کجاست و

عباس خانمحمدی - جوار (ایلام)

سلام، از ارسال مطالب مناسبتی، با سوژه‌های خوب ممنونم، دیگر همگامان عزیز نیز می‌توانند مطالب مناسبتی و مفید جهت مطالعه جوانان عزیز را از منابع معتبر تهیه و با ذکر منبع جهت استفاده دیگر عزیزان برایمان ارسال نمایند.

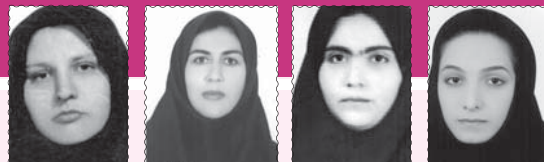


کعبه

قبله تمام مسلمین

در آغاز هجرت، پیامبر(ص) در مدینه به سمت بیت‌المقدس نماز می‌گزاردند. یهودیان مشترکات اسلام با آیین یهود را شاهی بر برتری آیین یهود بر اسلام و برتری و تقدم یهودیان بر مسلمانان قرار می‌دادند. پیامبر از این سوءاستفاده نگران بودند تا این که روزی در میان قبیله بنی‌سلمه نماز می‌گزاردند (به قولی در بین نماز ظهر و به





بسیار روشنی است که رسول اکرم(ص) از خود در تشریح قوانین دینی هیچ گونه اختیاری ندارد و فرمان حرکات ایشان از مبداء وحی الهی صادر می‌شود، در نتیجه عربها از اول به عنوان امتیازات نژادی به بزرگی و عظمت و پاکی کعبه معتقد بودند و اعتقادات خود را به آن همواره نشان داده‌اند، حکمت خداوند در جهت مخلص کردن مسلمانان و متحد شدن برای اطاعت در برابر فرامین الهی اقتضا می‌کرد، با یک فرمان همه مسلمانها را از بیت المقدس منصرف و به کعبه متوجه کند. به این دلیل کعبه قبله مسلمین شد و تمام پیروان این دین در تمام جهان هستی از هر نژاد و اقلیتی از دشت‌های حاصلخیز تا کنار کوه‌های سر به فلک کشیده در هنگام دعا و نیایش با معبود خود به کعبه توجه کنند و پس از مرگ نیز رو به روی آن مکان به خاک سپرده شوند.

منابع:

- ۱- ابراهیمی و رکیانی، محمد، تاریخ اسلام از بعثت نبوی تا حکومت علوی
- ۲- ملاعبده الله احمدیان، بررسی جنبه‌های تاریخی علمی و فقهی قبله محمد(ص)

و پوچ را آغاز کرده و برای افشاندن تخم شک و وسوسه به تکاپو افتادند و بیشتر بر این جمله تاکید کردند که اگر توجه به بیت‌المقدس کار درستی نبوده، پس نمازهای شما در این مدت طولانی باطل بوده و اگر کار درستی بوده، پس توجه شما به کعبه کار نادرستی است و هر نمازی که از این به بعد می‌خوانید باطل خواهد بود و عقیده داشتند کارهای پیامبر(ص) بر اساس وحی الهی استوار نیست، در رد این تبلیغات ناروا و پوچ آیه‌های ۱۴۲ تا ۱۵۰ از سوره بقره بر پیامبر(ص) نازل می‌شود. و به خوبی نشان می‌دهد که اتفاقاً همین تغییر و تحول خود برهان قاطعی است بر این که سرچشمه کارهای پیامبر(ص) ابداً نظر شخصی ایشان نیست، زیرا اگر نظر شخصی ایشان در تغییر قبله موثر می‌بود، پیامبر(ص) نیز مانند همه عرب‌ها حاضر نمی‌شدند جز به کعبه به هیچ نقطه دیگری توجه کنند و همین تغییر و تحول دلیل

محمد نعیمی - فراشبند فارس

سلام، از اینکه به جای فراشبند، کنگاور نوشته بودیم، پوزش می‌طلبیم، قلم فوپی دارید فقط برنی کلمات را (با املائی غلط نوشته بودید، امیدوارم در آثار بعدیتان اصلاح شود. و اما در اثری که برایمان فرستاده‌اید، اشاره به فعالیت‌های بسببی کرده‌اید، بله واقعاً اگر همه نیروها و قدرتهای انسانی و مالی مسلمین که گاهی بیهوده صرف می‌شود، جمع شود و در راه آبادانی و فقرزدایی صرف شود جهان چه بهشت برینی خواهد شد. به امید آن روز، قسمتی از اثرتان را با هم می‌فوانیم:

با جان و مال بسیج شویم

چندی پیش، شبکه یک تلویزیون به منظور گرامیداشت اردوهای سازندگی بسیج، برنامه ای پخش می‌کرد که مربوط می‌شد به فعالیت‌های بچه‌های بسیجی. جوانان و نوجوانان تهرانی و دیگر شهرها. آنها به عنوان اردو به روستاهای محروم و دوردست که خیلی هم از شهر خودشان فاصله دارد می‌روند و با کمک همدیگر برای مردم محروم و نیازمند خانه می‌سازند. آنقدر این کار آنها قشنگ و خداپسندانه است که هر چه از خوبی هایش و ثوابش بگویم باز هم کم است. واقعا باید جای آنها بود تا لذت، لذت‌بخش‌ترین کار دنیا را احساس کرد. به نظر شما اگر این فرهنگ بین همه مردم ما جا بیفتد چه اتفاقی خواهد افتاد؟!

رضا محمدی - آبدان

سلام، خواننده گرمی عنوان مشکلات، و خیرهای مهم و رویدادهای شهرتان مربوط به صفحه (چه خبر؟) می‌شود که از این پس می‌توانید آنها را خلاصه و مفید برای چاپ بفرستید. در هر صورت از همکاریتان متشکرم، اخبار شما را به مسئول صفحه (چه خبر؟) سپردم.

جمیل پور - آبدان

سلام، از لطف و توجه شما نسبت به صفحه همگام متشکرم، از اینکه با وجود مشغله کاری فراوان، ارتباط خود را هرگز با صفحه همگام قطع نکرده‌اید، ممنونم. در مورد صفات دوست خوب قبلاً چندین مطلب در صفحه همگام چاپ کرده‌ایم، امیدوارم پوزش ما را جهت عدم چاپ مطلبی که می‌دانم برای آن زحمت بسیار کشیده‌اید، بپذیرید. برای تمدید کارت‌تان هم اقدام شد.

کنسآء کیانی - فارس

سلام، همگام عزیز نمی‌دانم دانستن سن و سال من چرا برای شما مهم شده است! نوشته‌اید، مطمئن باشید که به کسی نمی‌گویید. بله شکی نیست چون وقتی

خودم نوشتم نیازی به زحمت شما نیست. اما شما فکر کنید چند صباحی از شما بزرگترم. و اما در مورد پیشنهادهای شما نیز باید بیشتر فکر کنیم. ضمن آنکه قدمت و کیفیت هر مجله، خود می‌تواند بهترین تبلیغ مجله باشد. راستی چطور شد شما از روستای قوسچین خلخال برای تحصیلات حوزوی از شهرستان اطراف فارس سر در آورده‌اید! خیر است ان‌شاءالله. خوشحالم که بالاخره دروس حوزوی توانسته شما را راضی کند. مطلب شما در مورد مرگ را خواندم اما اندیشیدن به زندگی و حرکت به سوی کمال و ارائه راهکارهای مناسب برای بهتر زیستن و بهتر آماده شدن برای سفر عظیم مهمتر است. (هر چند با تمام وجود قبول داریم که هرگز نباید مرگ را فراموش کنیم). به قول امام علی(ع) در دنیا طوری زندگی کن که هرگز نخواهی مرد و به مرگ طوری بیندیش که لحظه بعد مرگ را درخواهی یافت.

مینا محمودآبادی - لنگرود

سلام، بالاخره به توصیه‌های مکرر ما برای خوانا نوشتن عمل کرده‌اید، ممنون، اما در دو صفحه نوشته شما فقط در سطر پایانی متوجه شدیم مرحوم نادر گلشاهی از شاعران شهر لنگرود بوده که به رحمت ایزدی رفته، اما اطلاعات شما باز ناقص بود، البته نوشته شما در فراق این شاعر بزرگوار حاکی از ارادت شما نسبت به ایشان و جامعه شعر و شاعری است. ضمن پوزش از عدم چاپ مطلبتان برای آن شاعر بزرگوار علو درجات و برای بازماندگان اجر و صبر جمیل آرزومندیم.

کاظم نیک رفتار - تبریز

سلام، از ارسال خبر مراسم بزرگداشت دهقان فداکار در منطقه آزاد تجاری - صنعتی ارس و گفتگو با آقای یونس فاتح - معاون فرهنگی اجتماعی منطقه آزاد متشکرم. هرچند توانستیم کل خبر شما را چاپ کنیم، اما قسمتی از بیانات ریزعلی خواجوی - دهقان فداکار و ماندگار در تاریخ ایران (جهت پاسداشت فداکاری ایشان) را با هم می‌خوانیم:

... در ادامه این مراسم برعلی هابوی که به دلیل اشتباه لفظی، ریزعلی هابوی نامیده شده، با ابراز فوشمالی از حضور در جمع دانش‌آموزان مشتاق و پرشور منطقه گفت: «من فداکار نیستم، وظیفه‌ام را انجام داده‌ام».

دهقان فداکار، اولین فداکار را معلمان این کشور دانست و گفت نیروهای انتظامی نیز دومین فداکارانی هستند که برای برقراری امنیت در جامعه تلاش‌های فراوانی دارند و با فطرها گوناگونی (روبه‌رو) هستند.

رامش افسرده کیانی - اصفهان

سلام، لطفاً با روابط عمومی مجله تماس بگیرید.

ثریا امیری - دلجان

سلام، همگام قدیمی از اینکه همکاری خود را با مجله از سر گرفته‌اید، خوشحالم، اما انتظار ما از شما پیشکسوتان همگام که سال‌هاست با مجله همکاری می‌کنید بیش از اینها است. مطلب «بزرگان جهان از چه می‌ترسند» را به مسئول صفحه سنگ صبور دادم تا در صورت امکان استفاده نمایند. منتظر آثار قوی شما هستم.



مرغ دل من

محمد رحیمی، رامهرمز

مرغ دل من بود که در چنگ تو افتاد
در چنگ تو با حیل و نیرنگ تو افتاد
می خواست هواگیر شود مرغ دل من
آن لحظه آغاز که با سنگ تو افتاد
از بام فلک یکسره او گشت زمینگیر
بی پر شد و کنج قفس تنگ تو افتاد
در نیلی رؤیایی یک فرصت پرواز
در دام پر از دانسه صد رنگ تو افتاد
شد غلغله در خلوت خاموش خیالم
در کوچه چو بانگ غزل آهنگ تو افتاد
خونین پر و بالی که پرید و به زمین خورد
آری دل من بود که در چنگ تو افتاد.

شعر معاصر

صدای بال ققنوسان

شغیعی کدکنی

پس از چندین فراموشی و خاموشی
صبور بپریم
ای خنیاگر پارین و پیرارین
چه وحشتناک خواهد بود آوازی که از چنگ تو برخیزد
چه وحشتناک خواهد بود
آن آواز
که از حلقوم این صبر هزاران ساله برخیزد
نمی دانم در این چنگ غبار آگین
تمام سوگواران
که در تعبید تاریخ اند
دوباره باز هم آوای غمگین شان
طنین شوق خواهد داشت؟
شنیدی یا نه آن آواز خونین را؟
نه آواز پر جبریل
صدای بال ققنوسان صحراهای شبگیر است
که بال افشان مرگی دیگر
اندر آرزوی زادنی دیگر
حرفی دودناک افروخته
در این شب تاریک
در آن سوی بهار و آن سوی پاییز
نه چندان دور
همین نزدیک
بهار عشق سرخ است این و عقل سبز
بپرس از رهروان آن سوی مهتاب نیمه شب
پس از آنجا کجا
پارب؟
در آنجایی که آن ققنوس آتش می زند خود را
پس از آنجا
کجا ققنوس بال افشان کند
در آتشی دیگر؟
خوشا مرگی دگر!
با آرزوی زایشی دیگر!

محبورترین دل

آزاده بی باک، ایوان

بی تو محجورترین - دل به خدا - مال من است
حال یک ساده بی نام و نشان حال من است
تا کی امروز به فردا برسانم بی تو؟
بی تو یک لحظه به اندازه ی یک سال من است
هیچ کس جز در و دیوار مرا درک نکرد
خانه دیوار و درش هم سخن لال من است
سهم من از تو و شیرین سخنی های تو چیست؟
باز هم لهجه ی تلخ گلهات مال من است؟
تو و امثال تو را رنج نمی خواند هیچ
چشم این جاده به راه من و امثال من است
دل به کی بستم از اول، به گناهی که تویی!
به همان وسوسه که مایه ی اغفال من است
از همان روز که با دست خدا خلق شدم
تا ابد یاد تو در نامه ی اعمال من است
کی به من - این من کم حوصله - سر خواهی زد؟
بی تو محجورترین دل - به خدا - مال من است.

امانت

آرشه، تهران

خطور خاطره ی خورشید به ذهن تیره ی تنهایی
شبیبه رقص نسیم و برگ، همیشه ساده و رویایی
تو ماه روشن بی پرده، گمان کنم تو نظر کرده
تو اصلا از خود دنیای بهشت وار پری هایی
برای از تو نوشتن من همیشه واژه کم آوردم
دلم حقیر و نگاه تو به قدر وسعت دریایی
هنوز هم هدف شعرم رسیدن به نگاه توست
تویی؛ تو از همه زیباتر، تویی؛ تو معنی زیبایی
تو خاطرات بهارانی به زیر بارش بی وقفه
شکوه لحظه ی رویدن؛ قشنگ و ناب و تماشایی
بدون وقفه نوشتن من ز چشم های تو عمری را
که بی تو بودن من ننگ است، رسیدن است به رسوایی
بزرگ مثل دماوندی به روی حادثه ی البرز
در آسمان که نمی گنجی تو سر تر از همه دنیایی
تو شاهزاده ی این قصری، پیام آور این عصری
که با دو چشم پر از باور که غرق معجزه می آیی
از اولین گنه آدم تو شاهکار جهان هستی
امانتی که خدا انداخت به دوش این دل سودایی.

فاطرات

نورمحمد ناصری

آشنایم با صدایت زیر باران
با صدای آشنایت زیر باران
من پر از حس شوق یا تو بودن
شعر می خوانم برایت زیر باران
خاطرات تازه ای رویید در من
تا که دیدم رد پایت زیر باران
خاطرات کودکی هامان قشنگند
می دویدم پا به پایت زیر باران
من خدا را دیده بودم آن شبانگه
در قنوت دستهایت زیر باران
آسمان می دید بعد از رفتن تو
گریه کردم بی نهایت زیر باران
همچنان پیچیده در گوشم از آن شب
آخرین سوز دعایت زیر باران
دیشب اما در نبودت سبز زیبا!
من دعا کردم به جایت زیر باران

رحمان زمانی، سنقر کلیایی

کنار همین خطوط
همسفرت بوده‌ام
با کمی کلمه
کمی مداد
کمی دفتر و...
فنجانی از تلخی مزرعه‌های چای
شوری روزگار نامرادی که...
از پیشانی‌ات می‌ریزد.
کنار همین خطوط
محو می‌شود...
جاده‌ای از نوک کفشهایم
به ناکجای مزرعه‌هایی که
بوی پیراهن پدرم
از شیارهای کهنه‌ی خاک
سر برآورده است
من...
مسافری از خیابانهای مستقیم
به مقصد
طولانی‌ترین خطوط پیشانی‌ات هستم
از گندم‌زارهای زاگرس
تا...
برگ سبزهایی که تُحفه‌ی فنجانهایمان می‌کنی
کمی کلمه
کمی مداد
کمی دفتر و...
شعر خاموش گندم‌زار را کشانده‌ام...
کنار همین خطوط
تا در پیچ‌پیچ این اتفاق
از شانه‌های افتاده‌ی خود
زاگرسی دیگر به پا کنم.

مهمان

ناصر ندیمی، آبادان

اسیر پنجه توفانم، اسیر پنجه ویرانی
من و هجوم سیاهی‌ها، من و هجوم پریشانی
دل و همیشه‌اشفته، دل و همیشه‌سرگشته
چقدر منتظرت مانده، چقدر خسته و بارانی
چو نیست طاقت فریادم، کجاست آنکه کند یادم
و بشکند به دو دست خویش، سکوت ممتد و طولانی
چه بغض بی سروسامانی به روی دست گلو مانده
به روی دست گلو مانده چه بغض بی سروسامانی
اگر قبول کنی از من چه ساده می‌گذرم از خود
و خاک پای تو خواهم شد... و خاک پای تو، می‌دانی
اگرچه زخم بدوشانیم، اسیر فتنه فروشانیم
دوباره می‌شکند این دل اگر تو سبزه برویانی
تمام بود و نبود من، تمام شعر و سرود من
تمام سهم وجود من گرفته روح پریشانی
تو شور و حالی اهورایی، تو لطف باده و مینایی
تو شمس مستی مولانا، تو شور و جذبه عرفانی
اگرچه نیست دلم قابل قدم به دل بگذاری کاش
که پر همه جا را زود... که پرکنم، که تو، مهمانی

انگیزه دریا شدن

رضا حدادیان، کرمانشاه

در چروک آینه تصویر من معنا نشد!
خواب نیلوفر درون برکه‌ام زیبا نشد!
چهره‌ی خود را میان چهره‌ها گم کرده‌ام
رو به هر سو کردم، اما چهره‌ام پیدا نشد!
آدم و آهن مرا از شش جهت مسدود کرد
در چنین دیوار سقفی آسمان معنا نشد!
من بدون چتر، تنها، زیر باران مانده‌ام
خسته‌ام، آری، از اینکه ابرهایم وا نشد
قطره‌ای بودم پُر از انگیزه‌ی دریا شدن
هرچه کردم، هرچه گفتم، قطره‌ام دریا نشد!



امیدوارم استقبال و درخواست دوستانمان به حدی باشد که این کتاب به زودی آماده چاپ شود.

مریم السادات سجادی، قم

مریم عزیز، خوب می‌دانی که چه حس عجیب و خوشایندی به دوستی‌مان و نامه‌های دل‌انگیزت دارم. همیشه نشانه‌ای برای امیدواری و آرامش در آنها می‌یابم. از مهربانی‌هایت بی‌اندازه سپاسگزارم. و اما مثنوی «بوی خدا»: ابیات محذوف آن به قوت و زیبایی جملات دیگر نبود و حذف آنها نیز به انسجام اثر لطمه‌ای نمی‌زد و از لذت‌بخشی شعر کم نمی‌کرد. منتظر دریافت آثار زیبای دیگری هستم.

تهمینه جوهری، اصفهان

«عاشورا» و «کویر فاصله» را خواندم. پیداست با وزن و قافیه به خوبی آشنا هستید. چون درست و صحیح بودند فقط توصیفات و تصاویر دو سروده‌تان چندان قوی و ادبی نبودند.

حال که قدم اول سرودن را صحیح و استوار برداشته‌اید و ساختار ذهن و زبانتان از نظر فرم و موسیقی به خوبی شکل گرفته است، آن را قدر بدانید و با مطالعه‌ی شعر و تمرین بسیار، قلمتان را تقویت کنید تا به خلاقیت و تازگی برسید. مطمئن هستم که موفق خواهید شد.

برای تان سلامتی و شادی همیشه آرزو مندم.

ن - ط

(روز تولد عشق) در بعضی بندها به دلیل توضیحات انشایی و مفصل و جملات حشو به نثر تبدیل شده است. بسیاری از تعابیر نیز نامفهوم هستند مانند:

لالها

بادها را

به خاک می‌سپارند

و با خورشید خورشان بر آسمان هستی می‌نویسند: روز تولد عشق، عاشورا است...

بعضی توصیفات نیز ضعیف‌اند:

کوه مست می‌شود

شکوه هست می‌شود

...

کوه درد بر افراز دلم را

بگذار عشقت همیشه در مشت بشمارد...

فریبا نادری، شیروان / زهرا اسدالهی، آستارا

«کربلا» از نظر توصیفات متوسط و از نظر وزنی نادرست بود.

«در عزای امام حسین» بیشتر نظم بود تا شعر. یعنی روایت آهنگین و ساده و صریح یک واقعه‌ی تاریخی بدون تخیل و یا در بعضی ابیات با احساس و عاطفه‌ای بسیار کم رنگ و ضعیف.

زهرا پورغلامی / علی اکبر جوادی، کاشان / مهدی اسدالهی، تهران / سمیرا و سمیه سادات صالحی، شهرضا / محمودرضا شهیدی مقدم، ساوه /

از ارسال نامه و زحمتی که برای نوشتن کشیده‌اید سپاسگزارم. متأسفانه آثار ارسال‌تان ضعیف و غیرقابل چاپ هستند. امیدوارم از خواندن اشعار چاپ شده‌ی دوستان لذت ببرید.

در سینه دل خدانمایی داری
آئینه آفتاب را آئینه

تو رفتی - بقراری با دل ماست
دو دیده اشک جاری با دل ماست
نشان داغ هجران غم تو
همیشه یادگاری با دل ماست
«نذر مولا» و «بی‌تاب شده» ایراد وزنی داشتند.

پریسا نفی زاده، آستارا

زمین و آسمان خواست گویا
به دور کهکشان قابست گویا
زُحل، مریخ، ماه و مشتری هم
به جای خاک، پُر آبت گویا
زمین می‌چرخد و خورشید دورش
به عشق او چه بی‌تابست گویا
صداقت کم شده رنگی ندارد
فقط یک واژه نابست گویا
صدایی نیست جز قلب شکسته
وفا بر عهد کیمیاست گویا

«مسین» نسبت به این غزل ضعیف بود و چاپ نمی‌شود

محمد رحیمی، رامهرمز

دوست و شاعر گرامی! غزل ارسالی‌تان (گل) را خواندم. منتظر دریافت آثار زیبای دیگری از شما هستم.

اسماعیل مزیدی، علی آباد کتول

دوست و شاعر گرامی! از همراهی، پشتیبانی و توجه‌تان نسبت به طرح چاپ کتاب خلوت‌انس بسیار سپاسگزارم.

مطمئن باشید که این امر تنها به دلگرمی، همکاری و استقبال شما انجام خواهد شد.

و همین که فرم را پر کرده و برایمان ارسال نموده‌اید کافی است.

از آنجا که انجام این کار هزینه و وقت زیادی می‌طلبد، چنانچه میزان استقبال و درخواست متقاضیان قابل قبول باشد کاری امکان‌پذیر و مقرون به صرفه خواهد بود. لذا از کلبه‌ی عزیزی که تمایل دارند چنین کتابی را دریافت کنند خواهشمندیم با تکمیل فرم زیر و ارسال آن به مجله و صفحه‌ی «خلوت‌انس» آمادگی، پشتیبانی و درخواست خود را اعلام نمایند. چنانچه این کتاب چاپ شود، متقاضیان تنها هزینه‌ی خرید آن را پرداخت خواهند کرد و ارسال آن به هر تعداد که باشد رایگان و به عهده‌ی مجله خواهد بود. منتظر همکاری و همراهی شما مثل همیشه هستیم.

فرم درخواست
کتاب خلوت‌انس

برایم نوشتی برایت نوشتم

الیه رستمی، تهران

غزل می‌گویم از داغ دل پر خون و پردردم
مرا ای عشق یاری کن در این شهری که شبرگردم
من از داغ غم عشقت شبیه لاله دلخونم
ولی با آتش قلبم، شقایق! با تو همدردم
هزار افسوس می‌خوردم، چرا آخر نمی‌دانم
تو را پشت کدامین پنجره، ای دوست گم کردم
تمام دور پاهایم پر از تاول پر از زخم است
که از بس روز و شب در شهر به دنبال تو می‌گردم
بیا با خاک پاهایت دو چشمم را تو آذین کن
که من از سفره چشمم، به راحت فرش گسترده
بگری ای یار دستم را مگو کاری گناهست این
من این دستان سردم را به امید تو آوردم
به پای عهد می‌مانم که تا جان در بدن دارم
جدا خواهم شد از روحم، اگر روزی کنی طردم
بیاور آب و قرآن را سفر در پیش رو دارم
و از پشت سرم، خوبم، دعا کن زود برگردم.
غزلتان را با بیتی ساده، صمیمی و بسیار تأثیرگذار
تمام کرده‌اید که فیلی فوب است.
منتظر دریافت آثار دیگری از شما هستم.

محسن حامدی، تهران

ای جلوه آفتاب را آئینه
لبخند زلال آب را آئینه



شاعران و شعر دوستان عزیز

بنابه درخواست و پیگیری تعدادی از خوانندگان و همراهان همیشگی «خلوت‌انس» بر آن شدیم تا بهترین‌های یک دهه اشعار چاپ شده در خلوت‌انس را در یک مجموعه‌ی مجزا و ویژه چاپ کرده و تقدیم شما کنیم.

اینجانب

به آدرس پستی

شماره تماس

تعداد جلد از کتاب «خلوت‌انس» را خواستارم.

پیش در آمد

اگرچه مدت اندکی این مثنوی تأخیر شد، اما خرسندم و خوشحال که باز همراه و همدل شما ترانه‌سرایان و صاحبان اندیشه هستم. از لطف تک‌تک شما این که در نامه‌هایتان اظهار لطف و ابراز محبت فرموده‌اید، سپاسگزارم و امیدوارم قدرتان صحبت‌هایتان باشم. بسیاری از دوستان به توصیه‌های راقم این سطور توجه کرده و هر ترانه را در یک صفحه جداگانه می‌فرستند و همین موضوع باعث می‌شود که بتوانیم در اسرع وقت - البته به نوبت - آثار را مورد بررسی قرار دهیم و از بازنویسی مجدد، معاف شویم. ناگفته نماند چنانچه ترانه‌ها، تایپ شده ارسال شود، هم به سهولت کار کمک می‌کند و هم احتمال اشتباه به صفر می‌رسد. چرا که گاهی اوقات در اثر بدخطی و یا خوانا نبودن خط، ممکن است حتی یک یا زیاد شدن نقطه‌ای، باعث ایراد و اشتباه فاحشی کم اثر شود. به هرحال اگر احتمال تایپ هم وجود ندارد، لطفاً خوانا و خوش‌خط بنویسید.

* مثل تو پیدا نمی‌شه

* م. کاظمی - لاهیجان

مامان خوب من سلام
دوست دارم قد خدام
از این به بعد هر چی بگی
گوش می‌کنم روی چشم
چی می‌تونه، مثل چشات
منو دیوونه بکنه
جز تو کی می‌تونه منو
پایند خونه بکنه
تو مریم مقدسی
آره عزیز، نفسی
مثل تو پیدا نمیشه
تو واسه من همه کسی
سنگ صبور من تویی
هر جا که می‌رم، هر کجا
مثل خدا که می‌شونه
حرفامو موقع دعا
این نفس خسته‌ی من
هرم نفسها تو می‌خواند
دستهای عاشقم مامان
گرمی دستاتو می‌خواند

ایراد قافیه‌ای دارد، مثل «گرفت» و «سخت»، «دارم» و «ندارم»... هم دارای ضعف مفهومی است. ضمن آنکه بعضی از واژه‌ها، بی‌هیچ دلیل و ما به‌زایی، در کلیت ترانه قرار گرفته‌اند، نمونه‌اش واژه «بهارم» که صرفاً به خاطر رعایت قافیه نوشته شده است. به هرحال ترانه پیش‌رو، تا حدودی قابل تأمل است، اما دو ترانه دیگر، به ویژه در ترانه «مرگ یک عاشق»، نه تنها ارتباط عمودی بین ابیات رعایت نشده است، بلکه به شدت ضعف تألیف دارد. منتظر دیگر آثار شما هستم و امیدوارم که با تأمل بیشتری بنویسید تا شرمنده نشوم و بتوانم از آنها در این صفحه استفاده کنم. پیروز باشید.

* عاشق واهی

* محدثه دوزنده - خواف

دیگه نمی‌خوامت غریبه، برو برگرد به دیارت
نمی‌خواد بپونه بیاری، برو زودتر پیش یارت
از همون روزی اول، فهمیدم که تو خیالی
برو از پیشم دروغگو، می‌دونم دوستم نداری
همه تقصیر خودم بود، که ازت ترانه ساختم
واسه بودن و موندن، از تو یک بهانه ساختم
با اینکه دلمو سوزوندی، ندارم ازت شکایت
برو ای عاشق واهی، برو دیدار به قیامت
محدثه خانم، خیلی خوش آمدید و پیوستن به جمع صمیمی دوستان این صفحه، هیچ پیش‌شرطی ندارد. هر که خواهد گو بیا و هر چه خواهد گو بگو کبر و ناز و حاجت و دربان بدین درگاه نیست اگرچه معمول و مرسوم است که وقتی برای اولین بار اثری از کسی در این صفحه چاپ می‌شود، به نقد و بررسی آن نمی‌پردازیم، اما حیثیت آمد که به این دو نکته اشاره نکنم که «خیالی» با «نداری» قافیه نمی‌شود. البته قبلاً در همین صفحه، پیرامون قافیه و حروف قافیه، مطالب بسیاری نوشتم که اگر بتوانید مجلات پیشین را پیدا کنید، حتماً مورد بهره‌برداریتان قرار خواهد گرفت. ضمن آنکه کتابهای بسیاری درخصوص علم قافیه وجود دارد که اکثر کتابفروشی‌ها هم دارند و می‌توانید با ایتیان آنها، این مشکل را برطرف کنید. کتابهایی همچون «عروض و قافیه» نوشته دکتر حسین بهزادی اندوهجری، یا عروض و قافیه جناب دکتر سیروس شمیسا و... موفق باشید.

خانم کاظمی، از اظهار لطف و محبت شما، صمیمانه سپاسگزارم و برایتان آرزوی توفیقات روزافزون دارم. از بین سه ترانه‌ای که طی دو نامه ارسال کرده‌اید، ترانه «واسه تو» هم از ضعف ساختاری رنج می‌برد و هم به لحاظ وزنی ایراد داشت. البته ذکر این نکته حائز اهمیت است که بگویم، خوشبختانه ترانه‌هایتان روزبه‌روز بهتر و محکم‌تر می‌شود و دور نیست روزی که آثارتان قابل اجرا گردد، این مطلب را هم اضافه کنم که دوبیتی‌ها و رباعیات شما، اکثراً بی‌نقص و ایراد هستند و حتماً آنها را برای صفحه خلوت انس ارسال فرمایید.

در خصوص ترانه‌ای هم که پیش‌روست، گفته می‌آید که: «م» در قافیه «خدام» صرفاً به ضرورت قافیه آمده و ایراد دارد. در بیت مقطع هم، اگر به جای «دستهام»، «دستام» آورده شود، ایراد وزنی برطرف می‌شود. موفق و پیروز باشید.

* دوری

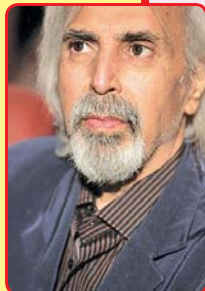
* شیدا واحدی

دل از دوریت گرفته
زندگی بی تو چه سخته
دوست دارم باشی کنارم
من همش چشم انتظارم
بغض ابرا هم غریبه
آسمون بی تو عجیبه
یادمه اون روز آخر
روزی که می‌رفتی سفر
گفتی که من از تو دورم
با حضورت سوت و کورم
به تو گفتم دوست دارم
دوریتو طاقت ندارم
اما بی من باز تو رفتی
از من و دلم گذشتی
تا ابد من بی‌قرارم
پس کجایی تو بهارم؟...
خانم واحدی خوشحالم که به جمع خوانندگان این صفحه ملحق شدی. اما ترانه‌تان: از سه ترانه‌ای که ارسال کرده‌ای، ترانه «دوری» را برای چاپ انتخاب کردم، چرا که دو ترانه دیگر ایرادات عمده بسیاری داشت. در این ترانه هم به اجمال باید بگویم که هم

دردم

پرنده، هم قفس هم خونه من

جالب است و هیچ اتفاقی در کار نیست که مانی رهنما، نخستین هنرجوی بابک بیات بعد از انقلاب است. بابک بیات که رنج از دست دادن پسرش، مانی را با همه تار و پود احساس خویش درک می‌کرد، ودیعه گرانبهایی به خواننده جوان و صاحب صدایی به نام مانی رهنما سپرد. جالب‌تر اینکه، آهنگ و ترانه پرنده، در مجموعه ترانه‌ای با نام فصل پرواز بخش شد که در این آلبوم، نمی‌توان ترانه‌ای دلنشین‌تر از ترانه پرنده را شنید.



آلبوم فصل پرواز یک کار سفارشی از سوی ستاد مبارزه با مواد مخدر بود. پرنده، هم قفس، هم خونه من زمستون رفت و شد فصل پریدن همین دیروز تو از این خونه رفتی ولی از اویدن چیزی نگفتی

بند بند این ترانه روایی و تمنای یک اسیر در قفس است که اگرچه در سیر روایی آهنگین خود فراز و فرود احساسی ندارد، ولی با صدای غیرمقلدانه مانی رهنما به خوبی پیوند برقرار کرده است. این ترانه، سروده زنده‌یاد شهین حناغه فرزند استاد حناغه است که از کارکنان اطلاعات بانوان بود.

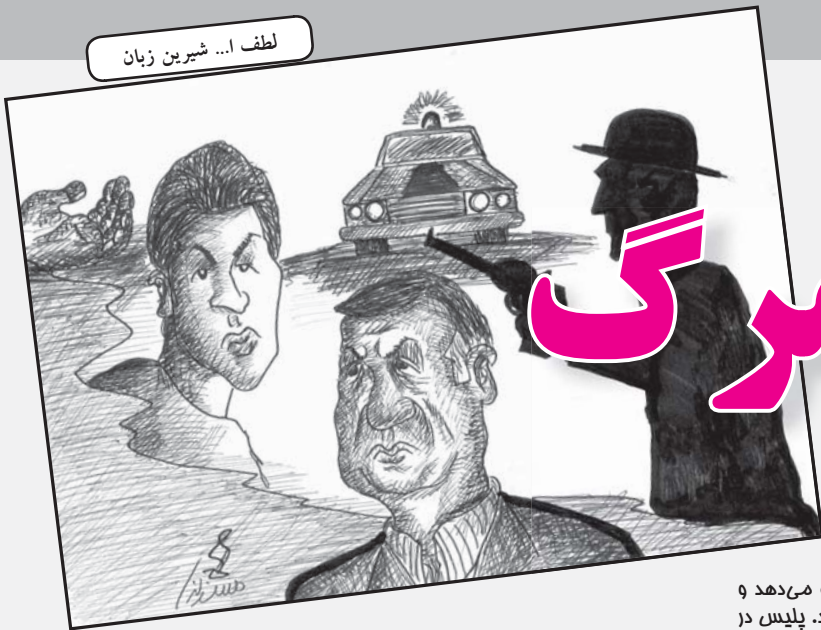
تو را در حنجره یک دشت آواز
تو را در سر هوای خوب پرواز
من اینجا خسته و غمگین و تنهام
نمی‌دونم که می‌مونم تا فردا

مانی رهنما جدای از خوانندگی، مقام شخصیتی جالبی از نظر مردم دارد. شاید ذکر چند جمله از سخنان او در اینجا به بیان این شان و شخصیت او کمک کند. او در جایی گفته است: «من تنها لحظه‌ای احساس می‌کنم هنرمندم، که در حال خواندن باشم. وقتی از آن قالب بیرون می‌آیم و بار ذهنی و حسام تخلیه می‌شود، هیچ تفاوتی بین خودم و افراد جامعه حس نمی‌کنم، بلکه معتقدم که هنرمند به عنوان یکی از خادمان جامعه است.»
چی می‌شد اون هوای برفی و سرد

تو رو راهی به این خونه نمی‌کرد
بهار کاغذین خونه من
تو رو راضی نکرد آخر به موندن
من عادت می‌کنم با درد تازه
جدایی شاید از من، من بسازه
دلتم تنگه دلتم تنگه برایت
نگاهم با نگاهت داشت عادت

در بیت آخری که از این ترانه ذکر شد، اگر مصرع دوم اینگونه بود که: «نگاهم با نگاهت کرده عادت»، نه تنها آهنگین‌تر بود بلکه در خوانش آن ایجاد سخته نمی‌کرد. البته بگذریم که «برایت» با «عادت» هم قافیه نیست.

تو اونجا با گلای رنگارنگی
من اینجا پشت دیوارای سنگی
تو با جنگل تو با دریا تو با کوه
منو اندازه به فصله اندوه
من عادت می‌کنم با درد تازه
جدایی شاید از من، من بسازه
دلتم تنگه دلتم تنگه برایت
نگاهم با نگاهت داشت عادت



تعقیب مرگ

آنچه گذشت:

مهندس ساعد که مردی ثروتمند است، بعد از بیست سال با تماس ناشناسی به نام شاهین متوجه می‌شود. قاتل زنش کسی دیگر است. شاهین پیش از افشای هویت قاتل، یانش را از دست می‌دهد و کمی بعد از آن کی‌مراه وکیل ساعد و مهندس هم به قتل می‌رسند. پلیس در یافتن قاتل ناکام می‌ماند، اما بیست سال پیش شاهین با وسوسه علی او را به دزدی خانه مهندس ساعد می‌کشاند و در این توطئه پریچره زن مهندس ساعد کشته و علی دستگیر می‌شود و چند روز بعد از بازجویی او را ملق‌آویز شده در سلولش می‌یابند. پس از ناکامی پلیس در یافتن قاتل، ایرج پسر پریچره و فرزندان مهندس ساعد به همراه دوستش داریوش به ممل قتل مهندس ساعد می‌روند. داریوش درمی‌یابد که با یک قاتل تمام عیار (روبرو هستند... اینک ادامه ماجرا:

دو جوان در راه خانه کی‌مراه بودند. آنها صبح زود کلید خانه را از رقیه خانم خدمتکار خوش‌قلب کی‌مراه گرفته بودند و به سوی خانه می‌رفتند. رقیه‌خانم به آنها گفته بود که خانه را برادران کی‌مراه به فروش گذاشته‌اند و احتمالاً به زودی خانه به فروش می‌رفت.

ایرج در حالی که کلید را می‌چرخاند گفت: «داریوش تو می‌دانی ما به دنبال چه هستیم؟»

داریوش انگشت خود را روی لبش گذاشت و گفت: «هیس. هر دو از شدت اضطراب می‌لرزیدند، آن دو می‌دانستند که وارد بازی شده‌اند که به بازی مرگ مشهور است.»

در ویلا باز شد و آن دو داخل سالن بزرگ ویلا شدند همه چیز در سکون و همناکی فرو رفته بود. آن دو انگار وارد معبد مقدسی شده بودند و نباید سکوت را می‌شکستند.

داریوش انگار می‌دانست دنبال چه می‌گردد. بدون فوت وقت کار خود را شروع کرد و اینبار با دقت بیشتر. ایرج داخل مبلی فرو رفت و ساکت و صامت به تلاش جانفرسای داریوش خیره ماند و اینبار تلاش و کوشش او بیش از پیش ادامه داشت ولی کوشش داریوش این بار بی‌نتیجه مانده بود. او تمام زوایای اتاق و پنجره‌ها را کاوید و سپس خسته و ناامید بر روی مبلی ولو شد و از شدت هیجان نفس‌نفس زد.

ایرج گفت: «داریوش چیزی پیدا کردی؟»

داریوش سرش را با ناامید تکان داد و گفت: «هیچ.»

ایرج روی درهم کشید: «آمدن ما بی‌نتیجه بود؟»

داریوش گفت: «مطلقاً. من می‌دانم قاتل از کجا وارد شده است؟»

ایرج گفت: «ولی تو که گفتی هیچ چیزی پیدا نکرده‌ای؟»

داریوش گفت: «من قبل از ورود به داخل ویلا می‌دانستم که هیچ ردپایی پیدا نمی‌کنیم.»

ایرج با تشریری پرسید: چرا معما می‌گویی؟ بگو چه پیدا کرده‌ای؟ داریوش نفسی از ته دل کشید و گفت: «من قبل از اینکه وارد ماجرا بشوم تمام روزنامه‌ها را که در این مورد نوشته بودند خوانده‌ام. نکته به نکته و کلمه به کلمه. من تمام صحنه‌ها را در ذهن مجسم کرده‌ام ورود قاتل، صحنه قتل من تمام احتمالات را در نظر گرفتم سپس وارد صحنه واقعی شدم. من قبل از ورود می‌دانستم دنبال چه می‌گردم.»

ایرج با حیرت به دوستش خیره شده بود: «داریوش تو مرا می‌ترسانی.» داریوش آهی از ته دل کشید: «تو هنوز عمق درد را درک نمی‌کنی. تو نمی‌فهمی من چه می‌کشم این واقعه تمام زندگی مرا بی‌ریخت کرده است.»

ایرج با حیرت گفت: «داریوش می‌فهمی چه می‌گویی؟ تو در این میان چه ضرری کرده‌ای که اینچنین ناراحت و پکری؟ پدر من از دستم رفته است تو چرا زندگیت بی‌ریخت شده است؟»

داریوش گفت: «بگذار بعداً در این مورد حرف بزنیم.»

از روی میل بلند شد و پشت به ایرج کرد. ایرج با حیرت به او خیره شده بود. هرچه زمان بیشتر می‌گذشت او بیشتر احساس می‌کرد که دوست خود را اصلاً نمی‌شناسد و با موجود دیگری روبرو است که قبلاً اصلاً به او توجه نکرده بود.

داریوش مدتی قدم زد و سپس در حالی که با دستمال چشمهایش را پاک می‌کرد دوباره نشست. آیا او گریه می‌کرد. ایرج با شگفتی به او خیره شده بود. داریوش با بغضی در گلو گفت: «بهتر است از من هیچ نپرسی. من بعداً در این مورد صحبت خواهم کرد فعلاً برویم سر مطلب اصلی خود.»

تلاش زیادی می‌کرد تا خود را آرام کند. در ادامه گفت: من می‌دانستم که قاتل را خود کی‌مراه به داخل خانه راه داده است.»

ایرج تمام کوشش خود را به کار برد تا به چشم اشکریز داریوش خیره نشود: «تو از کجا این را می‌دانستی؟»

– چون کی‌مراه مسموم شده بود.

ایرج با حیرت پرسید: «چی؟ مسموم شده بود؟»

– تمام علائم نشان می‌داد که او با میل خود سم را نوشیده است و این به معنی این بود که او یک مهمان داشته، مهمانی که کاملاً او را می‌شناخته و بدون اینکه به او شک کند او را به خانه خود راه داده است.

ایرج گیج و مبهور به داریوش خیره شده بود:

«داریوش با چهره‌ای فکور گفت: روزنامه‌ها همه جزئیات را نوشته بودند و من فقط قطعه‌های این پازل را دور هم چیدم، فقط یک امکان داشت و آن هم مهمانی بود که با رضایت کی‌مراه وارد خانه شده است و در یک فرصت مناسب کی‌مراه را مسموم کرده و از خانه خارج شده است. به دنبال من بیا.»

ایرج ساکت و آرام به دنبال داریوش به راه افتاد و آنها اینبار داخل اتاقی شدند که دورتا دورش قفسه کتابخانه بود. داریوش گفت: «اینجا اتاقی است که کی‌مراه به قتل رسیده است.»

رنگ از روی ایرج پرید. انگار او دوباره کی‌مراه را با آن قیافه متبسم می‌دید که روبروش ایستاده و او را دعوت به ورود می‌کند. هیچکدام از آنها جرات شکستن سکوت را به خود نمی‌دادند گویی وارد مکان مقدسی شده بودند که حتی نفس کشیدن هم محیط آن را آلوده می‌کرد.

و بالاخره این داریوش بود که سکوت را شکست: «به این قفل نگاه کن.»

قفل توبی اتاق هیچ چیزی نشان نمی‌داد و ایرج منظور او را نمی‌فهمید. داریوش زبانه قفل را از داخل فشار داد و قفل عمل نمود. «اگر ما در را ببندیم در از داخل قفل می‌شود همین.»

ایرج با تعجب گفت: «یعنی چه؟»

داریوش گفت: «روزنامه‌ها نوشته بودند چون در از داخل قفل بوده است و کی‌مراه هم سم خورده پس حتماً خودکشی کرده است در حالیکه این قفل طوری ساخته شده است که از بیرون هم قابلیت قفل شدن دارد.»

آنها مدت‌ها ساکت ماندند انگار زمان زیادی لازم داشتند تا معما را به طور کامل بتوانند در ذهن خود حل کنند و این ایرج بود که سکوت را شکست: «برویم.»

داریوش گفت: «نه من هنوز کار زیادی در این ویلا دارم.»
ایرج با شگفتی گفت: «تو که گفתי هیچ چیزی پیدا نکرده‌ای پس دنبال چه می‌گردی؟»

داریوش گفت: «من دنبال یک پرونده قدیمی می‌گردم که وکالت آن را کی‌مرام سالها قبل به عهده داشت.»

ایرج گفت: «تو هر لحظه مرا با معمای تازه‌ای روبرو می‌کنی.»
داریوش به تلخی لبخندی زد و گفت: «بگذار من تمام قطعات این پازل را کنار هم بگذارم آنوقت تو جواب سؤالات خود را به تمامی درخواهی یافت.»

داریوش دوباره جستجوی خود را شروع کرد. اینبار به سراغ کتابخانه رفت و تمام قفسه‌های آن را به دقت کاوش نمود. ایرج در سکوت مطلق به او خیره شده بود. می‌دانست که زمان زیادی نخواهد گذشت تا داریوش پاسخ سؤالات خود را بیابد. داریوش بالاخره با پرونده‌ای برگشت. پرونده بسیار قدیمی بود و تمام ورقه‌های آن را مرور زمان زرد نموده بود و بالاخره توانست عنوان آن را بخواند: «موسرخه.»

ایرج گفت: این چیست؟
داریوش گفت: «بهتر است هیچ نرسی، برو به خانه‌ات. من یک هفته لازم دارم تا کمی خودم را جمع و جور کنم بعد از آن به تو ملحق خواهم شد و تحقیقاتمان را پیگیری خواهم کرد.»

ایرج با شگفتی پرسید: «بهتر نیست من هم باشم؟»
داریوش با قاطعیت گفت: «نه. من احتیاج مطلق به سکوت دارم. بهتر است تو بروی خانه تا من به تو ملحق شوم.»

ایرج با ناامیدی شانه خود را بالا انداخت و دیگر حرفی نزد. داریوش با پرونده‌ای در بغل در حال دور شدن از او بود. انگار در این چند روزه صدها سال پیرتر شده بود و دیگر نمی‌توانست قد خود را راست کند. خمیده و گوزکرده دور شد.

در خانه هیچ کس منتظر ایرج نبود. به طور وهمناکی در سکوت فرو رفته بود. انگار گرد مرگ روی خانه پاشیده بود. روح نشاط از خانه گریخته بود.

ایرج در این اتاق بست نشست و منتظر داریوش ماند. منتظر بود تا معجزه‌ای رخ دهد و داریوش بتواند قاتل پدرش و کی‌مرام را پیدا کند. در این مدت آقادر داغان و شکسته شده بود که حتی نمی‌توانست صفحه‌ای کتاب بخواند و یا روزنامه‌ای را ورق بزند.

صبحها دیرتر از همیشه از خواب بیدار می‌شد و در گوشه باغ می‌نشست. صبحانه‌ای فراهم می‌کرد و کنار دستش می‌گذاشت ولی او بی‌توجه به سینی صبحانه فقط سیگار می‌کشید و منتظر داریوش می‌ماند انتظاری که عبت بود. شب از راه می‌رسید بدون اینکه داریوش بیاید.

ایرج با خود فکر می‌کرد داریوش الان کجاست و مشغول چه کاری و در چه حالی است؟ هرچه زمان می‌گذشت بیشتر پی‌می‌برد که در مورد داریوش هیچ چیزی نمی‌داند. آن دو دانشجوی رشته حقوق قضایی دانشگاه بودند و در دانشگاه بطور اتفاقی با هم روبرو شده بودند. قتل پدر ایرج، داریوش را وارد این بازی کرده بود. اکنون که فرصتی پیدا شده بود، ایرج با خود فکر می‌کرد این داریوش چه کاره است و چه نفعی از این ماجرا می‌برد که اینگونه خود را درگیر ماجرا کرده است؟ هرچه بیشتر می‌اندیشید بیشتر پی‌می‌برد که هیچ نمی‌داند و این بیشتر او را آزار می‌داد. تمام گروه‌های معما از دسترس او دور شده بود.
حاضر بود تمام ثروت خود را بدهد تا جواب این معما را بداند.

ساعت ده صبح بود و او در حال غلطیدن روی تخت. که دستی تکانش داد: «هی ایرج بلندشو.»

چشمهای خود را که از زور بی‌خوابی‌های ممتد شبانه سرخ بود به زور باز کرد. داریوش بالای سرش بود: «هی تو در این مدت کجا بودی؟» - حرف نزن بلندشو که خیلی کار داریم.

سرمیز صبحانه ایرج احساس کرد که داریوش در این مدت ده سال پیرتر و شکسته‌تر شده است. چنهای دور پیشانی عمیق‌تر و بیشتر شده بود و چشمهایش نیز مانند چشمهای خودش در گردابی از خون شناور بودند.

ایرج گفت: «تو در این مدت کجا بودی؟»
داریوش گفت: «در همان هتل.»

ایرج با شگفتی گفت: «من فکر می‌کردم کار ما در آن هتل تمام شده است؟»
داریوش گفت: کار ما تمام شده بود ولی من آن پرونده را مطالعه می‌کردم و احتیاج مطلق به سکوت داشتم.»

ایرج به یاد پرونده رنگ و رو فته‌ای افتاد که آن روز در دست داریوش بود: «پرونده موسرخه؟»

داریوش بدون اینکه به سؤال او اعتنایی کند گفت: «من آمده‌ام تا بفهمم آقای مهندس ساعد آن روز برای چه به کرج رفته بود؟»

ایرج تا به حال به این موضوع فکر نکرده بود و یا جواب آن را فکر می‌کرد می‌داند: «حتماً رفته بود تا آقای کی‌مرام را ببیند.»
داریوش دوباره پرسید: «برای چه؟ هدف او از این دیدار چه بوده است؟»
ایرج گفت: «آنها دوستان قدیمی بودند و همیشه با هم ملاقات و دیدار می‌کردند. اینبار هم مثل همیشه.»

داریوش با قاطعیت گفت: «نه، اینبار قضیه به کل فرق می‌کند. یادت باشد که هر دو در یک شب و به فاصله کمتر از یک ساعت به قتل رسیده‌اند. آیا این مسئله تو را مشکوک نمی‌کند؟»

ایرج سکوت کرد. انگار اولین بار بود که اینگونه با قضیه روبرو می‌شد. پدرش و دوست او به فاصله کمی به قتل می‌رسند. این قتلها بی‌شک به هم ارتباط داشت. ولی چه ارتباطی؟ هرچه به مغز خود فشار می‌آورد نمی‌توانست بین این دو قتل ارتباط برقرار کند. برای چه یک نفر که اگر او را آدم بسیار دیوسپرتی هم در نظر بگیریم بخواهد این دو پیرمرد را که در واقع یک پایشان لب‌گور بود بکشد؟

قضیه بسیار پیچیده و گنگ بود. در باره داریوش کرد و گفت: «داریوش من مانده‌ام سفیل و سرگردان.» من از اول یک حدسهایی می‌زدم و احتمالاً فکر می‌کردم که قاتل را هم می‌شناسم ولی الان می‌بینم که قضیه بسیار پیچیده‌تر از تصوراتی است که من فکر می‌کردم.»

داریوش گفت: «قضیه به نظر من نه پیچیده است و نه گنگ، فقط کافی است سرنخ آن را به دست آوریم.»
ایرج با کلافگی گفت: «چگونه؟»

داریوش گفت: ما باید بفهمیم پدرت آن روز برای چه به کرج رفته بود؟
ایرج گفت: «فعلاً که او مرده و ما به هیچ عنوان دستمان به عرب و عجم بند نیست.»

داریوش گفت: «آیا پدرت همیشه خودش رانندگی می‌کرد؟»
ایرج گفت: «به ندرت، او راننده شخصی داشت.»
داریوش گفت: «ما می‌توانیم او را ببینیم؟»

ایرج گفت: «البته همین الان او را صدا می‌کنم او در همین باغ سکونت می‌کند. داریوش در حالی که با کوشش زیاد سعی می‌کرد خونسردی خود را حفظ کند منتظر راننده مهندس ساعد شد. مرد چاق و کلافه‌ای همراه ایرج وارد اتاق شدند. مرد سلام کرد.

داریوش جواب سلام او را داد و او را دعوت به نشستن نمود.
ایرج گفت: «آقا رضا خودت می‌دانی که ما چقدر برای فوت آقای مهندس ساعد ناراحت و غمگین هستیم.»

آقا رضا دستمالی از جیب خود درآورد و با عرق پیشانی خود را تمیز کرد: «من و زن و بچهم غیر از خدا فقط تمام تکیه‌گاهمان به آقای مهندس ساعد بود که آنهم به آن طرز فجیع مرد و ما را ...» گریه، سخن مرد را قطع نمود. از ته دل می‌گریست. داریوش صبر نمود تا گریه مرد تمام شود و سؤال‌هایش را شروع کند. ولی گریه آقا رضا انگار تمامی نداشت.

داریوش گفت: «آقا رضا من از تو چند سؤال می‌کنم. حاضری به سؤالات من جواب دهی؟»
رضا با چشموهای نگران و پر از اشک به ایرج نگاه کرد. گویی از او کسب تکلیف می‌کرد ایرج منظورش را فهمید و به آقا رضا گفت: «داریوش هرچه سؤال می‌کنی سعی کن جواب بدهی. انگار من از تو می‌پرسم.»

رضا آهی از ته دل کشید و چشمهای خود را پاک نمود و خود را آماده جواب دادن کرد.
داریوش پرسید: «آن روز که آقای ساعد به کرج رفت تو با ایشان بودی؟»

رضا سر تکانش داد و گفت: «من آن روز نمی‌دانستم که ایشان دقیقاً چکار می‌خواهد بکنند آقای مهندس مرا وسط راه پیاده کرد و خودش رانندگی نمود.»
داریوش گفت: «سعی کن برگردی به آن روز، انگار که همین الان همان روزه و تو پشت رل نشسته‌ای. بگو آن روز چه اتفاق افتاد؟»

رضا به سکوت عمیقی فرو رفته بود انگار در حال حل معمایی بسیار سخت و پیچیده است. داریوش در سکوت به او خیره شده بود و سعی می‌کرد با سکوتش به رضا کمک کند تا آن روز را به خاطر بیاورد و بالاخره رضا به حرف آمد: «آقا مدتها بود که دیگر بیرون نمی‌رفتم مگر وقتی که از طرف وزارتخانه دعوتش می‌کردند که آنهم مدتها بود که دیگر دعوتش نمی‌کردند.»

جواب رضا اصلاً به سؤال داریوش ربطی نداشت ولی داریوش خونسردتر از آن بود که بخواهد رشته افکار رضا را قطع کند. پرسید: «آیا آقا را همیشه تو ایاب ذهاب می‌کردی؟»

رضا گفت: «آقا دیگر حوصله رانندگی نداشت. همیشه در صندلی عقب می‌نشست و به بحر تفکر فرو می‌رفت. پریشان خاطرتر از آن بودند که بتوانند رانندگی کنند. داریوش گفت: «پرشانی ایشان به خاطر چه بود؟»



شب به یادماندنی فوتبال لالیگا

رقابتهای جام قهرمانی باشگاه‌های اسپانیا، هفته گذشته یکی از به یادماندنی‌ترین روزهای خود را پشت سر گذاشت و رئال مادرید و بارسلونا با پیروزی بر حریفان خود تماشاگران را شادمان راهی خانه‌هایشان کردند. پیروزی رئال مادرید در مقابل رئال مایورکا اولین برد آنان از ۱۸ اکتبر گذشته تاکنون در خانه حریفان بود و بارسلونا نیز با پیروزی بر اوساسونا توانست با نوزده بازی با رکورد ۴۷ امتیازی رئال مادرید در فصل گذشته برابری کند ضمن آنکه بارسلونا یک بازی کمتر از رئال مادرید انجام داده و تنها در صورت شکست، از پیشی گرفتن از رئال مادرید و شکست رکورد آنان باز خواهد ماند.

«رائول گونزالس» کاپیتان باتجربه رئالی‌ها در پانصدمین بازی در «لالیگا» زنده دومین گل تیم خود بود و با این بازی بدل به ششمین رکورددار بازی در لالیگا شد. و حالا هم در رئال مادرید فقط «مانوئل سانچز» کاپیتان دهه ۸۰ آنان در هزاره دوم میلادی است که تنها بیست و چهار بازی از او بیشتر انجام داده است. «آندونی زوبی زارتا» دروازه‌بان سابق تیم بارسلونا با ۶۲۲ بازی در لالیگا از این لحاظ صاحب رکورد است و بعید به نظر می‌رسد که کسی بتواند تا سالها به چنین رکوردی دست یابد.

رئال مادرید با آمدن «خوانده راموس» به بحران چندین ماهه‌اش خاتمه داده و هر روز نسبت به قبل بهتر می‌شود. در بازی مقابل «رئال مایورکا» «گونزالو هیکواین» بازیکن آرژانتینی این تیم «کلاس یان هونتلا» بازیکن جدید و هلندی رئال مادرید را نیمکت نشین کرد و از قضا یکی از بهترین بازیکنان این میدان نیز معرفی شد، اما بارسلونا در یکی از سردترین شب‌های حاکم بر قاره سبز در مقابل اوساسونا به میدان رفت و در نیمه اول با گل دقیقه ۵۰ «ساموئل اتوئو» به برتری یک بر صفر رسید، ولی این پایان کار نبود و بازیکنان حریف که از دو بازیکن ایرانی یعنی جواد نکونام و مسعود شجاعی سود می‌برند با دو گل در نیمه دوم از صدرنشین «لالیگا» جلو افتادند و می‌رفتند تا همه چیز را بدل به شگفتی کنند و سومین پیروزی فصل خود را به دست آورند که «ژاوی» یکی از ستارگان تیم ملی اسپانیا در دور نهایی

جام ملت‌های اروپا در تابستان سال گذشته در سیصدمین بازی خود در لالیگا به گل برابری در دقیقه هشتاد رسید و چند دقیقه بعد نیز «لیونل مسی» با ضربه‌ای دیدنی تیر خلاص را شلیک کرد و باعث پیروزی بارسلونا در این میدان سخت و شب سرد زمستانی در شهر اوساسونا شد.

«په‌په گواردیولا» مربی ۳۷ ساله بارسلونا بعد از پایان این بازی درباره آنچه در این دیدار بر بارسلونا گذشت گفت: من واقعا شکست را قبول کرده بودم و حالا از اینکه با پیروزی به بارسلون بازخواهیم گشت، بسیار خوشحالم.

او درباره شرایط «لیونل مسی» گفت: به اعتقاد من هیچ بازیکنی در فوتبال کنونی جهان بهتر از او نیست و من بسیار متأسف هستم که در انتخاب مردسال فوتبال اروپا او عرصه رقابت را به «کریستین رونالدو» واگذار کرد. «گواردیولا» که شدیداً تحت تأثیر بازی «لیونل مسی» قرار گرفته و او را عامل اصلی پیروزی بارسلونا می‌داند، در ادامه گفت: او یازدهمین گل این فصل خود را به ثمر رسانید و من به جرأت می‌گویم که او اسطوره منطقه کاتالونیا شده و همه چیز به وی ختم می‌شود و شاید حضور مردانی همانند «ساموئل اتوئو» و «تیری هانری» در کنار وی اعتماد به نفس او را بیشتر کرده و به همین خاطر بی‌محابا دست به هر کاری می‌زند. «گواردیولا» از درک عالی «تیری هانری» نسبت به گذشته‌اش در بارسلونا صحبت کرده و می‌گوید: ما با این شرایط می‌توانیم در تمام میادین یک مدعی باشیم و قدرت خودمان را به حریفان تحمیل کنیم.



رونالدو:

تمام افتخاراتم تقدیم به مادر و خواهرم



از سال ۱۹۹۰ بدین سو این رأی‌گیری از کاپیتان‌ها و مربیان بسیاری از تیم‌های ملی جهان درباره بهترین‌های فوتبال جهان گرفته می‌شود و «رونالدو» اولین بازیکنی است که از فوتبال جزیره به این مقام دست می‌یابد.

«رونالدو» بیست و سه

ساله که یک ماه قبل نیز به عنوان مرد سال فوتبال اروپا برگزیده شد، این عنوان را به مادر و خواهرش تقدیم کرده و می‌گوید: باید جشن بزرگی با مادر و خواهرم بگیرم، زیرا احساس می‌کنم که حالا باید آتش‌بازی را شروع کنیم، زیرا این تمام آن چیزهایی بود که آنان طی این سالها در انتظارش بودند.

از ۱۵۵ شرکت‌کننده در این رأی‌گیری ۱۳۳ نفر به «رونالدو» به عنوان مرد اول فوتبال جهان رأی دادند و جالب اینکه «لیونل مسی»، «کاکا»، «ژاوی هرناندز» و «فرناندو تورس» بازیکنانی که در این رأی‌گیری نفرت بعدی شده بودند، در کنفرانس مطبوعاتی قبل از آغاز مراسم رسمی انتخاب بهترین بازیکن سال جهان گفتند که اگر ما هم به جای شرکت‌کنندگان در این رأی‌گیری بودیم، مطمئناً به «کریستین رونالدو» رأی می‌دادیم.

«رونالدو» با اختصاص ۹۳۵ رأی به مقام نخست این رأی‌گیری رسید، لیونل مسی، با ۶۷۸ رأی، فرناندو تورس مهاجم تیم ملی اسپانیا و مهره کلیدی لیورپول با ۲۰۳ رأی، «کاکا» مرد برتر فوتبال جهان در سال گذشته با ۱۸۳ رأی و «ژاوی هرناندز» هافبک کلیدی تیم ملی اسپانیا و مرد بارزش میانه میدان بارسلونا با ۱۵۵ رأی به مقام‌های بعدی رسیدند.

«استیون جرارد» کاپیتان تیم لیورپول و ساموئل اتوئو مهاجم تیم ملی کامرون و باشگاه بارسلونا نفرت بعدی این رأی‌گیری بودند.

«مارتا» بهترین بازیکن دو سال گذشته فوتبال جهان از برزیل که صبح این مراسم از حضور در فوتبال باشگاه گالکسی آمریکا خیر داده بود، برای سومین سال پیاپی به عنوان بهترین بازیکن زن جهان دست یافت.

احتمال دست‌یابی «کریستین رونالدو» به این مقام زمانی بیشتر شد که وی مرد سال فوتبال بریتانیا، مرد سال فوتبال مجله ورلداسکر و مرد سال فوتبال اروپا شناخته شد و بعد از آن همگان از دست‌یابی وی به این عنوان یاد می‌کردند.

سالن اوپری شهر زوریخ سوئیس دوشنبه شب قبل یکی از به یادماندنی‌ترین شب‌های خود را پشت سر گذاشت و میزبان بهترین بازیکنان زن و مرد جهان در سال ۲۰۰۸ میلادی بود.

فدراسیون بین‌المللی فوتبال (فیفا) در این مراسم «کریستین رونالدو» را به عنوان بهترین بازیکن سال ۲۰۰۸ میلادی جهان برگزید و این پرتغالی تکنیکی توانست برای اولین بار به این عنوان دست یابد و بعد از «لویز فیگو» که در سال ۲۰۰۱ به این افتخار نائل شده بود، وی دومین پرتغالی تاریخ فوتبال این کشور شناخته شود که به این مهم دست می‌یابد.

افتخارات به دست آمده در سال ۲۰۰۸ توسط منچستریونایتد از جمله دلایل این انتخاب بود، ضمن آنکه ۴۲ گلی که رونالدو برای منچستری‌ها به ثمر رسانید باعث شد او به عنوان اولین بازیکن تاریخ این باشگاه شناخته شود که به این افتخار دست پیدا می‌کند و اولین بازیکن حاضر در لیگ برتر جزیره باشد که به این مقام می‌رسد.

قهرمانی در جام باشگاه‌های لیگ برتر، قهرمانی در جام باشگاه‌های اروپا، قهرمانی در جام باشگاه‌های جهان و نیز قدرت بدون وصف منچستریونایتد در فصل فوتبال ۲۰۰۹ - ۲۰۰۸ همه و همه باعث شد تا چنین انتخابی صورت گیرد.

پیروزی سه بر صفر منچستریونایتد در مقابل چلسی رقیب چند سال گذشته این تیم نشان از قدرت بلامنازع شیاطین سرخ در لیگ برتر دارد و «رونالدو» در تمام این ایام از جمله اهرم‌های کوبنده «الکس فرگوسن» مربی شصت و هشت ساله این تیم بوده است.

«رونالدو» در این ارتباط می‌گوید: من واقعاً در رویا هم چنین چیزهایی را متصور نبودم و حالا هم، همه چیز را به خانواده، دوستان و مسئولین منچستریونایتد تقدیم می‌کنم و تمام این افتخارات را مدیون «الکس فرگوسن» هستم که طی چند سال اخیر درست همانند پدری دلسوز مرا حمایت و راهنمایی کرد.

در تهران خیلی خوش می‌گذرد

هافبک صربستانی پرسپولیس در گفت‌وگو با جوانان امروز:

هافبک فنده‌روی تیم پرسپولیس که این روزها بر خلاف اولین روزهای حضورش در فوتبال ایران فارسی را بهتر صحبت می‌کند، تضییع و تمولات باشگاه پرسپولیس در رأس مدیریت را به فال نیک گرفته و در لابه لای صحبت‌هایش با میله جوانان که بیش از هر چیز در مورد فودش و زندگی شفصی‌اش بود به نکاتی در مورد شرایط فعلی ماکم بر پرسپولیس هم پرداخت و در این ارتباط هم با ما مرف زد. قرمز دوست‌هایی که میوهان شناختن هرچه بیشتر هافبک متأهل تیم محبوبشان هستند فوادن این گفت‌وگوی فودمانی با «ایوان» را از دست ندهند.

خودت را بیشتر معرفی کن.

ایوان پتروویچ، متولد ۱۱ ژانویه سال ۱۹۸۰ هستم.
با این حساب الان ۲۹ ساله هستی؟

بله.

راستی سال نو میلادی را به تو و خانواده‌ات تبریک می‌گوییم.

متشکرم. من هم به مسیحی‌های ایران به ویژه طرفداران مسیحی

پرسپولیس تبریک می‌گویم.

دوری از خانه و کاشانه‌ات در ایام سال نو سخت است؟

صد درصد همین طور است و هر کس دوست دارد در روزهای سال نو کنار اعضای خانواده‌اش باشد. من هم سفر کوتاه‌مدتی به بلگراد داشتم اما به خاطر شروع تمرینات پرسپولیس بلافاصله به تهران برگشتم. البته همین قدر هم خوب بود.

چند خواهر و برادر داری؟

فقط یک خواهر کوچکتر دارم.

برای او چه هدیه‌ای خریدی؟

چند تا هدیه جورواجور خریده بودم و از ایران هم برایش سوغاتی بردم.

پیش از پرسپولیس عضو کدام باشگاه‌ها بودی؟

ناپرداک، آلمانیا آخن، اوبه‌لید، ابومسلم و حالا هم پرسپولیس.

در تهران که تنها نیستی؟

خیر. با همسر زندگی می‌کنم.

چه مدت است ازدواج کرده‌اید؟

یک سال پیش.

در مشهد هم با همسر زندگی می‌کردی؟

خیر. او چهار ماه پیش به تهران آمد تا کنار هم زندگی کنیم. پیش از آن هم در ایران تنها بودم و فقط هرچند وقت یکبار او را می‌دیدم.

او هم اهل بلگراد است؟

بله. «بیریانا» (Biryana) هم اهل بلگراد است.

از زندگی در کنار او راضی هستی؟

خیلی زیاد. او همسر مورد علاقه من است و هر کاری از دستم برآید برایش انجام می‌دهم تا او را خوشحال کنم.

او از اینکه در تهران است خوشحال است؟

بله. او می‌گوید هر جا ایرانی هست برایش از همه جا بهتر است.

زندگی در ایران با قوانین خاص خودش برای همسر تو که مسیحی است و باید اینجا



حجاب اسلامی را رعایت کند مشکل ساز نیست؟
خیر، به هیچ وجه. او تهران و مردمش را دوست دارد و از حجاب داشتن هم خوشش می آید. او می گوید فرهنگ و آداب ایرانی ها خیلی رویایی و رمانتیک است.

در اوقات فراغت چه می کنید؟

به نقاط دیدنی شهر تهران می روم.

چه اماکنی را بیشتر می بینید؟

پارک ها، فروشگاه ها و جاهای مختلف مثل تله کابین توچال، پارک ارم، رستوران های جالب تهران و دیگر نقاط این شهر بزرگ را می بینم.

اینجا شلوغ نیست؟

خیلی. اما خوب یک پایتخت پرجمعیت مثل تهران باید هم شلوغی در آن باشد.

بلگرام هم به این شلوغی هست؟

شلوغ هست اما نه به این شدت که گاهی در ترافیک های خیلی سنگین داخل ماشین می نشینم تا راه باز شود.

در ایران سفر هم کرده اید؟

بله، اصفهان، کیش و شمال را دیده ام. آنجا به ما خیلی خوش گذشت.

کجا؟ شمال؟

نه. هر جا رفتم خوش گذشت.

شیراز را ندیده ای؟

من رفته ام. چون با ابومسلم و پرسپولیس در شیراز بازی کرده ام اما همسر من نبرده ام. باید یکبار آنجا بروم. چون شنیده ام شیراز هم خیلی جای دیدنی دارد.

بازی کردن در ابومسلم سخت تر است یا پرسپولیس؟

پرسپولیس یک تیم پرطرفدار است. یک تیم بزرگ. امسال هم باید در لیگ قهرمانان بازی کنیم و این مسأله بار مسئولیت بازیکنان تیم را بیشتر می کند.

گروه شما که خوب است.

من شناختی از تیم های گروه مان ندارم اما اعضای تیم می گویند که آسان تر از بقیه گروه هاست. هر چند که بازی در لیگ قهرمانان آسان نیست و همه می خواهند برنده شوند تا صعود کنند.

مدیرعامل تان هم که عوض شد.

به هر حال این یک تصمیم مدیریتی است و من در آن نقشی ندارم.

این کار را چطور توصیف می کنی؟

نمی دانم. فقط موفقیت پرسپولیس برای من اهمیت دارد. آقای مصطفوی هم خیلی خوب بود و امیدوارم آقای انصاری فرد هم موفق شود تا پرسپولیس بهتر نتیجه بگیرد.

بهترین دوستت در پرسپولیس

کیست؟

علیرضا نیکبخت، البته با علی کریمی و باقری هم خوب هستم. آنها به من محبت می کنند و من دوستشان دارم.

بقیه به تو محبت نمی کنند؟

اینجا (پرسپولیس) اصلاً احساس بدی ندارم و همه بچه ها به من لطف دارند و با من خوب هستند.

بازی کنار کریمی را دوست

داری؟

صد درصد. او بازیکن بزرگی است

همسر از حجاب داشتن فوشش می آید

که در بایرن مونیخ توپ زده. او یک فوتبالیست حرفه ای است و رفتارش هم در تمرین های پرسپولیس مثل فوتبالیست حرفه ای است. او اهل شیرین کاری یا توپ است و دریل را خوب بلد است. من عاشق این سبک بازی هستم اما خودم در دریل زدن زیاد مهارت ندارم و بیشتر بازی با توپ به صورت گروهی را راحت هستم که انجام بدهم.

در منزل چه کارهایی انجام می دهی؟

بیشتر DVD نگاه می کنم. فیلم های جدید دنیا در تهران موجود است و این برایم جالب است. ما فیلم های روز دنیا را در تهران می بینیم و خیلی خوش می گذرد. موسیقی هم دوست داریم و موزیک گوش می کنیم. اهل مطالعه هم هستیم و گاهی اوقات هم برای خودم چیزهایی می نویسم.

اهل ساندویچ هستید یا پیتزا؟

هیچ کدام.

پس چه غذاهایی در خانه دوست می کنید؟

بیشتر بیرون غذا می خوریم.

چه غذاهایی؟

من از قست فود خوشم نمی آید و عاشق قورمه سبزی، بادمجان، ماهیچه و باقالی پولو هستم.

به فکر بچه هم هستید؟

بله. من دو تا بچه می خواهم.

دختر یا پسر؟

یک دختر و یک پسر.

با همسرت دعوا نمی کنی؟

نه بابا! ما در ایران این قدر جای گشتنی داریم که فرصت این کارها را نداریم. ما خیلی یکدیگر را دوست داریم و به هم عشق می ورزیم. چرا دعوا کنیم؟

مشکلی با محل سکونت نداری؟

خیر. خانه ای که باشگاه در اختیارم گذاشته خوب است و مشکلی از این بابت ندارم.

در تهران رانندگی می کنی؟

یک کم سخت است، چون آدرس ها را خوب نمی شناسم. البته بیشتر از اینکه آسان یا دشوار باشد رانندگی در تهران جالب است.

فکر می کنی، پرسپولیس در آسیا به موفقیت برسد؟

ما تیم خیلی خوبی داریم و علاوه بر آن هواداران زیادی داریم که حتماً در مسابقات خانگی کمک مان خواهند کرد تا پیروز شویم. من مطمئن هستم اگر با دقت باشیم می توانیم به فینال آسیا برسیم.

راستی پیش از اینکه پرسپولیس شوی حرف از استقلال رفتنت بود. در این

باره توضیح می دهی؟

بله. پیشنهاداتی مطرح شد اما شرایط به گونه ای پیش رفت که به این تیم آمدم.

در آغاز سال تو چه آرزویی کردی؟

چند تا آرزو داشتم.

بگو.

اول برای خانواده ام که همیشه صحیح و سلامت باشند و همیشه کنار هم خوش و خرم باشیم. بعد گفتم که سال پر از محبتی را با همسرم در پیش داشته باشم. برای پرسپولیس هم آرزو کردم که در سال ۲۰۰۹ قهرمان آسیا و قهرمان لیگ برتر شود. خیلی دوست دارم همراه این تیم یک جام ببرم.

چطور؟

خب اگر پرسپولیس بدرخشد و در آسیا یا ایران موفق شود من هم در کنار این تیم می توانم به تیم ملی کشورم بیوندم و برای آن تیم بازی کنم. یا با پیشنهادهای بهتری به تیم های دیگر بروم.

آرزوی ورزشی ات چیست؟

اینکه همراه تیم ملی صربستان به جام جهانی صعود کنم و در آن مسابقات به میدان بروم.

حرف خاصی هم باقی مانده است؟

از طرفداران پرسپولیس که این قدر به من لطف دارند و هر وقت مرا در تهران می بینند به من محبت می کنند متشکرم. آنها با احساس ترین هوادارانی هستند که تاکنون در عمرم دیده ام. از شما و همکارانتان هم ممنونم و برایتان آرزوی موفقیت می کنم.

جوآنات امروز: برای ایوان پتروویچ و خانواده محترم آرزوی تندرستی و موفقیت در تمام مراحل زندگی به ویژه سال نو میلادی داریم.



باز هم بیچاره

درد رسد و دل پارس

وضعیت را تکذیب می‌کنند ولی اخبار موثقی به گوش می‌رسد از داخل این باشگاه که ۱۱ میلیارد بدهی از سالیان قبل، امسال با ۳ میلیارد بدهی فعلی جمع خواهد شد و به ۱۴ میلیارد تومان خواهد رسید و این یعنی آنکه پرسپولیس یک باشگاه تمام ورشکسته است و به زودی باید در آن را تخته کرد. سه سال و نیم پیش که این بدهی حدود شش میلیارد تومان بود ولی حالا به بازده میلیارد تومان بدل شده است! چه کسی جوابگو خواهد بود و یا چگونه می‌خواهند این مشکل را حل کنند؟! به نظر می‌رسد باید یک چاه نفت را برای پرسپولیس (و استقلال) اختصاص داد تا بتوان از عهده بدهی‌ها برآمد و گرنه با توقعات زیادی که از پرسپولیس و استقلال می‌رود، آنها هر روز بیشتر از قبل به ورطه نابودی نزدیک می‌شوند.

فرار از خصوصی کردن این دو باشگاه باعث ضرر کردن و لطمه دیدن آنها می‌شود. چند ماه قبل بود که در مطلبی نوشتیم: «بیچاره پرسپولیس» و متأسفیم از اینکه امروز باید دوباره همان تیتراژ را تکرار کنیم و البته برایش یک توان دو هم بگذاریم تا معلوم شود که شدت آن افزایش پیدا کرده چون شدت توقعات و تصمیمات غلط بالاتر رفته است! آنچه از شواهد و قراین برمی‌آید و آنچه از سوابق حاج‌عباس انصاری‌فر می‌دانیم این است که انتخاب او به عنوان مدیرعامل جدید هم پایان کار نخواهد بود و عنقریب است که اتفاقات جدیدی بیفتد.

اگرچه صحبت‌هایی در خصوص تحت پوشش قرار گرفتن پرسپولیس و استقلال توسط سازمان صنایع و وزارت راه و ترابری و چند سازمان دیگر در مجامع ورزشی شده است اما این‌ها فقط در حد حرف است و تنها کاری که از دست ما برمی‌آید این است که فقط برای این باشگاه دعا کنیم تا نابود نشود.



قابل پیش‌بینی بود که باشگاه پرسپولیس، دیر یا زود دچار تغییر و تحول شود و یک مدیرعامل جدید در رأس آن به کار گرفته شود. قابل پیش‌بینی بود چون در تمام مدت سه سال و نیم گذشته، سرخها دارای چنین سرنوشتی بودند و آبی‌ها هم بدتر از آنها. اگرچه این سری نتایج حاصله برای تیم فوتبال و سایر اتفاقات باشگاه به گونه‌ای بود که باید فکری به حال مدیریت باشگاه پرسپولیس می‌شد ولی چون دفعات قبلی کوبین تغییر مدیر بی‌جهت خرج شده و سوخته بود، این بار که اتفاق افتاد، اثراتش بیشتر به چشم آمد.

اگر فقط پرسپولیس را مورد بررسی قرار دهیم، خواهیم دید که این باشگاه فقط ظرف سه سال و نیم ۴ مدیرعامل را به خود دیده و تازه این سواى اعضا، هیأت مدیره هستند که سالی یکبار تغییر کرده‌اند و کم و زیاد شده‌اند. آخر کجای دنیا در یک مجموعه، این همه تغییر می‌دهند؟! این همه تغییر و تحول آیا آن مجموعه را به ورطه نابودی نمی‌کشاند؟! این پرسپولیس و حال بدش آیا محصول این اشتباه بزرگ مدیریتی نیست؟! شاید سرخها با توجه به شوکی که به آنها وارد شده، یکی، دو بازی را ببرند و از بحران فعلی خارج شوند ولی کسی می‌تواند منکر اثرات مخرب این جابه‌جایی‌ها نباشد؟! پرسپولیس روی حساب تأثیر سیاست بر خودش، در سه سال و نیم گذشته به صورت دائمی تحت فشار بوده و دائماً تغییر و تحول را به خود دیده است (درست مثل استقلال) و هر کس که آمده قصد داشته تا ایده‌ها و افکار خودش را اجرایی کند، در این شرایط وضعیت پرسپولیس اینگونه نمی‌شود؟ اگرچه مسوولان پرسپولیس این

پروین کوچولو از ایران رفت

اگرچه برخی از دوستان معتقدند که پروین کوچولو از دست حاجی‌مایلی فرار کرد و راهی اسلواکی شد ولی تصور ما بر این است که علاقه بیش از اندازه به لژیونر شدن باعث شد که او راهی دیار غربت بشود و رنج دوری از خانواده و وطن را به جان بخرد. حتماً متوجه شده‌اید که در مورد محمد پروین - پسر علی‌آقا حرف می‌زنیم که بازیکن خوبی است ولی از وقتی محمد مایلی‌کهن شده سرمربی سایپا به او بازی نمی‌رسد. محمد هم با توافقی یکساله و به صورت قرضی به تیم دی استرادای اسلواکی که هدایتش را ورنر لورانت آلمانی برعهده دارد، پیوست. برخی معتقدند که محمد پروین یا همان پروین کوچولو با این کار گور فوتبال خودش را کند ولی محض اطلاع‌تان عرض می‌کنم که «کوتیکه»، همان بازیکن آفریقایی که مدتی بازیکن استقلال بود و بعد سر از استیل آذین درآورد پس از درخشش در همین تیم دی استرادای اسلواکی به تیم اینترراخت فرانکفورت پیوست، پس پروین کوچولو هم می‌تواند از این تیم ره صدساله را یک شبه ببیماید.



تیم ملی بی‌تماشاگر!

۱- بازی با سنگاپور بازی راحتی بود. بازی تدارکاتی راحتی بود اما کافی نبود. اگر چه مسابقه با سنگاپور در چارچوب رقابت‌های انتخابی جام ملت‌های آسیا بود ولی این بازی می‌توانست به انسجام تیمی ما کمک کند. تیم ملی فوتبال ایران به واسطه فرصت‌های گرانبهایی که در دوره تعلیق از دست داده است تا رسیدن به انسجام تیمی بسیار کار دارد و بازی با تیمهایی از دسته سنگاپور که در گروه حریفان آسان‌تر قرار می‌گیرند، می‌تواند کمک شایانی به تیم ایران بکنند. مسلماً در این میان، آن ۶ گلی که زدم نباید ما را بر آن بدارد که تصور کنیم کار تمام شده است و تیم ملی ایران تمامی مشکلات خود را حل کرده است. اگر علی دایی در نقش سرمربی تیم ملی بخواهد موشکافانه بررسی کند، می‌تواند این سوال را مطرح سازد که چرا تیم او ۴۲ دقیقه را برابر سنگاپور از دست داد تا به گل رسید؟! یافتن این سوال به سرمربی تیم ملی کمک خواهد کرد تا اشکالات حرکتی تیمش را بیابد و برای آنها چاره‌ای بیابد. چه اگر این اشکالات مرتفع نشوند، تیم ملی ایران همچنان در زمینه بازیسازی و خلق موقعیت گلزنی با مشکل مواجه خواهد بود که در این صورت تیم ما در مقابل حریفانی به مراتب سخت‌تر مثل کره جنوبی، مشکلاتی بس بزرگتر خواهد داشت.

پس بازی با سنگاپور مبادا گول‌تان بزند و تصور کنید که این تیم آرام آرام به عالی‌ترین سطح خودش نزدیک می‌شود چون زدن شش گل به هر حریفی سخت است. چه اگر علی دایی هوشیار باشد از همین بازی ساده می‌تواند نکاتی مهم و اساسی پیدا کند.

۲- نکته مهم بازی با سنگاپور، تعداد کم تماشاگران بود. چرا اینقدر تماشاگر کم از بازی تیم ملی استقبال کرده بود؟! این مسأله می‌تواند دلایل مختلفی چون سرمای هوا، برگزاری بازی در روز غیر تعطیل، حریف کوچکی چون سنگاپور و... داشته باشد ولی این اتفاق کم‌کم نگران‌کننده می‌شود که میان تیم ملی و مردم فاصله ایجاد شده و هر روز بر این فاصله افزوده می‌شود و جالب اینجاست که مسوولان فدراسیون و حتی سرمربی تیم ملی فکر می‌کنند که فقط رسانه‌ها باید در پی جبران این فاصله باشند و آنها لازم نیست که کار خاصی انجام دهند. این درحالی است که ۴ سال قبل در چنین روز و احوالی بود که محمد دادکان در نقش رئیس فدراسیون فوتبال با رئیس سازمان صداوسیما جلسه گذاشت و از او کمک خواست، دادکان با مطبوعات هم جلسه گذاشت ولی اکنون چنین نیتی در اذهان آقایان مسوول فدراسیون فوتبال دیده نمی‌شود. چنین شیوه کاری باعث می‌شود که این شکاف بیشتر شود، چون تعامل لازم در بین نیست. هر چه زودتر باید برای آن فکری کرد.



عمو در امارات!

عمو به جای آنکه پیش طفل‌های برادران ایرانی باشد، می‌شود دایهٔ مهربان‌تر از مادر طفل‌های اماراتی. مهدی عموزاده، کاپیتان پیشین تیم ملی کاراته ایران، طی قراردادی به مدت دو سال هدایت تیم ملی کاراته امارات را برعهده گرفت.

پیش از این نیز وحید خواجه‌حسینی مدتی سرمربی این تیم شده بود. اینکه بچه‌های ایرانی بروند، دلارهای نفتی را جمع کنند و بیاورند نه تنها بد نیست که اتفاقاً خیلی خوب است، ولی از قدیم و ندیم گفته‌اند؛ چراغی که به خانه رواست، به امارات حرام است! برادر من، ما اینجا برای تیم ملی‌مان یک سرمربی باتجربه و کارکننده و البته جوان می‌خواهیم و بعد عموزاده برود امارات؟! البته احتمالاً فدراسیون‌نشین‌ها از این بابت خیلی خوشحال هم خواهند شد. چون مهدی عموزاده پس از شکست کاراته در ژاپن و در مسابقات جهانی کلی انتقاد کرده بود و حالا غیبت او در ایران باعث محو شدن صدای یکی از منتقدان خواهد شد.



سقوط آزاد

تیم ملی فوتبال ایران در نخستین رده‌بندی سال ۲۰۰۹ فیفا سه پله سقوط آزاد فرمودند. در تازه‌ترین رده‌بندی تیمهای ملی فوتبال جهان که فدراسیون بین‌المللی فوتبال آن را منتشر کرد، تیم ملی کشورمان با سه پله نزول در مقایسه با ماه گذشته میلادی در رده چهل و ششم دنیا قرار گرفت. این شاید حاصل و نتیجهٔ مسابقه دادن با حریفانی چون اکوادور و چین در تورنمنت چهارجانبهٔ عمان بود که در یکی از آنها شکست خوردیم و در تورنمنتی چهارجانبه، سوم شدیم. این بود که به همین راحتی سه پله سقوط کردیم و از ردهٔ چهل و سوم به چهل و ششم رسیدیم، البته جای شکرش باقی است که هنوز در بین آسیایی‌ها ردهٔ چهارم را پس از استرالیا، ژاپن و کره جنوبی در اختیار داریم. در صدر رده‌بندی فیفا هم، اسپانیا همچنان صدرنشین است و تیمهای آلمان، هلند، ایتالیا، برزیل، آرژانتین، کرواسی، انگلیس، روسیه و ترکیه در مکانهای دوم تا دهم هستند.

فرانک در حج!

دیگر از این پس باید او را حاج‌فرانک بلال ریبیری صدا کنند. فرانک ریبیری، هافبک فرانسوی بایرن مونیخ پس از آنکه به دین اسلام گروید و نام بلال را برای خویش اختیار کرد، هفتهٔ گذشته فریضهٔ حج را هم به جای آورد تا نیامده از من و توی کهنه مسلمان سبقت بگیرد. فرانک که به همراه تیمش در عربستان به سر می‌برد در سال ۲۰۰۶ به دین مبین اسلام مشرف شده است. ریبیری به همراه دیگر هم‌تیمی مسلمانش حمید آلتیتوپ به مکه رفت و مراسم حج عمره را به جای آورد. پس حق بدهید که باید او را از این به بعد حاج‌فرانک بلال ریبیری بنامیم. به نظر می‌رسد دین اسلام هر روز بیشتر از روز قبل در جهان از جایگاه والایی برخوردار می‌شود به طوری که مثلاً مخالفت با زنان محجبه هم نمی‌تواند باعث اوج‌گیری دین اسلام بشود. حجکم مقبول حاج‌فرانک بلال!



نباید از تیم ملی استعفا می‌کردم



بازیکن سالهای نه چندان دور تیم استقلال این روزها سرگرم ورزشی است که آن را عشق اول و آخر فود تلقی می‌کند. «مر تزی یکه» از بازیکنان قدیمی فوتبال کشورمان این روزها سرمربیگری تیم فوتبال نفت تهران را برعهده دارد.

* خودتان را بیشتر معرفی کنید.
- متولد ۲۸ مهرماه سال ۱۳۳۹ در خیابان پانزدهم خرداد تهران، رو بروی بازارچه نایب‌السلطنه هستم.

* در کدام تیم‌ها بازی کرده‌اید؟
- راه‌آهن، هما، شاهین، استقلال، محمدان بنگلادش، محمدان هندوستان و پارس خودرو

* چه افتخاراتی در فوتبال کسب کرده‌اید؟
- آقای گل سوپر جام تهران؛ جام میلز و حضور در تیم ملی از سال ۱۳۵۸ تا ۱۳۶۵.

* بهترین همبازی که در فوتبال داشته‌اید؟
- همه واقعا خوب بودند اما همبازیان دوران شاهین یعنی امیرقلعه‌نوعی و محمدحسین ضیایی، راه‌آهن فرشاد پیوس، بیژن طاهری و رضا عباسی در محمدان بنگلادش هم رضا نعلچگر.

* اگر هنرپیشه بودید دوست داشتید چه نقشی را بازی کنید؟
- من هر نقشی را می‌توانم خوب بازی کنم.
* در زندگی فوتبالی چه کسی بیشترین خدمت را به شما کرد؟
پرویز دهداری.

* ایده‌آل‌ترین باشگاهی که در آن بازی کرده‌اید؟
- شاهین ایده‌آل‌ترین بود.

* اگر به ۲۵ سال پیش برگردید چه می‌کنید؟
- به بهترین شکل به فوتبال ادامه می‌دهم. با تلاش و دقت بیشتر.
* کدام شخصیت را در فوتبال ایران ببینید خنده بر لبان می‌آید؟

- وحید قلیچ. خیلی بانمک است. چرایش را هم خود قلیچ می‌داند.
* کاملترین نمره را به کدام بازیکن ایران می‌دهید؟
- پرویز قلیچ‌خانی که افتخار بازی در کنار او در بازی‌های دوستانه هم نصیب شد.
* آخرین بار که به خاطر فوتبال گریه کردید چه زمانی بود؟
- وقتی خدایامرز مجید سبزی به رحمت خدا رفت.
* اگر معلم بودید چه درسی می‌دادید؟
- فقط ورزش.
* شغل‌تان چیست؟
- یک مغازه طلا و جواهرفروشی در بازار تهران دارم.
* در ورزش هم فعالیت می‌کنید؟
- مربی تیم نفت تهران هستم.
* چند فرزند دارید؟
- ۲ فرزند دارم. حامد ۲۵ ساله و شادی ۲۰ ساله.
* کجا زندگی می‌کنید؟
شهرک اکباتان.
* اگر چشم‌تان به چشم کفاشیان بیفتد اولین چیزی که به او می‌گویید چیست؟

- خسته نباشید. بعد هم از او می‌خواهم که نظارت بیشتری روی کار داوری‌مان داشته باشد.

* بزرگترین اشتباهی که در تیم ملی داشتید؟
- استعفا از تیم ملی در سال ۶۵ به رغم اصرار مرحوم دهداری.

* بهترین بازیکن ایران و بهترین مربی آن؟
- پرویز قلیچ‌خانی و مرحوم دهداری.

* در خارج از ایران؟
- لیونل مسی و کاپلو.

* در کودکی رؤیای همبازی شدن با کدام فوتبالیست را داشتید؟
- علی پروین.

* از شرایط زندگی‌تان راضی هستید؟
- همواره شاکر خداوند بوده‌ام.

* حرف آخر؟
- از شما متشکرم که به یاد قدیمی‌ها هستید و امیدوارم مسئولان بیشتر از

پیشکسوتان در امر ورزش بهره ببرند و از تجربه‌هایشان استفاده کنند.

جوانان امروز: برای مر تزی یکه و خانواده محترمشان آرزوی موفقیت و تندرستی داریم.



روزی به یاد دیروز

همایش فارغ التحصیلان دبیرستان شاهد رازی

گرچه دورم سالها از سالهای مدرسه باز گاهی می‌تپد دل در هوای مدرسه

دبیرستان شاهد رازی شهرستان تربت حیدریه با توجه به قدمت تاریخی و ارانه افتخارآفرینانی در عرصه های مختلف اجتماع، در نظر دارد با تأییدات الهی، اقدام به تشکیل همایشی مقدس در اردیبهشت ۱۳۸۸ از فارغ التحصیلان این دبیرستان که طی سالهای

۱۳۸۵ - ۱۳۳۵ در این آموزشگاه مشغول به تحصیل بوده‌اند، بنماید.

لذا از کلیه فارغ التحصیلان محترم دعوت می‌شود تا ضمن ارتباط با دفتر همایش در جنب دبیرستان و اعلام آمادگی شرکت در همایش مذکور، ما را از رهنمودهای خویش بهره‌مند نموده و چنانچه دارای آثاری از قبیل: عکس های دسته‌جمعی دبیرستان، خاطره، احکام قهرمانی، تالیفات و... می‌باشند به رسم امانت به ما بسپارند.

اهداف:

- ۱- ایجاد جوی صمیمی و زنده نمودن خاطرات شیرین ایام تحصیل در فصل شگوفایی گل‌های بهاری
- ۲- بررسی مشکلات فرهنگی، اجتماعی و آموزشی

شهرستان و اندیشیدن راه‌حل‌های مناسب

۳- القای نور امید و خودباوری و ترسیم فردایی روشن فرا روی نسل جوان.

۴- ایجاد زمینه و تشکیلاتی برای تداوم این گردهمایی مقدس در سال‌های آینده.

نشانی: دبیرستان شاهد رازی - دبیرخانه همایش «روزی به یاد دیروز»

تلفن تماس: ۲۲۳۹۸۶۵ - ۰۵۳۱

فکس: ۲۲۴۴۴۵۷ - ۰۵۳۱

ایمیل:

Yaran-razi-torbat@YAHOO.com

ستاد برگزاری همایش

نامه‌های رسیده

خنده‌جام: بهمین تریایی-رامسر، گل‌نساء کیانی-خلخال، منصور علیزاده-خوزستان (۳ نامه)، سامی-تکاب.

سنگ‌صورت: گل‌نساء کیانی - خلخال، مریم‌السادات سجادی - قم، محمدرسول سوری - بومهن.

دلشوی: مهسا سیاوش - فرخشهر، محمدرضا عباس‌زاده - قمصر کاشان.

در وادی داستان: معصومه کاظمی - لاهیجان، رحیم فلاحی - بندرانزلی، معصومه کاظمی - لاهیجان، غلامرضا نیرودل - تهران، ایمان مسگرزاده - اهواز.

همراز: صورتی

روزنه: گل‌نساء کیانی - خلخال، سمیرا - تکاب، نمایندگی گچساران.

مسابقه هنری: زهره ملازاده - بناب، فرزانه انصاری - تهران، فهیمه عبدالرحمانی - همدان، ذوالفقار و علی‌اکبر ملازاده - بناب، عظیم عبداللهی

تهران، لیل شایر محمدی - تهران، بهزاد باباجانی - کرمانشاه، کرامت... افسریان - بهبهان، بهنام نایب‌زاده

- مراغه، نازی رحیمی - بناب، لیلی محسن تبریزی - خسرو شهر، شهناز بابایی - رامسر، معصومه تریایی

- رامسر، رکسانا باسدهی - رشت، صفورا قربانپور - رامسر، حاج‌رضا جعفرزاده - مازندران، نرگس

علی‌نژاد - رشت، نوشین - قزوین، نعیمه قدمگاهی - مشهد.

آزمون خودشناسی: یادگار بهار - تهران (۲ نامه)، پری دریایی - فارس، عبادی - همدان، فاطمه

حسینی - آشتیان، مروارید عشق - بیرجند، غنچه‌ی عشق - تکاب.

چه خبر؟: محمدعلی یوسفی - رامهرمز

مشاور حقوقی: یحیی صادق‌پور - زنجان

اندیشه و کاریکاتور: علی پورمجیبی - تهران، نسترن سبزی‌زاده، حسین محمدی، سارا ایوبی - گچساران.

پانوق: ارشادی فارسانی - چهارمحال و بختیاری، نوشین - قزوین، زهرا پورعلی - گناباد، مجید کاظمی - گناباد، نعیمه قدمگاهی - مشهد.

بدون عنوان: انصاری - مشکین‌شهر، حدیثی - اردبیل، ؟ - بندرانزلی، طیبه انصاری - کرمان، باران

زندگی - همدان، ندای آرزوها - همدان، مردونیوس - ساری، ستاره سیاهی - اراک، باران - گیلان، مهناز

بناساز - تهران، آدینه - تهران.

نشریات رسیده

میراث جاویدان (۶۳)، پیوند (۳۵۰) نگاه (۳۷۲)

توجه: تمام عزیزانی که برای صفحات مختلف نامه می‌فرستند، لطف کنند نام و نام خانوادگی و عنوان صفحه مربوطه را متمماً بنویسند.

یادآوری: دوستان عزیز، لطفاً از نوشتن نامه‌های مستعار، بدون مفهوم و عجیب و غریب خودداری کنید تا از ثبت‌نامه‌های شما معذور نباشیم.

سردبیری: گل‌نساء کیانی، خلخال، روناک - سفز، سمیرا رستمی - خمین، جوهری چاولا - گلستان، نوشین - قزوین.

چهارستون: گل‌نساء کیانی - خلخال، فاطمه حسینی - آشتیان، مجید کاظمی - گناباد.

معلوم: رویای خیس - خمین، جوهری چاولا - گنبد کاووس، حیدری - مشهد، لیلی - گلستان، محمدی

- تنکابن، جواد مزنگ‌زاده - بردسیر، لیلی (تهای تنها) - گلستان (۲ نامه)، JPR - گلستان اکسپوز - خراسان

رضوی، تهاتر از یک قطره اشک - اشنویه، نقاش - دوره‌گرد - همدان، با احساس‌ترین قرمز - اصفهان

(۲ نامه)، سعیده از ایران زمین - دهق، ارکیده آبی - بیرجند، گل‌بخ - هرسین، رابرت استرانگ - فارسین،

تکتم حیدری - مشهد، فتاری - بندرعباس.

همکام با خبرنگاران جوان

مهشید شفیعی - نورآباد مستنی، گل‌نساء کیانی - خلخال (۲ نامه)، حسن سلطانی - زنجان، امیر

مهدی نورآقایی - قائم‌شهر، ریحانه دهقانی - اصفهان، غلامرضا نیرودل - تهران.

خوب‌انسی: م. کاظمی - لاهیجان، یوسف شیردژم - شیراز، مریم‌السادات سجادی - قم، سمیرا شرفی - تکاب، افشین خدامرد - آستارا.

جدول: بهنام بلوچ‌زهی - نیک‌شهر، عظیم عبداللهی - تهران، غلامرضا نیرودل - تهران، حسن یزدان‌پناهی،

فسا، نوشین - قزوین، بهاره سبزواری - آبادان، سمیه شرفی - تکاب، مجید کاظمی - گناباد (۲ نامه)، مسعود

رضائی - کرمان.

مشاوره پزشکی: فریبا - لامرد، حمیرا - دهنو، پریسا - س - فرخشهر، نوشین - قزوین، امضاء

محفوظ - فارسان.

مجهول: راضیه شکرانی - خلخال، گل‌نساء کیانی - خلخال، اسفندیار نیک‌قلب - لاهیجان، سارا کمال‌زاده

- لاهیجان، ننی مرصاد - گلستان، مجهول کوچولو - گلستان، شیرین - تهران، سها - هرسین، بدون نام - اردبیل، قلب طلایی - گلستان، یلدای بی‌پایان - تهران،

دختری از شهر کلوجه و جای (مهدیه) - لاهیجان.

صدای شما

پیامک

از مجله هوبان تشکر می‌کنم؛ به فصوص از صفحه معلوم، اگر ممکن است پیام تبریک

در مجله متمماً کار شود با ویوید تکراری بودن این کار، اما طرفدار زیاد دارد. مشاور تصویلی

را دوباره چاپ کنید، با فانم (صبا مهری) مصاصبه کنید و از بیوگرافی ایشان نیز بگویید.

از مصاصبه ورزشی ۲۰۵۱ تشکر می‌کنم، فیلی فوب بود. مطلب ۲۰۵۵ دلشوی فیلی فوب

بود. با آرام جعفری مصاصبه کنید. از فانم غریب دوست به فاطر پاسغ‌های هوبان تشکر کنید. مطالب صفحات سرگذشت من، معلوم، همراز، مجهول، دیار من و سنگ صبور

فیلی فوب هستند.

خانم‌ها: فرزانه، نازین، گل‌نسترن - شیراز

دوستان، خانم‌ها، فرزانه، نازین و گل‌نسترن! از آن جایی که سؤالات شما مشابه هم بودند،

ترجیحاً به یک پاسخ بسنده می‌کنیم.

از اظهار لطف شما به صفحات معلوم، سرگذشت من، همراز، مجهول و... تشکر می‌کنیم.

در مورد صفحه پیامک و مشاور تصویلی اگر به شماره قیل و شماره‌های قبل‌تر جوانان، در صفحه

صدای شما مراجعه فرمایید، پاسخ خود را دریافت خواهید کرد.

در مورد مصاصبه خانم «صبا مهری» و «آرام جعفری» چشم. اما لطفاً در مورد خانم صبا مهری،

بفرمائید در کدام فیلم بازی کرده‌اند؟ در مورد بیوگرافی هنرمندان نیز باید بگوییم در ابتدای هر

مصاصبه، روال کار به این صورت است که هنرمند بعد از معرفی خود، مواردی که نیاز بدانند در مورد

بیوگرافی‌شان توضیح خواهند داد، نمی‌دانم منظور شما یان در مورد بیوگرافی هنرمندان و اصرار در

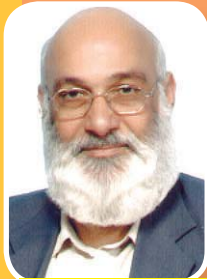
مورد بیوگرافی‌شان چه مواردی است.

در مورد مصاصبه ورزشی و مطلب دلشوی ما نیز از خوشنودی شما خوشحالم.

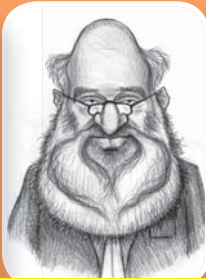
دکتر کیهان‌نیا با مجله راه کمال می‌آید.

راه کمال با هدف: تفاهم در خانواده، روانشناسی موفقیت و بهداشت جسم و روان از

بهمین ماه در اختیار شماست.



علی پورمحبی



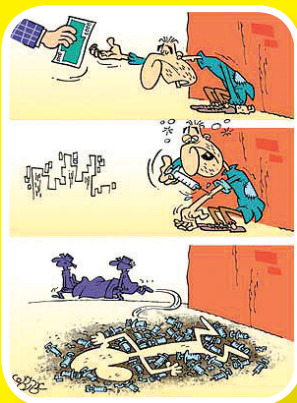
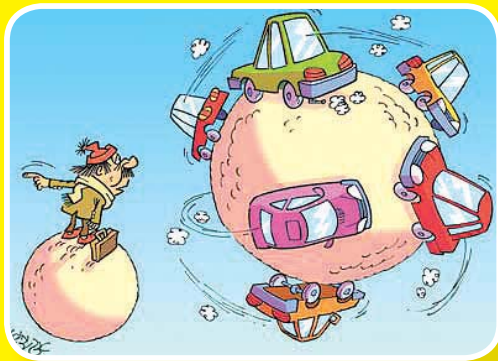
راضیه رضایی



مرضیه رضایی



میلاد مشهدی



«علی درخشی»



اهالی کاریکاتور

متولد سال ۱۳۵۵ در تهران است. کارش را از سال ۱۳۶۹ با طراحی کاریکاتور و طنزنویسی آغاز کرد. فارغ‌التحصیل رشته گرافیک از دانشگاه آزاد می‌باشد. وی در جشنواره‌های مختلف داخلی و بین‌المللی صحنه‌ری فعال داشته و تاکنون جوایز متعددی را از آن خود کرده است. مرضی در مسابقه اینترنتی بین‌المللی فوت نت عضو هیأت داوران بود.

نیاز



آیا نماز فقط سپاس از خداوند است؟ خیر، نماز نیاز مؤمن است. اگر می‌خواهی در ارتباط با خداوند باشی یکی از بهترین و آرامش‌بخش‌ترین راه‌ها نماز است. نماز همچون پلی است که عابر را به مقصد، همچون چراغی روشن در مانده را به مقصد، همچون دلی عاشق، عاشق را به معشوق می‌رساند. هر وقت نماز می‌خوانم گویی تمام روح و جانم زنده می‌شود. این زنده ماندن برای ادامه راه نیاز است و نماز نیاز مؤمن است. نیاز به نماز همچون نیاز دریا به آب، گیاه به هوا و انسان به روح، است. امروز به یکی از دوستانم گفتم اگر می‌خواهی روح در تسخیر شیطان نباشد و همیشه احساس بزرگی، آرامش و سرزندگی کنی نماز بخوان. چشم‌هایش پر از اشک شد و گفت: راست می‌گویی، من آرامش، عزت و بزرگی را دوست دارم، پس از همین امروز می‌خواهم به این آرامش برسم. خدایا به من لیاقتی بده تا آنطوری که تو لایق ستایشی تو را بپرستم و به من نیرویی عطا کن تا بتوانم نیرو و توانایی‌ام را در راه تو صرف کنم. وقتی صدای مؤذن به گوشم می‌رسد گویی صدای دعوت تو به گوش می‌رسد و چقدر زیبا دعوت می‌کنی ما را خدایا که بزرگتر از آنی که وصف شوی! خدای عظیم و عزیز، وقتی برای وضو آماده می‌شوم احساس می‌کنم همچون کودکی هستم که به دنبال مادرش می‌گردد. من به دنبال تو می‌گردم ای خوب‌ترین و با گرفتن وضو برای حضور در مقام اعظم تو خود را پاکیزه می‌کنم. وقتی جانماز سبزم را پهن می‌کنم، وقتی مهر و تسبیح را می‌بینم، صورت تو را می‌بینم که به من لبخند می‌زنی و خوش‌آمد می‌گویی و وقتی به اقامه می‌ایستم احساس بزرگی می‌کنم، احساس پرواز می‌کنم. احساس می‌کنم با تمام وجود فریاد می‌زنم و می‌گویم خدایا شکر که به من لیاقت پرستش را دادی. وقتی دست‌هایم را برای قنوت بالا می‌برم احساس می‌کنم دست مهربانی دست‌هایم را می‌گیرد و با هم به اوج آسمانی معنویت پرواز می‌کنیم. وقتی به رکوع و سجده می‌روم احساس بزرگی می‌کنم. احساس می‌کنم فقط وقتی به سجده می‌روم می‌توانم عشقم را به تو نشان دهم. ای عشق ابدی من! وقتی در نماز می‌گویم سمع... می‌دانم که واقعا صدای مرا می‌شنوی. با گفتن این کلمه گویی تمام وجودم به لرزه درمی‌آید. من حقیر کجا و توی عظیم کجا؟ خدایا تو را سپاس که صدای من را می‌شنوی. با گفتن سلام نماز دلم یکباره می‌گیرد، آخر من این عشق‌بازی را دوست دارم و می‌پرستم. خدایا من هر روز پنج‌بار سوار سجاده سبز عشق می‌شوم و پرواز می‌کنم، حرف می‌زنم، نگاه می‌کنم و احساس آرامش و بزرگی می‌کنم. زمانی که سجاده‌ام را جمع می‌کنم، می‌گویم خدایا به من لیاقت پروازی دوباره را بده، به من سعادت بیخشی که بتوانم نه تنها در لحظه نماز که در همه لحظات زندگی، همه ثانیه‌ها و دقیقه‌ها، فقط یاد و نام تو را بر زبان داشته باشم. خدایا تو را سپاس می‌گویم که به من افتخار دادی و مرا برای بندگی دعوت کردی. به من این لیاقت و افتخار را بده تا بتوانم بندگی خود را با تمام اخلاص به تو و همه بندگان پاک و خالص تو نشان دهم. این لیاقت هفده‌باره را از من نگیر تا روزی که در رکاب منجی عالم بشریت، سعادت خدمت به ایشان را داشته باشم.

میشم بهنام - امیدیه

* پاسخهای سنگ صبور *

* سسمیه رمضانی از تولم‌شهر: به نظر می‌رسد تحت تأثیر نوشته‌های رویا زاهدنیاشی. سبک خاص خودت را انتخاب کن و مواظب استفاده از کلمات بی‌معنی مثل «کوشالی» باش.
* شبنم از اردبیل: این شعر مال کیست؟ دو تا از ابیاتش هم که قافیه نداره!

سبزه‌زار

با پای برهنه روی سبزه‌زار خیس می‌دوید دختر ترمه‌پوش جنگل. باد موهایش را بازی می‌داد. سبزه‌زار دور، سبزه‌زار فیروزه‌ای از قوس هفت رنگ رنگین‌کمان در بعدازظهر آفتابی پر بود. واپسین خواب عاشقانه من سبزه‌زار بود و لکنت بادی که لابه‌لای لاله عباسی‌ها می‌وزید. با پای برهنه روی سبزه‌زار خیس می‌دوید دخترک ترمه‌پوش جنگل....

ماه

قرص ماه را از تو قرض می‌گیرم زیبایی من. هلاله چشمهایت کسوف بلند آخرین خواب من است. تو از ماه مه ماهرتری خوب من، از ستاره هم بالاتری. همه قشنگی‌ها را با تو شناختم، همه مهربانی را از تو شناختم. چشمهای تو دلنگی یک روز و دو روز من نیست، همه روزگار من از پریشانی چشمهای تو آشفته است. نمی‌خواهم دوباره از گل دادن ابریشم و انارستان و عروسی فرقه‌ها بگویم! خودت سادگی را دوست داشتی... تو از ماه مه ماهرتری خوب من فقط کمی دل‌سنگتر از سنگی خوب من...

عاشقانه

کسی چه می‌داند، او قلبش را به پوستین پاره‌ای فروخت، خانه کوچک و ساده‌اش را به آسمان‌خراش شهر فروخت. کسی چه می‌داند او رویاهایش را به هیچ فروخت. تمام رویایش همین بود که بگویند خانم این پالتو پوست شما اصل است. کسی چه می‌داند، او حتی لبخندش هم کپی آخرین لبخند هنرپیشه سال بود. کسی چه می‌داند شاید او هم قلبی داشت که نه مثل قلب ساعت دقیق بود، شاید او هم عشق را می‌فهمید، باران را دوست داشت و گاهی هم دل‌تنگ آخرین شعر سهراب می‌شد. کسی چه می‌داند شاید او هم دروغ می‌گفت که در خاطره‌هایش خاطره مردی مرده است شاید...

رویا زاهدنی - لوندویل

توهم

گاهی اوقات فکر می‌کنی با نبودنت خیلی اتفاق‌ها می‌افتد که بدون حضور تو کمرنگ هستند، اما اصلا این‌طور نیست، هیچ توهمی برتان ندارد. بدون حضور تک‌تک ما همه چیز می‌گذرد و چرخ‌دنده‌های روزگار بدون ایست کار خواهند کرد و بی‌خیال از نبود ما راه خود را ادامه می‌دهند. جدا باید هر کدام فکری کنیم تا حداقل نامی گاهی از ما بماند.

میلاذ - آمل

انسان متمدن!

- به یاد مظلومیت مردم غزه

تو ای انسان متمدن! هیچ اندیشیده‌ای که بر کدامین پله انسانیت و شرافت ایستاده‌ای؟ و یا شاید تنها نام انسان را بدک می‌کنی؟! به کدامین بها انسانیت را فروختی که امروز این چنین وحشیانه به نظاره اشک فروچکیده از چشمان مادرانی که شاهد پرپر شدن گل‌های زندگیشان هستند نشسته‌ای و بی‌رحمانه بر پهنای سینه آندوه کشیده پدران به پایکوبی پرداخته‌ای؟!
چه غم‌انگیز و حزن‌آور است آن‌گاه که انسان متمدن را می‌بینی که عاطفه را در زیر چرخ تانک‌های مدرن له می‌کند، انسانیت را به صلیب می‌کشد، فریادهای وجدان را در میان قهقهه فشنگ‌ها مدفون می‌نماید و مرگ را به میهمانی دنده‌های بشر فرامی‌خواند.

تو ای انسان متمدن! این تمدن را به زباله‌دان تاریخ خواهی انداخت، چرا که درست را از اول اشتباه خوانده‌ای و اسیر هیچ و پوچ این دنیا شده‌ای، پس گمان مبر که پیروز میدان تویی!

گل‌نساء کیانی - خلخال





Madly conversation

یکی از بچه‌ها تعریف می‌کرد که سرکلاس، به نفر بغل‌دستی‌اش پفک تعارف کرده ولی او برگشته گفته: «غیایی، حال ندارم...»
- «چرا؟»
- «چون همه خونواده‌ام رو از دست دادم...»
دوست ما هم متوجه نبوده، می‌گوید: «حالا بی خیال، بیا پفک بخور!»

چهارشنبه
بازار

طرف هم از این مدل همدردی (!) خوشش آمده، پفک برداشته و در همان حال به درد دل ادامه داده: «غیایی! خونواده‌ام پرپر شد!!»
ما هم دیدیم مکالمه غیایی و دوستش، خوراک این ستون از صفحه‌مان است، آن را بدون رعایت حق کپی‌رایت، کف رفتیم!

adamemajhool@yahoo.com

پنجشنبه
بازار

این خطهای ایرانسل را همین طور ریخته‌اند توی بقالی‌ها، کار مزاحمها را که با رواج «کالرای‌دی» یا همان نمایشگر شماره‌های تلفن، کساد شده بود، دوباره رونق داده‌اند!

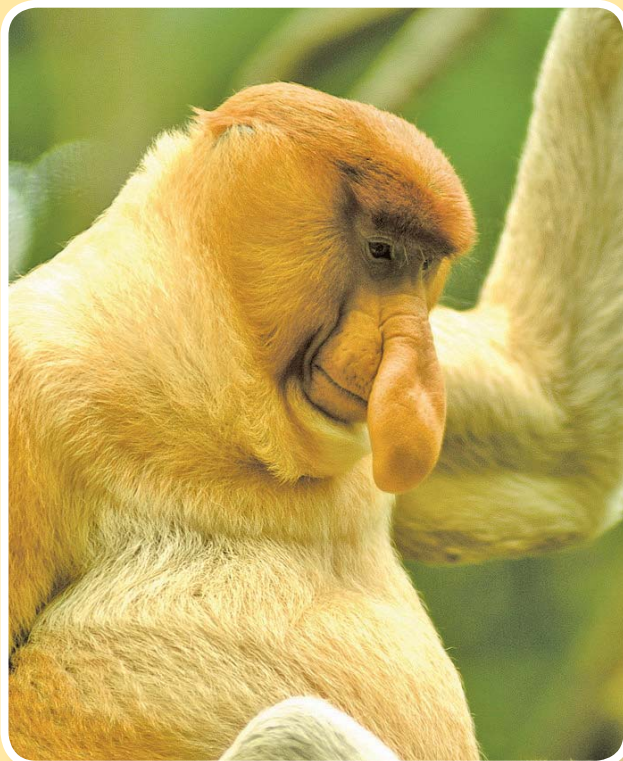
یارو پیامک داده: «شما مجرد هستید؟ چند سال دارید؟»

پیام بفرست لطفاً!

شاید هم این یک مدل جدید دوستیابی و همسریابی باشد و ما خبر نداریم! خداوند همه جوان‌ها را به راه راست هدایت فرماید!

جمعه
بازار

کاش من هم در ایران
زندگی می‌کردم و می‌رفتم
رینوپلاستی! (جراحی بینی)



دوشنبه
بازار

یکی از برویچز، فیلم «زن دوم» از سیروس الوند را خریده بود و آورد تا ببینیم. من گفتم پس قرار است آخر فیلم اعصابمان حسابی به هم بریزد. یک سری آدم درگیر را انداخته به جان هم، آخرش می‌بینی خودت هم شده‌ای یکی از آن درگیرها! (اینها را براساس شناخت قبلی‌ام از آثار این کارگردان بنام گفتم!)

بچه‌ها که لابد با اسم فیلم، تصوراتی برای خودشان ساخته بودند (!) سی‌دی را گذاشتند توی کامپیوتر و بساط نسک (نسکافه) را راه انداختند و خلاصه فیلم شروع شد.
در نهایت، آنها هم مثل من به این نتیجه رسیدند که «آهنگای ساسی مانکن...» نه بیخشید، (فیلمای سیروس الوند دیوونه‌کننده است!)

سه شنبه
بازار

یک بنده خدایی بعد از چاپ مطالب مربوط به نماز در صفحه مجهول به من گفته بود: «از تو بعید است حرفت را این قدر صاف‌تقیم (!) (ترکیب بدیعی از صاف و مستقیم که ساختنش از سوی دوستان مجهول، بدیهی است!) بزنی. آدم حرفهای تو را که می‌خواند اصلاً فکر نمی‌کند که اینها، گفته‌های یک آدم واقعاً نمازخوان است و ... خلاصه این که این حرف‌ها به تو

نیامده!

در این زمینه باید بگویم که **not only** همه آن حرف‌ها، برخاسته از اعماق وجودم بود (!)، **but also** اخیراً یک چیز جدید در مورد نماز کشف کرده‌ام و آن این که این فریضه ستونی، دکمه **play** زندگی است. چون اخیراً هر وقت نمازم را مرتب می‌خوانم، اوضاع و احوال هم مرتب و روی روال است اما به محض این که در خواندنش کوتاهی می‌کنم، کارها می‌خواهد، انگار پروژه زندگی، به ضرر من متوقف شده باشد. خلاصه از ما گفتن بود، کارهایتان را ببندازید روی روال.



شنبه
بازار

یکی از بچه‌های صفحه، عکس خواهرزاده‌اش را به عنوان عکس سوژه‌دار فرستاده و چند گزینه هم برای آن مطرح کرده: «این نمی‌نی...»
الف. یک لولو دیده!

(مجهولی منظورم خود تویی!)

ب. زست متفاوت گرفته! یعنی چه همه‌اش لبخند؟

ج. می‌خواهد بگوید دندان داشتن هم نعمتی است! (خدایی آدم بی‌دندان زشت است!)

البته باید به اوشان یادآوری کنم من عمراً دچار کمبود سوژه نمی‌شوم که با ابراز نگرانی، بخواهند به همین بهانه عکس فک و فامیلشان را بفرستند ما چاپ کنیم!

یکشنبه
بازار

در خبرها آمده بود که مایکل جکسون، خواننده پنجاه‌ساله سیاه‌پوست، به خاطر ابتلا به بیماری ریه، در آستانه مرگ قرار گرفته. اوشان یک زمانی به ضرب عمل جراحی خودش را سفیدپوست کرده و در پاسخ منتقدان و سیاه‌پوستان، گفته بود به دلیل ابتلا به لک و پیس، مجبور شده رنگ پوستش را یکدست سفید کند! بعد هم دماغ و گونه‌ها را عمل کرد و خلاصه از هیچ جراحی زیبایی دریغ نفرمود! اما حالا که به جراحی فوری نیاز دارد، حالش آن قدر خراب است که پزشکان انجام عمل را صلاح نمی‌دانند، آن هم در وضعیتی که هر لحظه امکان دارد فرشته مرگ، نقطه پایانی به زندگی سیاه و سفید او بگذارد.

پس از آن که مایکل جکسون شعری در مورد خداوند را با لهجه عربی اجرا کرده بود، شایعات غیررسمی مدعی شدند که او مسلمان شده، کما این که در سال‌های اخیر، یکی از کشورهای عربی حوزه خلیج‌فارس را برای زندگی برگزیده بود. اندکی پیش از آن، ستاره سیاه به جرم کودک‌آزاری به دادگاه فراخوانده شده بود که البته به لطف پول و شهرت، از این اتهام مبری شد.
آدم به زندگی بعضی از ستارگان سینما و موسیقی آمریکا که نگاه می‌کند، واقعاً حیران می‌ماند که در موردشان چگونه باید قضاوت کرد!

گیربازار

✳ **عزنا الهه دریا از دریا:** «امروز دوستم

اومد با ناراحتی بهم گفت نمی‌دونم من چرا تو اون خونه موندی! (این جمله بین دوستای ما همه گیر شده!) گفتم مگه چی شده؟ گفت هیچی، برام خواستگار اومده، داشتم تو خونه با دوستم در موردش صحبت می‌کردم. دوستم گفت عجب آدم شجاعی بود! من گفتم نه خیر، عجب آدم پررویی بوده! و دو نفری باهم خندیدیم. مامانم که اونجا بود برگشت گفت: نه شجاع بود، نه پررو، فقط عقلش رو از دست داده که اومده خواستگاری تو!

مجهول، حالا دوست من اعتماد به نفسش رو از دست داده و از زندگی ناامید شده، می‌گه اگه بعد از این دیگه برام خواستگار نیاد چی؟
- بهش بگو نگران نباشه، دنیا پر از کسانیه که عقلشون رو از دست دادن!

✳ **رویا R.B از تیریز:** «به انتقاد دارم. گاهی یادداشت‌های روزهای هفته‌تون، خیلی شل و بی‌محتوا می‌شن، انگار از خودتون به چیزی سرهم کردن تا صفحه پر بشه.»
- ا، معلومه!؟

✳ **خاتون از مشرق زمین:** «به بار نزدیکای عروسی برادرم، زنگ زدم به دختر خاله‌ام که شماره آرایشگاه رو بهش بدم. چون نگاهم روی شماره آرایشگاه بود، فکر کردم با اونجا تماس گرفتم و وقتی شوهر خاله‌ام گوشه رو برداشت، گفتم ببخشید، مامانتون هستن؟!»
- خوب شد به وقت برای شینیون و میزپلهی نخواستی!

✳ **یلدای بی‌پایان از تهران:** بعد از یک سال برگشتی، تازه شاکی شدی چرا به نفر تو صفحه معلوم، با اسم تو نامه می‌ده؟ اصلا من نمی‌فهمم، مگه اگه به نفر اسمش «مریم» بود، دیگه کسی نباید این اسم رو انتخاب کنه!؟

✳ **طوطی خوش‌آواز از گلستان (خان به‌بین):** اگه لهجه، اونقدر غلیظ نباشه که غیرقابل فهم نشه، بد نیست ولی خیلی بده که لهجه‌ی اصیل فندرسکی رو که از زمان سامانی مونده و به قول خودت قدمت داره و محترمه، با حروف لاتین بنویسی! در ضمن در مورد نماز، خودم هم نظر داده بودم که، پیش از همه!

(به خاطر کارت پستالت هم ممنون)
✳ **نادی آتیش‌پاره از گیلان:** «عشق همانند یک ساعت شنی است، همزمان که قلب را پر می‌کند، مغز را خالی می‌کند، مثل الان تو که به خاطر عشقی که نسبت به من داری مغزت خالی خالی.»
- ای شیطان، پس تو از بدو تولد تا حالا عاشق من بودی!؟

✳ **محدثه دوزخنده از خواف:** کارت پستالت به دستم رسید، ممنونم.
✳ **دیانا از g.v.g.n:** «وقتی اسم خودم را در صفحات دیدم نزدیک بود از خوشحالی بال در بیاورم باور می‌کنی آثار این شادی تا یکی دو روز بعد در من نمودار بود؟»

- یعنی بال‌هایی که نزدیک بود دربیاری!؟
- **رابرت استرانگ از فارسان:** خواستی بگی من جوری کوه رو می‌کنم که خراب بشه رو سر خودم!؟

کل کل بازار

- در پاسخ فرافوان «شَب نقره‌ای» از بچه‌های قدیمی صفه

✳ **۲۰ انگشتی از جیم:** «نمی‌شود گاهی

فراموش کرد لحظاتی در زندگی را. باید که زمان زیادی بگذرد، هی آدمها بیاند و بروند تا بتوانی کمی آن را کم‌رنگ کنی.

خیلی سکوت کردم و دست به قلم نشدم اما شب نقره‌ای سکوتم را شکست. من داشتم به زحمت همه چیز را به فراموشی می‌سپردم. خیلی هم موفق شده بودم اما او همه چیز را خراب کرد و باعث شد من یک روز کامل، خودم را توی انباری حبس کنم و با مجله‌ها خاطرات گذشته را مرور کنم، با مجله‌هایی که فقط چند شماره از آنها را نگه داشته، و بقیه را توی چند کیسه ریخته بودم تا بگذارم دم در... اما دو سه سال می‌گذرد و توان این کار را ندارم. ای کاش هیچ وقت سال جدید نمی‌آمد تا فرصتی برای خانه‌تکانی نباشد و کسی به من گیر ندهد که مجله‌ها دست و پاگیرند....

دو سالی می‌شود که مجله را چهارشنبه‌ها از طریق اینترنت می‌خوانم، صفحه‌های ۴۱-۴۰ و ۵۸-۵۹ و گاهی گزارش‌های خانم ارمان و کامی‌نت را. این جوری خیلی راحت تر می‌توانم ازشان دل بکنم. بعد سری به adamemajhool.blogfa.com می‌زنم، بعد هم armaghanline.blogfa.com.

به خدا شما و بچه‌های مجله را فراموش نکردم و نخواهم کرد. بهترین لحظه‌های نوجوانی و جوانی من با مجله جوانان جان گرفته و تا عمری باقی باشد با این مجله همراه خواهم ماند. نوشتن نامه دلیل فراموشی نیست. بارها و بارها شده که سؤال‌های بچه‌ها را در ذهنم مرور می‌کردم و جوابی برایشان می‌یافتم اما نمی‌دانم چرا هیچ وقت جواب‌های پیدا شده، نوشته و پست نمی‌شد.

آخرین نامه من که در صفحه مجهول جواب داده شد مربوط به ۱۲ مرداد ۱۳۸۳ بود. حالا دیگر نوبتی هم که باشد، نوبت بقیه است که این صفحه را رونق بدهند، درست مثل کاری که دارند الان انجام می‌دهند و خیلی خوب هم در آن موفق بودند.»

✳ **نریا مال‌دینی از دل‌جان:** «من اگرچه نامه نمی‌دم ولی هنوز هم از طرفدارای پروپاقرص و صداتیشه مجهولم. این شعر رو به همه طرفداران صفحه مجهول، به خصوص شب نقره‌ای از زمین تقدیم می‌کنم:

آن شب که دلی بود به میخانه نشستیم
آن توبه صدساله به پیمان شکتیم
از آتش دوزخ نهراسیم که آن شب
ما توبه شکتیم ولی دل نشکتیم.»

✳ **قاصدک از شیروز:** «ای بابا، ول کنید این بچه‌های قدیمی رو، دیگه داره بهم برمی‌خوره! آخه به خدا ما هم آدمیم که داریم برای این صفحه نامه می‌دیم! کلی هزینه می‌کنیم، وقت می‌گذاریم، جوونی صرف می‌کنیم، مگه ما به خاطر بچه‌های قدیمی نامه می‌دایم؟ یعنی صفحه مجهول به خاطر اونا جذاب بود؟ اونا هم مخاطب بودن، مثل من و شما! درسته حرفاشون جذاب بود ولی همه صفای صفحه مجهول که نبود! چرا سعی نمی‌کنیم خودمون اون قدر پر باشیم که جای خالی اونا حس نشه؟ مجهول جان، این به جوورایی تو همین به شما هم هست‌ها، یعنی جذابیت صفحه از بچه قدیمی‌ها بود و تو به جوورایی سیاهی لشکر بودی!»

✳ **نسکوفه اصلی‌نسب از جفساران:** «از همه چیز گذشتن و به همه چیز رسیدن مهم نیست، مهم، از چه گذشتن و به چه رسیدن است.»

✳ **م. کاظمی از سیاهکل:** «ویلا کاسر می‌گوید: عشق، گل سرخ و عطرآگینی است که خار هم دارد و انگشتی که گل می‌چیند، گاهی بر خون هم خواهد نشست.»

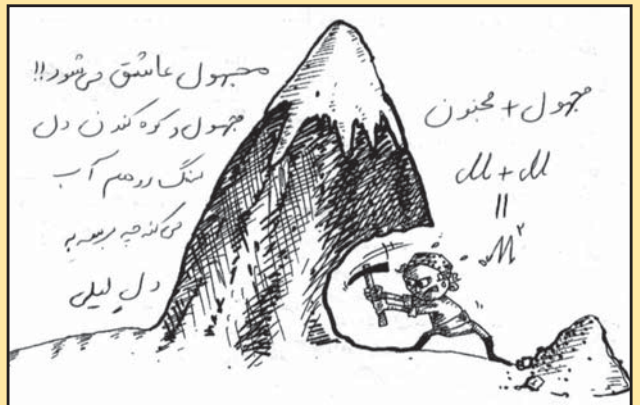
✳ **شیخ‌ویسی (جویی جاولا) از گنبد کاووس:** «در بیشتر عمر آرزویم این بود که فقط در همسایگی خدا خانه کنم اما نرخ اخلاص بالا بود و بضاعت من اندک. حالا در همسایگی خدا کوچه‌نشینم. فقط خدا کند به جرم سد معبر سر از جهنم درنیاورم.»

✳ **کارت سوخت از پمپ بنزین:** «تأسف بر گذشته خوردن، مانند دویدن به دنبال باد است.»

✳ **Danger از اصفهان:** «هرمان ملویل، شاعر و رمان‌نویس آمریکایی گفته است: سکوت، تنها صدای خداست.»

✳ **سونیا از تهران:** «خطا کردن اقتضای انسان بودن است و بخشیدن، اقتضای آسمانی بودن.»

نکته بازار



سردار یدالله کلهر و کارت دعوت بهشت



گفتم: یدالله سه روزه که به خانه نیامده. دیدم چهره‌ی آنها گرفته است و حالت ناآرامی دارند. شک کردم و پرسیدم: چه شده؟ خبری از یدالله دارید؟ اتفاقی افتاده؟

گفتند: نه! همین طور پرسیدیم. هر چه پرسیدم، چیزی بروز ندادند. آن‌ها که رفتند، به شک افتادم و با خودم گفتم: یدالله در درگیری بوده و حتما شهید شده. صبح فردا آماده شدم و رفتم پادگان دپو که شلوغ بود. عده‌ای می‌خواستند با ماشین اسلحه‌ها را ببرند.

عصر خسته شده بودم و گفتم بروم سری به بقیه بچه‌ها بزنم. آمدم تا خیابان شهریار: دیدم که حاجت با ماشینش به طرف من می‌آمد؛ دای‌اش، حاج یوسفعلی هم سوار ماشین بود. تا رسیدند، حاجی گفت: بیا بین! مرد مجاهد تو تیر خورده.

رفتم جلو. یدالله عقب ماشین نشسته بود. فهمیدم که پایش تیر خورده. تا خواستم ببرم چی شده؟ حاج یوسفعلی گفت: چیزی نشده؛ تیر توی نرمی پایش خورده. از یک طرف رفته و از طرف دیگر بیرون آمده؛ استخوانش سالمه. این را که گفتند، حرکت کردند و یدالله را به بیمارستان بردند. چون تیر به استخوان نخورده بود، مداوایش زیاد طول نکشید. زخم را بخیه زده و پانسمان کرده بودند. یدالله سه روز در خانه بستری بود و روز چهارم برادرش بخیه‌ها را کشید و او دوباره راه افتاد.

از تباری پاک کلهر زاده شد
همشین خلوت سجاده شد
ساخت چون خود را مرید رهبری
کرد ضد سلطنت افشاکری
چون امام از غربت خود بازگشت
غنچه‌ی امید دل‌ها بازگشت
باور این رسم نو بر دشمنان
از سر نخوت، گران آمد گران
شعله‌های جنگ را افروختند
نخل‌ها هم از شقاوت سوختند
یک نفر آسوده در میهن نبود
چاره‌ای جز جنگ با دشمن نبود
کلهر ای سردار غیرت پوش جنگ!
ای دلیر بی‌توقف بی‌درنگ!
کلهر ای دریای جوشان السلام!
موج دریا روح توفان السلام!

نامه‌های سبکبال

شهادت یک سردار

من یکی از خبرنگاران افتخاری مجله‌ی جوانان هستم و خاطره‌ی زیر را از همشهری عزیزم، سردار آزاده شهریار مهدی رحیمی برای چاپ در صفحه‌ی سبکبالان می‌فرستم.

او در نوجوانی به صورت بسیجی عازم جبهه شد و هنگامی که لیاقت خود را نشان داد، به فرماندهی توپخانه‌ی تیپ مسلم بن عقیل انتخاب گردید.

در اواخر دفاع مقدس و در عملیات مرصاد، وقتی به دستور فرماندهان، کمی از مواضع خود عقب نشینی کردند، او ناگهان تصمیم گرفت که به مقر بازگردد تا تعدادی اسناد حاوی اطلاعات محرمانه که جا مانده بود، به دست دشمن نیفتد. آقا مهدی پس از نفوذ در منطقه و رسیدن به مقر، کارش را با موفقیت انجام می‌داد، اما دشمن مطلع شده و با محاصره‌ی او، این سردار شجاع را به اسارت درآوردند.

نعمت رحیمی از کنگاور

در سال ۱۳۳۳، در روستای بابا سلمان از توابع شهریار کرج، در خانواده‌ای مذهبی و بسیار مؤمن، پسری به دنیا آمد که نام او را یدالله گذاشتند. یدالله، چون قرار بود که در عرصه‌ای به پهنای دشت کربلا، بار دیگر به یاری حسین زمان خود بشتابد و دستی باشد در میان هزاران هزار دست که به یاری دین خدا و خمینی کبیر آمدند.

او که پاسداری پاکبخته و فدایی انقلاب بود، پس از شروع جنگ تحمیلی، گروهی از پاسداران سپاه کرج را ساماندهی کرد و با پذیرفتن فرماندهی آن‌ها راهی جبهه‌های سرپل ذهاب و گیلانغرب شدند و این جمع مدتی در آن جبهه علیه دشمن بعضی عراق به مقابله پرداخت. وی در آزادسازی گیلانغرب، ایثار و شهادت بالایی از خود بروز داد و توانمندی نظامی خود را به نمایش گذاشت.

کلهر از زمانی که وارد جنگ شد، در اکثر عملیات‌ها با مسؤلیت و هدایت نیروها و فرماندهی محور وارد عمل گردید و بارها در جبهه مجروح شد؛ اما او کسی نبود که از پای بیفتد و به بهانه‌ی جراحت، دست از جبهه بکشد.

او که در عملیات فتح فاو به عنوان فرمانده به هدایت نیروها می‌پرداخت، به سختی مجروح شد؛ به طوری که برای مداوا حدود یک سال در بیمارستان بستری گردید. هنوز به طور کامل بهبود نیافته بود که به جبهه‌های نبرد شتافت و در عملیات کربلای ۵ حضوری چشمگیر و حماسی داشت.

شهید کلهر که چمدانی پر از شکوفه‌های یاس تقوا همراهش بود، برای ضیافت باشکوه عشق لحظه شماری می‌کرد، و عاقبت در شلمچه کارت سبز دعوت در مهمانی کرویوان را دریافت نمود.

او در اواخر دی ۱۳۶۵ در عملیات کربلای ۵ در منطقه‌ی شلمچه، در حالی که برای شرکت در جلسه عازم پشت جبهه بود، تذکره‌ی عبور و معراج به عالم ملکوت را گرفت و از شرکت در جلسه‌ی زمینیان باز ماند و بر اثر اصابت ترکش به سرش به شهادت رسید.

باغ خاطرات

پدر شهید کلهر، خاطره‌ای از روزهای انقلاب تعریف می‌کند:

در ایام انقلاب، دایم این طرف و آن طرف می‌رفت و فعالیت می‌کرد. زمانی که بختیار بر سر کار آمد، یدالله سه روز و سه شب به خانه نیامد و از او خبری نداشتیم. می‌دانستم که پی‌کاری رفته و احتمال می‌دادم که در یکی از پایگاه‌ها فعالیت می‌کند.

در همان روزها، دختر همسایه‌ی ما مریض شد. وقتی او را به بیمارستان می‌برند، در بیمارستان لیست مجروحان درگیری‌های انقلاب را می‌بینند، که اسم یدالله هم در لیست بوده است.

آنان می‌دانستند که یدالله در درگیری‌ها شرکت می‌کرده است. از این رو، همه‌ی بیمارستان را می‌گردند، ولی می‌بینند خبری از یدالله نیست.

غروب که برگشتند، پیش من آمدند و پرسیدند: حاج آقا! یدالله کجاست؟

سه آرزوی شهید سید محمود آسیون



خواهرت می‌گفت: سه آرزو بیش تر نداشتی: اول شهادت، دوم بی‌غسل و کفن دفن شدن و سوم بعد از شهادت، بدنت بوی خوشی بدهد. بچه‌ها می‌گفتند: روز شهادت در سنگر دیدبانی به سمت دشمن شلیک می‌کردی که خمپاره‌ی شصتی روی سنگر منفجر شد و دهان و دست چپت مورد اصابت قرار گرفت و همان‌جا به آرزوی اول خود رسیدی.

پیکرت یکی دو هفته زیر آفتاب داغ جنوب ماند، تا آرزوی دومت هم برآورده شود. وقتی پیکرت را پیدا کردند، بوی خوش پیکرت را در هیچ بهاری استشمام نکرده بودیم.

خورش گل کلم



مواد لازم:

گوشت ماهیچه یا سردست: ۵۰۰ گرم بدون استخوان. ۷۵۰ گرم با استخوان
پیاز سرخ کرده: ۳ قاشق سوپفوری
گل کلم متوسط: ۱ عدد (در مدود یک کیلوگرم)
آبلیمو: ۳ تا ۴ قاشق سوپفوری
شکر: ۱ تا ۲ قاشق سوپفوری
زعفران ساییده: ۱ قاشق چایفوری (یا رب گوجه فرنگی: یک قاشق سوپفوری)
نمک و فلفل: به قدر کافی

طرز تهیه:

گوشت را به قطعات کوچک به اندازه یک گردو خرد کرده، می شویم؛ سپس آن را با پیاز سرخ کرده، در ظرف مناسبی می ریزیم و در ظرف را بسته روی حرارت ملایم قرار می دهیم. گاهی آن را به هم می زنیم تا آب گوشت کشیده شود. ۲ لیوان آب داخل گوشت ریخته، صبر می کنیم تا گوشت بپزد. در صورتی که آب گوشت کشیده شد و به اندازه کافی پخته نشد، به آن کمی آب گرم اضافه می نماییم. شکر و آبلیمو و زعفران حل شده یا رب گوجه فرنگی در آب جوش ریخته و قدری نمک و فلفل به گوشت می زنیم. گل های کلم را به قطعات کوچک و به اندازه یک گردو خرد می کنیم. بعد آنها را شسته، داخل گوشت می ریزیم و به هم می زنیم. در ظرف را می گذاریم تا گل های کلم با حرارت ملایم بپزد. چاشنی و نمک آن را چشیده، اندازه می کنیم. یعنی هر کس مطابق میل خود می تواند این خورش را ترش و شیرین کند و آبلیمو و شکر آن را کم و زیاد نماید. خورش بعد از پختن نباید زیاد آب داشته باشد و کلم ها زیاد پخته و له شوند.

وانستنی × خانه

ایمان خوشکاران: درگزر

کاربرد جوش شیرین

جذب می کند، بنابراین نباید آن را در نزدیکی موادی چون پارافین، قیر و بنزین نگهداشت. بهترین دما برای نگهداری عسل ۷ تا ۱۲ درجه سانتی گراد است.

دشمنی برای کک و مک ها

کک و مک عارضه ای است که در ظاهر خطری به دنبال ندارد، اما همین ضایعات بی مقدار باعث کاهش اعتماد به نفس و شادی برخی از جوانان و نوجوانان می شود. یکی از راه های ساده برای رفع کک و مک ها مالیدن دوغ به آن هاست، به این ترتیب که پس از مالیدن دوغ ۱۵ دقیقه صبر کنید. سپس پوست را با آب سرد بشویید. تکرار این عمل با گذشت زمان به کم کردن کک و مک و از بین رفتن آن کمک خواهد کرد. اضافه کردن ترب کوهی رنده شده نیز بر قدرت این ترکیب خواهد افزود.



– شستن شیشه شیر بچه، به خصوص پس از گذشت چند ساعت از مصرف شیر، کار خسته کننده ای است. برای این کار، یک تکه نان سفید را به چند قطعه ریزتر خرد کنید و درون شیشه بریزید. پس از آن که مقداری آب نیز داخل شیشه ریختید، آن را چند بار تکان دهید تا کاملاً تمیز شود.
– اگر نوزاد شما با برگرداندن شیر، لباس خود را لکه دار کرده است، پارچه ای را در محلول آب و جوش شیرین خیس کنید و روی لباس نوزاد بکشید. بوی نامطبوع از میان خواهد رفت و دیگر نیازی به تعویض لباس نخواهد بود.



نگهداری عسل

عسل به علت دارا بودن PH بالا به شدت اسیدی است. بنابراین باید از نگهداری آن در ظروف فلزی خودداری کنید چرا که PH فلز را می خورد و همراه با عسل



وارد بدن می شود که برای بدن مضر است. برای نگهداری عسل در حجم بالا، توصیه می شود. که از ظروف استیل استفاده شود. برای مصارف خانگی هم ظروف شیشه ای، لعابی و سفالی مناسب است. ظرف عسل را نباید با در باز، در اتاق یا یخچال نگه داشت، زیرا عسل، آب موجود در هوا را به شدت به خود جذب می کند و پس از مدتی، رقیق و آبکی می شود. این ماده غذایی بوهای خارجی را خیلی زود به خود

ضبط صوتی براق

برای براق کردن و نو جلوه دادن سطوح غیر شیشه ای تلویزیون و ضبط صوت از پارافین مایع استفاده کنید. به این ترتیب که دستمال را به پارافین مایع آغشته کنید و روی سطوح بمالید. سپس با استفاده از دستمال خشک دیگری، چربی اضافه را بگیرید. توصیه می شود که از دستمال حوله ای و پرزدار استفاده نکنید.



۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
۱									
۲									
۳									
۴									
۵									
۶									
۷									
۸									
۹									
۱۰									

عمودی:

- شهری نفت خیز در استان خوزستان - پایین ترین بخش کوه
- پرنده ای شکاری - نقطه سیاه روی پوست - آشننگی موی سر
- شیشه زیر میکروسکوپ - گرما
- اندرز - پایه گذار
- مخترع برق - صحبت دوستانه
- همراه شبان - عنصر شیمیایی
- ترسنده - سوره هایی از قرآن کریم که در مکه نازل شده اند
- رزمایش - ضمیر اشاره به دور
- گرانها - پرهیزگار
- وارسته - روشندل

افقی:

- ماه حیات - پلیس انتظامی
- رشد و ترقی - نت چهارم موسیقی
- در بند نبودن - علامت اعشاری
- سازمان فضانوردی آمریکا
- از درد بر زبان آید - برف یا باران همراه باد شدید و سرما
- جاهل - هر یک از اتاق های واگن ترن
- علامت مفعولی
- قابلمه بزرگ - حرف پوست کنده
- ایتالیای باستان - نقاش معروف اسپانیایی
- بلبل - پول کشور کویت

جدول اعداد برهان شماره ۶

۱	۲	۳	۴	۵
۶	۷	۸		
۹		۱۰		۱۱
۱۲	۱۳		۱۴	۱۵
۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	
۲۰		۲۱		۲۲
۲۳			۲۴	

عمودی:

- چهار افقی به اضافه ۲۱
- هفت افقی منهای ۵
- نصف عدد ۳۸
- پنج عمودی به اضافه ۶۲
- حاصل $(۳ \times ۱۴ + ۶۸ - ۲۵)$
- نه افقی ضرب در نه
- حاصل $(۶ \times ۱۵ + ۲۰ - ۳۵)$
- دو عمودی تقسیم بر ۴
- دوازده افقی منهای ۱۴
- حاصل $(۱۰۰ - ۲۵ - ۱۴)$
- عدد فوتبالی
- شش عمودی به اضافه ۶

افقی:

- حاصل $(۲ \times ۵۵ + ۴۲)$
- تعداد روزهای ماه فروردین
- چهار افقی ضرب در ۸
- تعداد بازیکنان یک تیم فوتبال
- هفت افقی به اضافه ۱۱۱
- پنج عمودی ضرب در ۳
- یازده عمودی منهای ۸
- هفت افقی به اضافه ۳۲۱
- چهار افقی به اضافه ۴
- حاصل $(۴ \times ۹ \times ۳)$
- دو برابر ۲۰ افقی
- هجده عمودی به اضافه ۱۸

طراح: داریوش عابد

پاسخ جدول شماره ۷۳۰

- برندگاه جدول شماره ۷۳۰
- ۱- مسعود رضایی - کرمان
- ۲- ناهید سلیمانی - قرچک ورامین

۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
۱	س	م	ل	ت	ا	ن	ت	ش	ا	ر	ا	ت
۲	ه	ش	و	م	ت	ر	ا	ز	و	ک		
۳	ی	ا	ر	ص	د	ا	م	ا	د	ن		
۴	ل	ر	د	ر	و	د	ک	ی	م	ر	و	
۵	و	ر	د	ش	ا	م	ا	م	ی	ل		
۶	د	پ	و	ل	ا	م	ق	ی	ر	و		
۷	ر	ا	س	ی	ب	ی	و	ن	د	ث		
۸	ی	ا	ی	و	ب	ج	ن	س	پ	ی	ر	ا
۹	ی	ا	د	ا	ز	گ	ی	ل	گ	ا	م	
۱۰	ن	س	ا	ب	ی	ن	و	ر	ب	ل		
۱۱	و	ب	ن	ا	ر	س	ن	ا	ل	ا		
۱۲	ر	ا	ب	ی	ن	ه	و	د	م	ج	ل	س
۱۳												

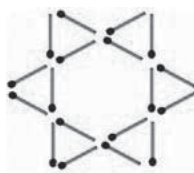
پاسخ جدول شماره ۷۲۹

- برندگان جدول شماره ۷۲۹
- ۱- مهران پورمجبی - تهران
- ۲- نورعلی بابایی - قزوین

هدیه ای به رسم یادبود به آدرس شما ارسال می گردد.

۱	د	ت	ا	ن	ت	ش	ا	ر	ا	ت	س	م	ل	ت	ا	ن	ت	ش	ا	ر	ا	ت
۲	خ	ر	ی	ن	ا	ی	س	ت	گ	ا	ه											
۳	ت	ا	و	ا	ن	ا	ن	ا	د	و												
۴	ق	ر	ن	ا	م	ا	م	ا	ی	ر												
۵	ک	ر	ه	ر	ا	ت	ه	ا	م													
۶	ل	س	ا	ن	ه	ی	ل	ا	ت	ن	و											
۷	ک	ی	و	ا	ن	ا	ب	ر	ه	ن												
۸	ا	ر	م	ی	ا	ن	س	و	د	ا												
۹	ه	ا	و	ا	ن	ا	م	ا	د	ر												
۱۰	و	د	ر	ب	ا	ن	ی	م	ر	و												
۱۱	د	ر	ل	ر	ب	ت	ا	م	د													
۱۲	ج	ا	ر	ی	ا	ل	ا	ن	ک													
۱۳	ت	ن	م	و	ر	ا	ن	ا	ه	ی												
۱۴	ت	ی	ا	ی	و	ن	ق	ا	م	و												
۱۵	ج	ن	ا	ی	ا	ت	ق	ا	ی	م												
۱۶	ل	و	ا	ی	و	ن	م	ی	ر													
۱۷	ن	ی	ا	ل	ه	ی	و	ن	ق	ا	ی	م										
۱۸	ت	ی	ا	ل	ه	ی	و	ن	ق	ا	ی	م										
۱۹	ت	ی	ا	ل	ه	ی	و	ن	ق	ا	ی	م										
۲۰	ت	ی	ا	ل	ه	ی	و	ن	ق	ا	ی	م										
۲۱	ت	ی	ا	ل	ه	ی	و	ن	ق	ا	ی	م										
۲۲	ت	ی	ا	ل	ه	ی	و	ن	ق	ا	ی	م										
۲۳	ت	ی	ا	ل	ه	ی	و	ن	ق	ا	ی	م										
۲۴	ت	ی	ا	ل	ه	ی	و	ن	ق	ا	ی	م										
۲۵	ت	ی	ا	ل	ه	ی	و	ن	ق	ا	ی	م										
۲۶	ت	ی	ا	ل	ه	ی	و	ن	ق	ا	ی	م										
۲۷	ت	ی	ا	ل	ه	ی	و	ن	ق	ا	ی	م										
۲۸	ت	ی	ا	ل	ه	ی	و	ن	ق	ا	ی	م										
۲۹	ت	ی	ا	ل	ه	ی	و	ن	ق	ا	ی	م										
۳۰	ت	ی	ا	ل	ه	ی	و	ن	ق	ا	ی	م										

۶ لوزی

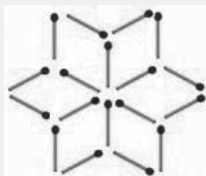
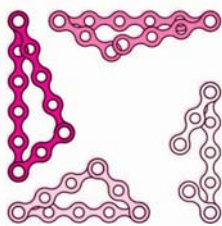


با ۱۸ چوب کبریت، ۶ مثلث کوچک و ۲ مثلث بزرگ ساخته‌ایم. با جابه‌جایی ۶ چوب کبریت، ۶ لوزی برابر بسازید.

توجه کنید:

۱- لوزی یک چهارضلعی است که دو ضلع روبرو آن موازی و دو ضلع دیگر آن موازی است. همچنین دو ضلع روبرو آن برابر است.

لوزی بسازید



توجه

توجه کنید: لوزی یک چهارضلعی است که دو ضلع روبرو آن موازی و دو ضلع دیگر آن موازی است.

$$3578/0 > 1318/0$$

$$3578/0 = 3 \div [(1) - (1 \times 1 \times 1318/0)] = 3578/0$$

$$3578/0 = 3 \div [(1) - (1 \times 1 \times 1318/0)] = 3578/0$$

$$3578/0 = 3 \div [(1) - (1 \times 1 \times 1318/0)] = 3578/0$$

$$3578/0 = 3 \div [(1) - (1 \times 1 \times 1318/0)] = 3578/0$$

$$3578/0 = 3 \div [(1) - (1 \times 1 \times 1318/0)] = 3578/0$$

$$3578/0 = 3 \div [(1) - (1 \times 1 \times 1318/0)] = 3578/0$$

$$3578/0 = 3 \div [(1) - (1 \times 1 \times 1318/0)] = 3578/0$$

$$3578/0 = 3 \div [(1) - (1 \times 1 \times 1318/0)] = 3578/0$$

$$3578/0 = 3 \div [(1) - (1 \times 1 \times 1318/0)] = 3578/0$$

$$3578/0 = 3 \div [(1) - (1 \times 1 \times 1318/0)] = 3578/0$$

$$3578/0 = 3 \div [(1) - (1 \times 1 \times 1318/0)] = 3578/0$$

$$3578/0 = 3 \div [(1) - (1 \times 1 \times 1318/0)] = 3578/0$$

$$3578/0 = 3 \div [(1) - (1 \times 1 \times 1318/0)] = 3578/0$$

$$3578/0 = 3 \div [(1) - (1 \times 1 \times 1318/0)] = 3578/0$$

$$3578/0 = 3 \div [(1) - (1 \times 1 \times 1318/0)] = 3578/0$$

$$3578/0 = 3 \div [(1) - (1 \times 1 \times 1318/0)] = 3578/0$$

$$3578/0 = 3 \div [(1) - (1 \times 1 \times 1318/0)] = 3578/0$$

$$3578/0 = 3 \div [(1) - (1 \times 1 \times 1318/0)] = 3578/0$$

$$3578/0 = 3 \div [(1) - (1 \times 1 \times 1318/0)] = 3578/0$$

$$3578/0 = 3 \div [(1) - (1 \times 1 \times 1318/0)] = 3578/0$$

$$3578/0 = 3 \div [(1) - (1 \times 1 \times 1318/0)] = 3578/0$$

$$3578/0 = 3 \div [(1) - (1 \times 1 \times 1318/0)] = 3578/0$$

$$3578/0 = 3 \div [(1) - (1 \times 1 \times 1318/0)] = 3578/0$$

$$3578/0 = 3 \div [(1) - (1 \times 1 \times 1318/0)] = 3578/0$$

$$3578/0 = 3 \div [(1) - (1 \times 1 \times 1318/0)] = 3578/0$$

$$3578/0 = 3 \div [(1) - (1 \times 1 \times 1318/0)] = 3578/0$$

$$3578/0 = 3 \div [(1) - (1 \times 1 \times 1318/0)] = 3578/0$$

$$3578/0 = 3 \div [(1) - (1 \times 1 \times 1318/0)] = 3578/0$$

$$3578/0 = 3 \div [(1) - (1 \times 1 \times 1318/0)] = 3578/0$$

$$3578/0 = 3 \div [(1) - (1 \times 1 \times 1318/0)] = 3578/0$$

$$3578/0 = 3 \div [(1) - (1 \times 1 \times 1318/0)] = 3578/0$$

$$3578/0 = 3 \div [(1) - (1 \times 1 \times 1318/0)] = 3578/0$$

$$3578/0 = 3 \div [(1) - (1 \times 1 \times 1318/0)] = 3578/0$$

$$3578/0 = 3 \div [(1) - (1 \times 1 \times 1318/0)] = 3578/0$$

$$3578/0 = 3 \div [(1) - (1 \times 1 \times 1318/0)] = 3578/0$$

$$3578/0 = 3 \div [(1) - (1 \times 1 \times 1318/0)] = 3578/0$$

$$3578/0 = 3 \div [(1) - (1 \times 1 \times 1318/0)] = 3578/0$$

$$3578/0 = 3 \div [(1) - (1 \times 1 \times 1318/0)] = 3578/0$$

$$3578/0 = 3 \div [(1) - (1 \times 1 \times 1318/0)] = 3578/0$$

$$3578/0 = 3 \div [(1) - (1 \times 1 \times 1318/0)] = 3578/0$$

$$3578/0 = 3 \div [(1) - (1 \times 1 \times 1318/0)] = 3578/0$$

$$3578/0 = 3 \div [(1) - (1 \times 1 \times 1318/0)] = 3578/0$$

$$3578/0 = 3 \div [(1) - (1 \times 1 \times 1318/0)] = 3578/0$$

$$3578/0 = 3 \div [(1) - (1 \times 1 \times 1318/0)] = 3578/0$$

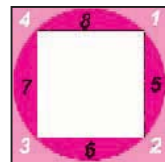
$$3578/0 = 3 \div [(1) - (1 \times 1 \times 1318/0)] = 3578/0$$

$$3578/0 = 3 \div [(1) - (1 \times 1 \times 1318/0)] = 3578/0$$

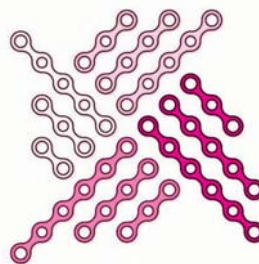
$$3578/0 = 3 \div [(1) - (1 \times 1 \times 1318/0)] = 3578/0$$

یک سؤال هندسی

کدام ناحیه (۱ یا ۵) بزرگتر است؟



مثلث بسازیم



چهار مجموعه از نوارهای روبرو که طول‌های مختلفی دارند را در نظر بگیرید. مجموعه‌های (۱، ۲، ۴)، (۲، ۳، ۴)، (۲، ۳، ۵) و (۳، ۴، ۵) تایی هستند. با هر مجموعه از نوارهای روبرو می‌توانیم مثلث بسازیم. آیا مجموعه‌ای وجود دارد که نتوان با آن مثلث ساخت؟

مسابقه شماره ۱۸

زن کنجکاوی که اهل اکتشاف بود، قدم به ساحل جزیره‌ای به نام «رانسی پل» گذاشت. این جزیره منحصر به فرد بود زیرا در آن فقط دو قبیله زندگی می‌کردند که یک قبیله گیاهخوار و راستگو و قبیله دیگر گوشتخوار و دروغگو بود. او به یک دوراهی می‌رسد و دو نفر از بومی‌های جزیره را می‌بیند. نمی‌داند که کدام یک راستگو و کدام یک دروغگو است و از آنجایی که می‌خواهد به روستای راستگوها برود چه سؤالی می‌تواند بپرسد تا در مسیر درست قرار گیرد؟ سؤال او نباید حاوی «آ»، «اما» و «اگر» و دیگر حروف ربطی باشد.

پاسخ آزمون کی ازدواج می‌کنم؟

ماریا از ایلام (۸/۱۰/۸۹)؛ بهاران از رامسر (۵/۹/۹۱)؛ روح مجنون از مشهد (۱۲/۳/۹۰)؛ پروانه از تهران (۳/۷/۸۹)؛ ندا - س از تهران (۸/۹/۹۳)؛ هانی از تهران (۳/۱/۹۰)؛ آمنه از تهران (۵/۱۲/۹۰)؛ فاطمه شکیب از تهران (۹/۵/۸۹)؛ باران از ریوش (۸/۸/۹۰)؛ خواهر باران از ریوش (۱۲/۹/۹۱)؛ دانیل استیل از چالوس (به خاطر لطفی که به من دارید سپاسگزارم. من نیز به نوبه خود زندگی شاد و مسرت‌بخشی برایتان آرزو می‌کنم.) (۲۵/۳/۹۰)

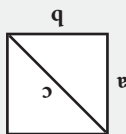
خواهر دانیل استیل از چالوس (۳/۸/۹۲)؛ وحید آزادی از نصف‌جهان (۹/۱۰/۹۳)؛ حجت‌الله سالک از اصفهان (۵/۷/۹۰)؛ حمیده از شهر قاصدک‌ها (۱۵/۷/۹۰)؛ خدیجه از شهر قاصدک‌ها (۹/۵/۹۰)؛ محبوب تیزی از کلارآباد (۲۴/۳/۹۰)؛ سحر (بچه مثبت) از کلارآباد (۱۲/۱۰/۹۲)؛

زهره دلشکسته از فارس! خواهر و دوست عزیزم، از خواندن نامه‌تان بسیار متأسف شدم، اما مطمئن باشید که گذشت زمان همه چیز را حل می‌کند. فقط باید صبوری به خرج دهید و این بار هوشمندانه رفتار کنید و تن به کاری ندهید که مایل نیستید. اما در مورد این آزمون، بارها از شما دوستان عزیز خواسته‌ام که به این آزمون و آزمون‌هایی از این دست بیشتر به صورت تفریح و سرگرمی بنگرید، زیرا منبع این آزمون‌ها عمدتاً اینترنت هستند و من به آنها احتمال صحت ۵۰ درصدی می‌دهم و خواهشمندم برنامه‌ریزی‌های زندگی‌تان را براساس این آزمون‌ها تعیین نکنید. در هر حال امیدوارم آینده‌ای بسیار خوب و روشن در انتظار شما و دیگر دوستان باشد. (۲۰/۵/۸۹)

مسابقه سؤال سخت

پاسخ

توجه کنید: لوزی یک چهارضلعی است که دو ضلع روبرو آن موازی و دو ضلع دیگر آن موازی است. همچنین دو ضلع روبرو آن برابر است.



توجه کنید: لوزی یک چهارضلعی است که دو ضلع روبرو آن موازی و دو ضلع دیگر آن موازی است. همچنین دو ضلع روبرو آن برابر است.

توجه کنید: لوزی یک چهارضلعی است که دو ضلع روبرو آن موازی و دو ضلع دیگر آن موازی است. همچنین دو ضلع روبرو آن برابر است.

توجه کنید: لوزی یک چهارضلعی است که دو ضلع روبرو آن موازی و دو ضلع دیگر آن موازی است. همچنین دو ضلع روبرو آن برابر است.

توجه کنید: لوزی یک چهارضلعی است که دو ضلع روبرو آن موازی و دو ضلع دیگر آن موازی است. همچنین دو ضلع روبرو آن برابر است.

توجه کنید: لوزی یک چهارضلعی است که دو ضلع روبرو آن موازی و دو ضلع دیگر آن موازی است. همچنین دو ضلع روبرو آن برابر است.

توجه کنید: لوزی یک چهارضلعی است که دو ضلع روبرو آن موازی و دو ضلع دیگر آن موازی است. همچنین دو ضلع روبرو آن برابر است.

توجه کنید: لوزی یک چهارضلعی است که دو ضلع روبرو آن موازی و دو ضلع دیگر آن موازی است. همچنین دو ضلع روبرو آن برابر است.

توجه کنید: لوزی یک چهارضلعی است که دو ضلع روبرو آن موازی و دو ضلع دیگر آن موازی است. همچنین دو ضلع روبرو آن برابر است.

توجه کنید: لوزی یک چهارضلعی است که دو ضلع روبرو آن موازی و دو ضلع دیگر آن موازی است. همچنین دو ضلع روبرو آن برابر است.

توجه کنید: لوزی یک چهارضلعی است که دو ضلع روبرو آن موازی و دو ضلع دیگر آن موازی است. همچنین دو ضلع روبرو آن برابر است.

توجه کنید: لوزی یک چهارضلعی است که دو ضلع روبرو آن موازی و دو ضلع دیگر آن موازی است. همچنین دو ضلع روبرو آن برابر است.

توجه کنید: لوزی یک چهارضلعی است که دو ضلع روبرو آن موازی و دو ضلع دیگر آن موازی است. همچنین دو ضلع روبرو آن برابر است.

توجه کنید: لوزی یک چهارضلعی است که دو ضلع روبرو آن موازی و دو ضلع دیگر آن موازی است. همچنین دو ضلع روبرو آن برابر است.

توجه کنید: لوزی یک چهارضلعی است که دو ضلع روبرو آن موازی و دو ضلع دیگر آن موازی است. همچنین دو ضلع روبرو آن برابر است.

توجه کنید: لوزی یک چهارضلعی است که دو ضلع روبرو آن موازی و دو ضلع دیگر آن موازی است. همچنین دو ضلع روبرو آن برابر است.

توجه کنید: لوزی یک چهارضلعی است که دو ضلع روبرو آن موازی و دو ضلع دیگر آن موازی است. همچنین دو ضلع روبرو آن برابر است.

توجه کنید: لوزی یک چهارضلعی است که دو ضلع روبرو آن موازی و دو ضلع دیگر آن موازی است. همچنین دو ضلع روبرو آن برابر است.

توجه کنید: لوزی یک چهارضلعی است که دو ضلع روبرو آن موازی و دو ضلع دیگر آن موازی است. همچنین دو ضلع روبرو آن برابر است.

توجه کنید: لوزی یک چهارضلعی است که دو ضلع روبرو آن موازی و دو ضلع دیگر آن موازی است. همچنین دو ضلع روبرو آن برابر است.

توجه کنید: لوزی یک چهارضلعی است که دو ضلع روبرو آن موازی و دو ضلع دیگر آن موازی است. همچنین دو ضلع روبرو آن برابر است.

توجه کنید: لوزی یک چهارضلعی است که دو ضلع روبرو آن موازی و دو ضلع دیگر آن موازی است. همچنین دو ضلع روبرو آن برابر است.

توجه کنید: لوزی یک چهارضلعی است که دو ضلع روبرو آن موازی و دو ضلع دیگر آن موازی است. همچنین دو ضلع روبرو آن برابر است.

توجه کنید: لوزی یک چهارضلعی است که دو ضلع روبرو آن موازی و دو ضلع دیگر آن موازی است. همچنین دو ضلع روبرو آن برابر است.

توجه کنید: لوزی یک چهارضلعی است که دو ضلع روبرو آن موازی و دو ضلع دیگر آن موازی است. همچنین دو ضلع روبرو آن برابر است.

توجه کنید: لوزی یک چهارضلعی است که دو ضلع روبرو آن موازی و دو ضلع دیگر آن موازی است. همچنین دو ضلع روبرو آن برابر است.

توجه کنید: لوزی یک چهارضلعی است که دو ضلع روبرو آن موازی و دو ضلع دیگر آن موازی است. همچنین دو ضلع روبرو آن برابر است.

توجه کنید: لوزی یک چهارضلعی است که دو ضلع روبرو آن موازی و دو ضلع دیگر آن موازی است. همچنین دو ضلع روبرو آن برابر است.

توجه کنید: لوزی یک چهارضلعی است که دو ضلع روبرو آن موازی و دو ضلع دیگر آن موازی است. همچنین دو ضلع روبرو آن برابر است.

توجه کنید: لوزی یک چهارضلعی است که دو ضلع روبرو آن موازی و دو ضلع دیگر آن موازی است. همچنین دو ضلع روبرو آن برابر است.

بیدار شدن از خواب یا بعد از مدتی دوره بی‌فعالیتی و بی‌حرکی بارز است. اما پس از تقریباً ۳۰ دقیقه تسکین پیدا می‌کند. بیمار ممکن است برای حرکت مفصل خود با مشکل مواجه شود و قادر نباشد آنها را خم و راست کند.

آرتروز در مفاصل غیر معمول

الگوی گرفتاری مفاصل دیگر که به ندرت دچار آرتروز می‌شوند، تحت تاثیر پرکاری شغلی یا غیر شغلی قبلی قرار دارد. بنابراین، آرتروز مچ پا در بالترین‌ها آرتروز آرنج در پرتاب‌کنندگان بیس بال و مفصل انگشتان دست در مشت‌زنان شایع است. با اینکه آرتروز در هر یک از این مفاصل، در میان جمعیت عمومی چندان شایع نیست. ولی با این حال ثابت نشده است که دویدن یا پیاده‌روی با مسافت طولانی، سبب آرتروز شود. ولی در مقابل، افراد شاغل در برخی از فعالیت‌های شغلی مانند افراد به کار برنده مته دستی، کارگران نخ‌ریسی و کشتی‌سازی و... ممکن است دچار آرتروز در مفاصل شوند.

تشخیص

تشخیص آرتروز معمولاً براساس ویژگی‌های بالینی (علائم) و (رادیوگرافی) صورت می‌گیرد. در مراحل اولیه، رادیوگرافی ممکن است طبیعی باشد، اما با از بین رفتن غضروف مفصل، تنگ شدگی فضای مفصل و سایر تغییرات آشکار می‌گردد.

پیشگیری

* از خوردن غذاهای چرب پرهیز کنید و به جای آن مصرف فراوان میوه و سبزی را در برنامه غذایی خود بگنجانید.
* از اضطراب و استرس دوری کنید.
* هنگام کار با کامپیوتر سعی کنید گردن خود را راست نگهداشته و شانه را به عقب بدهید. قوز کردن هنگام کار طولانی با کامپیوتر سبب دردهای گردن و شانه‌ها می‌شود. کاملاً پشت خود را به صندلی بچسبانید.
* همچنین ارتفاع صندلی خود را طوری تنظیم کنید که کف پاها روی زمین قرار داشته و زانوی شما در زاویه ۹۰° قرار داشته باشد کیبورد و ماوس باید پایین‌تر از آرنج و نزدیک دستان شما قرار داشته باشد.

درمان

درمان آرتروز در جهت کاهش درد، حفظ تحرک و به حداقل رساندن ناتوانی بیمار صورت می‌گیرد که شامل: اقدامات غیر دارویی و دارویی می‌باشد.

اقدامات غیر دارویی

* **کاهش بار مفصل:** بیماران مبتلا به آرتروز زانو یا مفصل ران، باید از ایستادن طولانی، زانو زدن و چمباتمه زدن خودداری کنند. بیماران چاق باید وزن خود را کاهش دهند. استفاده از کف‌هایی که در بعضی انواع آرتروز زانو ممکن است درد را کاهش دهد. رعایت دوره‌هایی از استراحت در طول روز ممکن است مفید باشد. اما بی‌حرکت کردن کامل مفصل دردناک لازم نیست. در بیماران مبتلا به آرتروز یک طرفه مفصل ران یا زانو، گرفتن عصا در دست طرف مقابل و در بیماری دو طرفه استفاده از چوب زیربغل یا (walker) کمک کننده است.

فیزیوتراپی و ورزش: گرم کردن مفصل ممکن است درد و سفتی را کاهش دهد. در بیماران باید برنامه ورزشی در جهت حفظ دامنه حرکت مفصل، تقویت عضلات دور مفصل و بهبود وضعیت فیزیکی باید طراحی گردد. استفاده نادرست از مفصل مبتلا به علت ترس از ایجاد درد منجر به آتروفی (از بین رفتن و تحلیل) عضله می‌شود. چون عضلات اطراف مفصل نقش مهمی در حفاظت از غضروف مفصلی در برابر استرس فیزیکی دارند، تقویت آنها حائز اهمیت است.
توصیه: تقویت عضلات دور مفصل در عرض چند هفته ممکن است به اندازه داروهای مسکن منجر به کاهش درد شود. درد زانو در افراد بیمار ارتباط خیلی زیادی با ضعف عضله چهارسر ران دارد.

درمان دارویی

امروزه درمان دارویی آرتروز جنبه تسکینی دارد و به عنوان روش کمکی در کنار اقدامات غیر دارویی استفاده می‌شود. داروهایی همچون استامینوفن و ایبوپروفن همراه با یک ماده محافظ معده مانند امپرازول و همچنین مصرف آنها بین غذا توصیه می‌شود.

* در مواردی که درد حاد و شدید باشد، تزریق کورتون داخل مفصل می‌تواند سبب تسکین به مدت چند هفته شود. ولی نباید در فواصل کمتر از ۶-۴ ماه یک بار تکرار شود.

جراحی

جراحی جایگزین مفصل در آن دسته از بیماران که مبتلا به آرتروز پیشرفته هستند و درمان دارویی فراگیر با شکست مواجه شده است، انجام می‌گیرد. همچنین گاهی جراحی‌های ساده‌تر در بعضی بیماران می‌تواند سبب تسکین درد شود.

آرتروز مفصل

استئو آرتروز که در عامه به آن آرتروز گفته می‌شود، شایع‌ترین بیماری مفصل در انسان است و بیانگر نارسایی مفاصل است و آرتروز زانو علت عمده ناتوانی مزمن در میان افراد مسن می‌باشد.

عوامل مؤثر در بروز آرتروز

* **ژنتیک:** میزان بروز آرتروز با مسائل ژنتیکی و نژادی ارتباط دارد. بررسی‌ها نشان می‌دهد که احتمال ابتلا به این بیماری در خانمها بیشتر است.
* **سن:** سن یکی از مؤثرترین فاکتورها در بروز آرتروز می‌باشد به طوری که در زنان با سن کمتر از ۴۵ سال فقط ۲٪، در سنین بین ۴۵-۶۴ سال میزان شیوع ۳۰٪ و بالای ۶۵ سال ۶۸٪ بوده است.
* **ضربه:** ضربه‌های شدید و استفاده مکرر از مفصل نیز از عوامل خطر ساز مهم جهت آرتروز هستند.

* **چاقی:** چاقی از عوامل خطر آرتروز در زانو و دست است. تحقیقات نشان داده که کاهش وزن به میزان ۵ کیلوگرم احتمال بوجود آمدن آرتروز علامت‌دار زانو را ۵۰٪ کاهش می‌دهد.

علت شایع بروز آرتروز

ویژگی اصلی پاتولوژی آرتروز از بین رفتن پیشرونده غضروف مفصلی است. با وجود این آرتروز تنها بیماری بافت غضروفی نیست بلکه بیماری یک عضو (مفصل) است که در آن همه بافتها شامل استخوان زیر غضروف، منیسک، رباطها و قسمت عصبی - عضلانی و غضروف گرفتار می‌شوند.

علائم

استئو آرتروز غالباً به صورت دردی عمقی در مفصل مبتلا توصیف می‌شود که این درد با کارکرد مفصل تشدید می‌یابد و با استراحت برطرف می‌شود، اما با پیشرفت بیماری ممکن است درد دائمی باشد، سفتی و خشکی مفصل مبتلا در هنگام

توجه:

خوانندگان عزیز می‌توانند سؤالات خود را در خصوص مشاوره پزشکی، حقوقی و تحصیلی به آدرس مجله بفرستند تا کارشناسان مجرب با پاسخ‌های لازم راهگشای مشکلاتشان باشند. ضمناً می‌توانید همه روزه از ساعت ۸ صبح الی ۱۴ با تلفن ۲۹۹۹۳۳۴۶ یا ۲۹۹۹۳۳۰۳ سؤالات خود را مطرح کنید تا در اختیار مشاوران قرار گیرد.

مشاور حقوقی

د. نظری؛ وکیل دعای
Lawyer_Nazari@yahoo.com

مشاور پزشکی

پوست، مو و زیبایی و لیزر تراپی
دکتر شهید شریعت‌پناهی

ارتباطات غیر اخلاقی همسر

بنده ۲۳ سال است که ازدواج کرده‌ام و یک دفتر ۲۱ ساله و پسر ۱۷ ساله دارم. شوهرم ارتباط غیراخلاقی دارد و فودش هم نزد من اعتراف کرده است. شماره تلفن خانم‌های متعدد در موبایلش هست. اگر بفوهمم طلاق بگیرم باید ثابت کنم، اعتراف فودش کافی است یا صدایش را ضبط کنم؟ چنانچه طلاق بگیرم بچه‌ها نزد من می‌مانند؟ حق و حقوقم چه می‌شود؟

امضاء محفوظ
* برای اثبات فساد اخلاقی همسران، باید به نحوی محکم‌پسند، موضوع را ثابت کنید و اقرار ایشان فقط نزد شما، کافی نیست، مگر آنکه در محضر دادگاه هم اقرار کند. ضبط کردن صدا، آن هم در محیط خانوادگی، اگر چه عملی اخلاقی نیست، اما می‌تواند قرینه و اماره‌ای باشد تا قاضی، با توجه به سایر قراین، موضوع را ثابت شده تلقی کند، و تا زمانی که نتوانید این موضوعات را کاملاً ثابت کنید، طلاق شما با مشکلات قابل توجهی مواجه خواهد شد. بچه‌ها هم که بزرگ هستند و خودشان محل زندگی خود را معین می‌کنند.
اما چنانچه به همین دلیل بتوانید طلاق بگیرید، قاضی می‌تواند علاوه بر مهریه (که حق شما است)، حقوقی را هم از محل اموال و درآمد احتمالی همسران، برای شما مقرر بدارد.

همسایه‌ای که حق شارژ نمی‌پردازد

با سلام خدمت مشاور ممتز، یکی از ساکنین آپارتمان مدت یکسال و نیم است که حق شارژ ساختمان را نمی‌پردازد و به خاطر همین مسئله مالکین آپارتمان‌های دیگر را مورد ضرب و شتم قرار داده و به بنده که آپارتمان‌ام جنب آپارتمان ایشان است ناسزاگویی کرده و فم‌ش‌های زکیک می‌دهد و متی در فانه‌مان را شکسته است. مجتمع دارای آسانسور است و او در طبقه اول ساکن است و از تعمیر و هزینه آسانسور اجتناب می‌کند و می‌گوید طبقه اول امتیازی به آسانسور ندارد و پول نمی‌دهم طبقه چهارم نیستم که آسانسور بفوهمم؟! بطور می‌توان او را (مجباب به پرداخت هزینه‌های مذکور کرد؟

جمعی از همسایگان مجتمع مسکونی نگین
در هر مجتمع ساختمانی، همه مالکان (یا استفاده کنندگان) از هر واحد آپارتمانی موظف و مکلفند به نسبت مساحت قسمت اختصاصی خود، در تامین و پرداخت هزینه‌های مربوط به قسمت‌های مشاعی ساختمان، مشارکت نمایند اعم از آنکه ملک یا قسمتی از آن، مورد استفاده قرار بگیرد، یا نگیرد. قسمت‌های مشاعی ساختمان شامل همه قسمت‌هایی می‌شود که در مالکیت اختصاصی آپارتمان خاصی قرار ندارد و مالکیت آن (به نحو مشاعی) متعلق به همه مالکان واحدهای آپارتمانی است، اعم از آنکه تمام یا بخشی از این قسمت‌ها، مورد نیاز یا مورد استفاده یک یا چند واحد آپارتمانی نباشد.

رقم این هزینه‌ها به وسیله جمعی از مالکان واحدهای آپارتمانی تعیین می‌گردد که در مجموع اکثریت مساحت قسمت‌های اختصاصی را در مالکیت و یا در اختیار خود دارند و چنانچه مجمع اکثریت واحدها، توافقات خاصی نداشته باشند، این رقم به موجب مفاد مندرج در قانون تملک آپارتمانها (مصوب ۱۳۴۳) و آیین‌نامه اجرایی و مواد الحاقی بعدی به قانون، تعیین می‌گردد و به نظر می‌رسد در اختیار داشتن نسخه‌ای از این قانون و آیین‌نامه اجرایی (یا فتوایی از آنها)، و مطالعه کامل مفاد آنها برای همه اشخاصی که در مجتمع‌های آپارتمانی زندگی (و یا کار) می‌کنند کاملاً لازم و ضروری است. این قانون، تکلیف همه موارد مربوط به اختیارات و تعهدات متقابل سرپرستان واحدهای آپارتمانی و مدیران مجتمع‌ها را به نحو کامل مشخص کرده و در هر مورد، راه‌حل‌های قانونی را هم ارائه می‌کند، و از آن جمله، ماده ۱۰ مکرر قانون است که می‌گوید: مدیر یا مدیران مجتمع‌های ساختمانی می‌توانند از دادن خدمات مشترک از قبیل شوفاژ - تهویه مطبوع - آب گرم - برق - گاز و نظایر آنها به واحدهای آپارتمانی که سهمیه شارژ مربوط به خود را پرداخت نمی‌کنند، خودداری نمایند و در صورت ادامه وضعیت سابق، به اداره ثبت محل مراجعه و با صدور اجرائیه: (حتی) اموال موجود در واحد آپارتمانی متخلف را تامین و توقیف، (و نهایتاً) حراج نمایند.

درمان کک و مک

سوالی از دکتر پوست دارم و آن این است که کک و مک بطور درمان می‌شود. بنده دفتری ۲۳ ساله‌ام و در منطقه‌ی گرمی زندگی می‌کنم. پوستم سفید است و کک و مک دارد. از این بابت فیللی (نچ می‌برم)، بطور می‌توانم آنها را از بین ببرم؟

ز - ؟
کک و مک‌ها در اثر افزایش ملانین‌سازی در پوست به وجود می‌آید و خصوصاً در پوست‌های روشن نیز نمایان‌تر هستند. توصیه اولیه و اساسی در این مورد استفاده از ضد آفتاب مناسب پوست شماست (یعنی براساس چربی پوست) زیرا با این روش از پیدایش لکه‌های جدید و پیشرفت لکه‌های قدیم جلوگیری می‌کنید. خصوصاً در هوای فصل‌های گرم همانند تابستان نیز بیشتر ظاهر می‌شوند و در زمستان حتی کاملاً محو می‌شوند. در جهت درمان آنها استفاده از لایه‌بردارها - میکرودرم - لیزر زیر نظر متخصص می‌تواند اقدام کنید ولی اصلاً عجله نکنید، زیرا مصرف خودسرانه لایه‌بردارها می‌تواند موجب خشکی زیاد از حد و حتی زخم شدن پوست گردد که این مساله نیز به تنهایی موجب پدیدار شدن لکه‌های دیگری روی پوست می‌گردد. استفاده از کرم‌های هیدروکینون (رنگ بر) در درصدهای مختلف زیر نظر پزشک پس از لایه‌برداری در صورتی که حساسیت تولید نکند، به مرور موجب جلوگیری از سنتز ملانین می‌گردد. پس ضد آفتاب با بالای ۱۵ spf در تمام مناطق پوست صورت (دارای لکه و فاقد لکه) باید استفاده شود.

بدنم بوی عرق می‌دهد

دفتری ۲۰ ساله‌ام که پوستی تیره دارم و فیللی تعریق می‌کنم. با اینکه هر روز حمام می‌روم اما بدنم بوی عرق می‌دهد. آیا بیماری بدی دارم؟

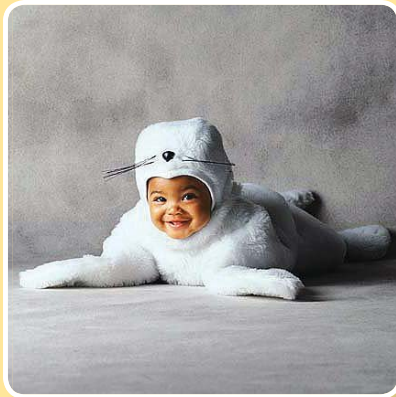
نوشتن - زرنده کرمان
تعریق زیاد در اثر ترشح زیاد غدد ثانوی به ترشح استیل کولین به صورت موضعی در کف پا و دست و زیر بغل است و ممکن است در فعالیت روزمره تداخل ایجاد کند. (مثل رانندگی و یا خیس بودن دست هنگام دست دادن) که گاهی از نظر اجتماعی مشکل است. در مورد بیماری‌های خطرناک چندان نگران نباشید. زیرا گاهی اوقات بیماری‌های سیستمیک مثل بیماری‌های تیروئیدی، گاهی منشأ عصبی و گاهی منشأ محرک‌هایی مثل داروها دارد که می‌توانند تعریق را زیاد کنند. جهت درمان اولاً باید عامل به وجود آورنده مثل داروها، محرک‌ها، بیماری‌های سیستمیک را در صورت وجود داشتن، از بین ببرید. سپس استفاده از داروهای ترکیبی که دارای کلرید آلومینیوم هستند و در شبها استفاده می‌شود نیز گاهی موثر است ولی موثرترین درمان که می‌توان رها شدن استیل کولین را مهار کند، سم بوتولینوم (بوتوکس) است که البته باید هر ۶ تا ۹ ماه یک بار با استفاده از بی‌حسی، در محل‌های تعریق تزریق شود که جهت این کار حتماً باید به پزشک متخصص در این امر که تجربه کافی در تزریق انواع بدون عارضه بوتاکس دارند، مراجعه کنید.

تزریق آمپول بوتاکس

پسری هستم ۲۰ ساله که مدت زیادی است کف دست و پایم عرق می‌کند که شدت آن در تابستان فیللی زیاد است. به پزشک مراجعه کرده و از داروی ترکیبی (زیاد استفاده کرده‌ام اما متأسفانه تأثیری نداشت. متخصص پوست، تزریق آمپول «بوتاکس» برایم تجویز کرده، آیا این آمپول تأثیرگذار است یا خیر، فوایش می‌کنم مرا (اهتمایی کنید).

یاسر ح - ۲۰ ساله از کرمانشاه
در مورد عوارض ناشی از تزریق، به تنهایی درد و تورم کمی در هنگام تزریق که البته با استفاده از بی‌حسی قابل تحمل است و همچنین گاهی بی‌حسی کمی در منطقه کف دست و پاها به مدت بسیار محدودی رخ می‌دهد که خود به خود از هم می‌رود. زیرا همین طور که مدت دوام این دارو ۷-۹ ماه است، پس عوارض آن هم در مدت محدودی باقی می‌ماند و برگشت پذیر است.

مد ۲۰۰۹ برای کودکان



روزنه

جوانان



از راست به چپ: فاطمه مزرعی - عبدالله خانمحمدی - ابوالفضل صادقچه، فاطمه صادقچه - طاهره مزرعی - خراسان شمالی



خانواده حیدری - تهران



کربلایی علی سیف‌اللهی و محمود جعفری - ده‌میر (کوهپایان)



معلم شهرام شفیعی به همراه دانش‌آموزان و اولیاءشان - مسجد سلیمان



کسبری مطلق - تهران



مهدی نارکی - گچساران



سیاوش جعفری



ابوالفضل بهوند یوسفی - رامهرمز



امیر مهدی صادقچه در آغوش پدر بزرگ (محمد تقی مزرعی) - شیروان


Number One
Distributor of Famous Brands of Clothes

فروشگاه یک


عرضه کننده مارک های معتبر ایتالیا و فرانسه

AUTUMN & WINTER 2008-2009


برونو بلینی
میلان


دانیل هشتدر
پاریس


پیرکار دین
پاریس


کرنلیانی
میلانو

EM
انریکو مارینلی
ایتالیا



شعبه مرکزی : تهران، ضلع جنوبی بلوار میرداماد، نرسیده به میدان محسنی، نبش خیابان شنگرف، شماره ۱۷۸ تلفن: ۲۲۲۲۸۶۹۱-۲۲۲۲۸۶۹۳ فکس: ۲۲۲۲۸۶۹۰
شعبه کرمان: بلوار جمهوری، خیابان هزار یک شب، نبش کوچه سوم تلفن: ۰۹۱۳-۳۴۳۴۴۶۰
شعبه مازندران: آمل، خیابان شهید بهشتی، روبروی پل ۱۲ چشمه تلفن: ۰۱۲۱-۲۲۲۳۶۸۲
شعبه رشت: شهرک گلزار، بلوار دیلمان، ساختمان تندیس، پلاک ۱۷ تلفن: ۰۱۳۱-۷۷۲۲۱۵۴

تلفن اطلاع رسانی
۲۲۲۲۸۶۹۴

numberone.yek@gmail.com

SMS:20001160